

امر و خلق

جلد ۱



www.tabarestan.info
تبّاع و تدوين
درستان

تبّاع و تدوين

اسدالله فاضل مازندرانی

برای اگاهی

به آماج آراستن کارنامه نویسنده‌گان مازندرانی / تبرستانی ، کتاب امر و خلق را از تارنماه "کتابخانه مراجع و آثار بهائی" برداشتمن. در این نشانی دوره 4 جلدی امر و خلق را به روش نگاره / قتو / عکس نهاده اند و می باید برگ برگ را دید و ذخیره نمود:

امر و خلق. جلد 1 <http://reference.bahai.org/fa/t/c/AK1>

امر و خلق. جلد 2 <http://reference.bahai.org/fa/t/c/AK2>

امر و خلق. جلد 3 <http://reference.bahai.org/fa/t/c/AK3>

امر و خلق. جلد 4 <http://reference.bahai.org/fa/t/c/AK4>

یکایک رویه ها را پس انداز کردم؛ آنگاه به پی دی اف گردانیدم و این بازچاپ را به خواستاران سپرده ام.

پاییز 2009
بمون تپوری (ح.ص).

این صفحه عمدتاً خالی است

www.tabarestan.info
تبرستان

امروخت

www.tabarestan.info
تبرستان

مقدمه

پرای اینکه معارف و تعالیم امر بهائی پیون لئالی
منوره در بخار کتب والواح متفرق و مکنون است و سرکس
را دسترس بآن مقدور و میسر نه اهتمام کرده تمامت آنها را
از بین مدارک معتبره ترد آورده عین بیان را درین دفتر
ثبت و ترتیب نموده ایم تا مو^۹ منین و نیز طالبین از زنجیر کاو
بی وصول و نقد فروع و اصول رسته توانند بآن تشبت جسته
فائده هرند و پیون تاریخ واقعات بمقدار ضرورت در استفاده
از این کتاب در نفس ابواب آن مندرج است و مفصل استقصی
در دیگر کتب شخصاً مبیلدات کتاب شهور الحق نگاشته
گردیده تا بجهت بسیار مقال در آن ندیده ایم و کتاب را برای
بنامحیت بدایع دو عالم حق و مطلق کتاب امر و مطلق نام
نهادیم ولی این مقدار را نگفته نتوان گذشت که مو^۹ سس
این آئین پیشوی حضرت بہاء اللہ از آغا ز دعوت حضرت با
در سال ۱۲۶۰ هـ ق مطابق سال ۱۸۴۴ م تا سال ۱۲۶۲
هرچ که سه سال پس از شهادت آن حضرت و سالی بعد از
قتل عام بآیان و ترفتاری خود حضرت بہاء اللہ در چند

شان

دولت ناصر الدین شاه و عزم قطشاں و بالآخره سال تجدید
پیغما بر یوده قوه^۰ مرموزه^۰ الہمیه^۰ یود را مانند سرّ مکنون
بدون ادله ایاری بتدید در نشر امر آن حضرت صرف نمود و در
سال مذکور بصنوان دهایت و تربیت با بیان قوه^۰ مکنونه^۰
الہمیه را ادار ساخته آن امر و موء منینش را بصیغه^۰ پدیده^۰
الہمیه شود تصحیح و تربیت کرد و روشن روحانیه^۰ منیعه بگسترد
و بالآخره در سال ۱۲۸۶ شتاب بیان را بکتاب اقدس تبدیل
نمود و تأسیس آئین مستقل خود فرمود که حاوی تفصیل و —
تبصیل و تهدیل کثیری از احکام آن و امر و ابداع اصول
و تعالیم عالمیه^۰ عمیمه^۰ بسیاری استاد رکتاب اقدس که
ام الكتاب میباشد پنین حد و ریافت قوله الاعلى: هذا یوم الله
لا یذکر فيه الا نفسه المبیمنة على الحالین و نیز تالله الحق
لا یتنیکم الیوم کتب السالم ولا ما فيه من الصحف الا بهذا —
لکتاب و نیز لیس لاحدان یتصنف الیوم الابدا ظهر فی هذا —
الظهور و نیز لا یه نیکم الیوم شيئاً ولیس لاحد مهرب و نیز
من یتره آیة من آیاتی لتنیرله من ان یقره^۰ کتب الاولین و —
الآخرين و از سال ۱۳۰ هـ تا اباق سال ۱۸۶۲ سال
صهود ان حضرت از این بیان شاکب العالم تابناک از تهیینا
مرکز هسهد و میثاق و میین مقاصد و آیاتش حضرت

عبدالبهاء در مدت سی و پنجم سال معارف و احکام همی
تفصیل و تبیین کردیده و بالاخره از سال ۱۳۴۰ هـ ق
طلاایق سال ۱۹۲۱ م سال صمود آن حضرت الى یومنا
هذا از دستورها و تبیینات و تفصیلات مرکز منصوص آن —
حضرت رئیس روحانی و اداری حاضر این امر یعنی حضرت
ولی امر الله از دیار یافت و بالجمله امر بهائی که مجموعه
صارف و تعالیم صدر بنه در کتب و آثار حضرت نقدان که
ثبتت کردید و در نقش والواع حضرت بهاء الله و اوامر
و تبیینات و تنظیمات صادر از حضرت عبد البهاء و حضرت
ولی امر الله است و آنون در پرتو قدرت منافل روحانیه
بهائیان ممالک تفصیل و تنفیذ صیابد بر سه قسمت میباشد .
قسمت اولی صارف و عقاید است که فلسفه نظریه و
بنیان معرفت و ایمان می باشد و باید بدان اعتقاد و ایمان
نائل کرد .

قسمت دوم احکام یعنی اوامر و نواهی و تعالیم
و قوانین علمیه است که باید بآن متصف و عامل شد و آن بر
دو گونه است نوعی متعلق بحال صفات و اخلاق و ملذات
و نوعی راجع بافعال و اعمال مشهود میباشد .
قسمت سوم نظمات و تشکیلات یعنی آداب و روابط

ایجتماعی و شئون اداری و نظم و نشر این امر و قوانین مربوط بهقدرت و ابهراء سیاست است .

قسم اول که قوائم وارکان شیمه و بیت دین را برقرار میگردد و بدون آن اندی عضو جامعه بهائی شمرده نمیگردد و تمهیل آن با محان نثار و فکر فریضه اولیه هر فرد است رابطها و رتبه تقدّم بر دو قسم دیگر دارد و منقسم بر پهار قسم اول مسائل راجحه بالویت دوم مسائل راجحه بسالم آفرینش سوم مسائل راجحه بنفس ناطقه چهار مسائل، سیوده بادیان و تفسیر امور مرمزه آنها و بخلافه اتسام مذکور قسمی هم از آیات و آثار در تفسیرات و ادلّات مقررات بخصوص از ادیان سابقه میباشد و قسمی دیگر در اشاره و اذار از مسیائی است و علی هذا این شتاب برنه باب مذکور بدین طریق مرتب گردید .

باب اول — در الہیات .

باب دوم — در عالم آفرینش .

باب سوم — در نفس ناطقه و عالم انسانی .

باب چهارم — در مسائل راجحه بادیان و تفسیر و سلسله امور مرمزه آنها .

باب پنجم — در آداب و اخلاق و صفات و ملکات .

باب ششم — در افعال و افعال واجب و مستحسن
و منزوع و مستتره .

باب هفتم — در موارد احلاحت نسبت بتحالیم
ادیان سابقه .

باب هشتم — در تذکیلات و تنظیمات اداریه
و قوانین سیاسیه و ارتهدالات بین المللی .

باب نهم — در اپشارات و انذارات از ماسیائی .
در این مقام شمه از آنمات مبارکه در وصف مقام
و خوبیت و تاریخ تأسیس این آئین ثبت میگردد .

در لوح اشوراقدت از سفرت بهاء الله است .
قوله الاعلی : حضرت شهر (حضرت نقاهه) رون
ما سواه نداء اعدامی نازل فرموده اند ولذن عالم امر
محلق بود بقبول (ابراهیم احمد) حضرت نقطه منوی باراده
من یئمیره الله بود) لذا این سللوم بعثتی را ابراهیم نمود
و در کتاب اقدس بحبارات انحری نازل و در بعثتی تو قف
نمودیم الا امر بیده یغسل ما یشا و یحکم ما یرید و موالیز بیز
الخدید و بعثتی احمد هم بدعا نازل طویی للفائز پرسن
و راوی لئا ملین . . . و در همین لوح است قوله الاعلی
حق شاهد و ذرات کائنات گواه که آنچه سبب علو و سمو

و تربیت و سخن و تهدیب اهل ارش است ذکر نمودیم
واز قلم اعلی در زیر والوان نازل از حق میطلبیم عبار
را تأثیرد فرماید آنچه این مظلوم از کل طلب مینماید
عدل و انصاف است با صفا اکتفا ننمایند و در آنچه
از این مظلوم ظاهر شده تفکر کنند .

واز حضرت عبد البهاء خطاب به مؤلف است .

قوله العزیز : اما کتاب بیان بکتاب اقدس مقصود
است و اعذنا من خیر معمول مگر احکام که در کتاب اقدس
تذار بیان و تأکید شده و مادون آن احکام موکده در
کتاب اقدس بیامن بیان تعلق دارد بهم تعلقی ندارد ما
منکف با احکام کتاب اقدس هستیم .

در شدایی دیگر

قوله العزیز : کتاب اقدس که مهیمن بر جمیع کتب و
صحف و زیر است وكل آنچه در آن مذکور ناسخ جمیع صحا
و کتب حق اوامر و احکام و اعلان و اظهار آن ناسخ جمیع
اوامر غیر مذکور و احکام غیر متساوی مگر امری و حکمی
که در آن کتاب مقد من الیه غیر مذکور .

در لوعی است .

قوله الاعلی : بمداد ازورد در سبیل اعظم کتاب اقدس

از ملکوت مقدس نازل و در آن کل را امر نمودیم . . . الى آن
و در لون اشرافات است .

قوله الاعلى : و این آیات در این مقام در کتاب اقدس
در اول ورود بسجن از سعادت پیشیت الهی نازل الى آخره
و در اثری با مضارع خادم چنین سطور است :
درین حین با آیده همارکه کتاب اقدس که در اول سبعین از
ملکوت مقدس نازل صند کرد شدم الى آخره .

حضرت عبد البهاء در یکی از آثار کریمه ضمن بیان عهد
و میثاق چنین فرمودند .

قوله العزیز : در کتاب اقدس بیست و پنج سال پیش
از صعود این نص صریح صحیح منصوص گردید الى آخره
واز این هیئت است که آغاز صدور کتاب اقدس در سال
۱۲۸۶ در سجن اعظم شد و در نفس کتاب ضمن خطاب
بهرزا یعنی ازل است .

قوله الاعلى : "قد اخذ الله من افواك" و مراد سید
محمد اصفهانی میباشد و این سال ۱۲۸۸ هـ ق پا به مرآهانش در
عکاملاک گردید و از این معلوم است که اتمام نزول کتاب
در حدود آن تاریخ وقوع یافت .

در اینور یک‌پنجم با مضارع خادم خطاب با قاب عمال بر جری

پنجم هر قوم :

این بسی واضح که کتاب اقدس از سماء شیت نازل شد در سنتین محدوده مستور بود تا آنکه جمیع از نفوس مبتلهٔ موقته از اطراف از اخدام الهی سؤال نمودند و کمال عجز و ابتهال سائل شدند لذا امر بارسال کتاب اقدس شد الى آنها .

و در اثری دیگر با مذماعهٔ خادم ۶۶ مورخه ۱۵ جمادی که
الاول ۱۲۰۰ و بعنوان معموب روحانی جناب خل قبل آن
علیه بهما الله الای بهم .

... و در این ایام کتاب اقدس از سماء مقدس
نازل طویل لمن ینظر فيه و یتفکر فيما نزل من آیات ربه
المهیمن القيوم و سبب آنکه در سنتین محدوده از اطراف
بعضی سائل در اخدام الهی سؤال نمودند ولکن ظم
اعلی متوقف در این سر بلسان پارسی فاختصری نازل ولکن
بدارفی ارسال نشد حسب الامر در مثل صحفوظ بود تا
آنکه درین ایام مجدداً اعراض سائلین بساحت اقدس
ناضر لذا با بدیع الحان بلسان آیات این کتاب بدیع منیع
نازل و پیون جناب آقا علیه بهما الله در اینجا
تشریف داشتند آنچه حال محلحت اظهار آن بسورد

باشان عنایت فرمودند یعنی اذن فرمودند که نسخه از آن بردارند انشاء الله با آن فائز خواهد شد و بمقتضای حکمت عمل خواهد شد نمود طویل لذائقة بجد حلواته و لذی بصر یعرف ما قبها ولذی قلب یطلع بر موزها و اسرارها تالله یور تعدد ظهرها لکلام من عظیمة ما نزل والا شا رات —
المقینة لشدة ظهورها .

واز این آثار و غیرها مستحب است که ارسال کتاب اقد من با ایران در حدود سال ۱۲۹۰ هـ ق وقوع یافت و از حضرت عبد البهای در خطاب بمعاون التجار نراقی است .

قوله العزیز : کتاب اقد من را بخط من ادراک لقاء ره حضرت زین المقربین تابیق نمائید و مطبوع در تحت مداخله مرکز نقش طبع شده شط بمنابع زین صحیح است و در اثری دیگر است .

در اول امر حق جل جلا له ناظر باقبال وحده بوده پنه که قبل از نزول اوامر و احکام اظهار نمود والقای کلمه فرمود هو نفسی من غیر توقف قبول او بكل شیر فائز و بهد از ارتفاع سعاده حکم الهی و اشراق شخص امر برکل لازم و واجب که با آن تمسک نمایند و با آن عامل شوند الا مر بیده

یفهٔ و یو حکم کیف یشا^ه و کیف بیرید .

واز سخنسرت عبدالبهٰ^ه خطاب بهمیرزا محمد علیخان
بهائی است .

قوله العزیز : "عذروات انباء^ه باید آنچه نصوص کتاب
است بیان نطایند و اردتی لله^ه تجاوز نشود ."

باباول

دایمیت

www.tabarestan.info

تبستان

موضوع فصلی معرفت آدغم کنایت تقدیم

در صحیفهٔ اصول و فروع حضرت نقله است .

قوله الاعلیٰ : بدانکه اصل دین معرفة الله است و
کمال معرفت توحید است و فعال توحید نفی صفات والهیا
از ذات مقدس او و کمال نفی و رود لجهٔ استدیه است بعلم
و قداع و مشاهدهٔ وصل وجود آن و مستقیمت آین مراتب
آیت و آنده است که بآن عرفان و ایقان وجود حضرت
رب العزه حاصل است .

واز حضرت بها^۱ الله در کلمات مذکونه است .

اصل کل العلوم هو عرفان الله جل جلاله .

و در لوعی از آن حضرت است .

قوله الاعلیٰ : معلوم آن بنا بر بوده که لم یزد مقصود
از آفرینش معرفت حق بوده و خواهد بود و این معرفت
منوط بعرفان انفس عبار بوده که ببصر و قلب و فطرت خود

شق را ادراك نمایند پنه که تقطیع گفایت ننماید پنه در اقبال
وچه در اعراض اکرها بن رتبه ^{۱۰} اعلی فائزشی بمنظرا اکبر که مقام
استقامت در میانند ^{۱۱} فی الله است واصل خواهد شد .
و در لوحی دیگر .

قوله الاعلی : بگو ای عباد و صایای مظلوم را بشنوید
اول هر امری و ذکری معرفت بوده اوست مدد کل و مری کل
و در لوحی دیگر .

قوله الاعلی : وبحد از شلق ممکنات و ایجاد موجور است
بتهیلی اسم یا اختار انسان را از بین ام و خلا بق برای
معرفت و سبب شود نه علت غاشی و سبب خلق کائنات بود
اشتیار نمود پنونجه در حد پیش قدسی شهرور مذکور است .
و در لوحی دیگر .

یوم یوم الله است و کل ماسواه بر هستی و عنانست و
اقتدار او گواه بخشی شناخته و گواهی راده و بر غنی گوایی
میدند ولن اورا شناخته اند شکی نبوده و نیست که
کل در حقیقت اولیه لحرفان الله خلق شده اند من فیاز
بهذا مقام قد فاز بكل الخیر و این مقام بسیار عظیم ا
بسائی که اگر عالمت آن بتمامه ذکر شود اقلام املانیه و
اوراق ابداعیه نقایت ننماید و ذکر این مقام را با تهمی

رساند طویل از برای نفسی که در یوم الله بعرفان مظہر امر و مطلع آیات و مشرق ظہورات الطافش فائز شدا و است از مقدسین و مقربین و مخلصین اگر په این مقام در خود او بشانی مستور باشد که خود او هم طفت نباشد .

و در کتاب مهارک ایقان

قوله جل جلاله : ... سالکین سبیل ایمان و بالین کوئن ایقان باید نفهم شود را از جموع شیونات از ضیه پاک و مقدس تھائید یعنی گوش را از استماع اقوال و ثلب را از ظنونات متعلقه بسیمات جلال و روح را از تعلق با سباب دادن و پشم را از ملا حذایه کلمات فانیمه متوکلین علی الله و متولین الیه سالکشوند تا انکه قابل تجلیا ت اشرفات شموس علم و عرفان الهی و محل ظہورات فیوضات غیب نا متناهی گردند .

واز حضرت عبد البهاء در کتاب مقاویات است .

قوله العزیز : بدanke این اعمال و رفتار و گفتار مددوج است و مقبول و شرف عالم انسانی است ولی صجر دست این اعمال تھایت زیرا بعدهی است در نهایت لطایف ولی بیرون بلکه سبب خیات ابدیه و عزت سرمدیه و نورانیت کلیه و فوز و فلاخ حقیقی اول عرفان الهی است و این معلوم

است که معرفت حق مقدم بر هر عرفانی است و این اعظم
منقبت عالم انسانی است زیرا در وجود معرفت حقایق اشیاء
فوائد جسمانی بخشد و مدنیت صوری ترقی نماید اما عرفان
الله سبب ترقی و انجذاب روحانی و بصیرت عقیقی و علویت
عالی انسانی و مدنیت ریانی و تحدیل اخلاق و نورانیّت
و بدان گردد .

در کتاب کافی کلینی نقل از حضرت امام جعفر صادق .
عليکم بالتفقه فی دین الله ولا تکونوا اعراباً فانه من لم یتفقه
فی دین الله لم ینظر اليه فی يوم القيمة ولم یؤک له علاوه قوله
اذا رأیتم الرجل کثیر العلوه کثیر المصم فلا تبا هوا به حتى تنظروا
کيف عقله .

وقوله : العقل دليل المؤمن .
در تفسیر بیضاوی در شرح آیه قرانیه ومن يدع مع الله الها
آخر لا برهان له به فاما حسابه عند ربه انه لا يفلح الكافرون دروجه
اتیان بجهته لا برهان له به قوله .

صفه اخري لآلہ لازمه فان الباطل لا برهان به جيشی بهما
للتاكيد و بناء الحكم عليه تنبيها على ان التدين بما لا دليل عليه
ممنوع فضلاعما دل الدليل على خلافه

کستن دریل سرفت ته آر تقدیر و ساوه ملایمی

از حضرت بهاء الله در لوح بخطاب بنصیر است :

ودر شرح آیه قرانیه و نزاعنا من کل امة شهیدا فقلنا همانها زان
برهانکم قوله فقلنا للام هاتو ابرهانکم على صحة ما كتمتندینو
به . و در شرح آیه الا تعلوا على و آتوني مسلعین قوله .
ولیس الا مرغیه بالانقیاد قبل اقامه الحجه على رسالته حتى
یکون مستدعا للتقليد فان القا کتابه عليها على تلك الحاله من
اعظم الدلالات .

ودر شرح آیه و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله قالوا بدل
نتبع ما وجدنا عليه آباءنا او لو كان الشیطان يدعهم الى مذاب
السعیره قوله :

و هو من صريح من التقليد في الاصول .

ونیز در قرآن است قوله تعالی : و اذا قيل لهم اتبعوا ما انزل الله
قالوا بدل نتبع ما القينا عليه آباءنا او لو كان آباءهم لا يعقلون

قوله الاعلى : اول علماء عصر بر اعراض و اعتراض قیام نمودند اگرچه اعراض امثال این نقوس بر حسب ظاهر سبب اعراض خلق شد ولکن در باطن خلق سبب اعراض این نقوس شده اند مشاهده کن اگرنا سخن خود را مصلق برد و قبول علماء و مشایخ تبیف و دوته نمیساخند و مومن بالله میشدند جدا اعراض از برای این علماء نمیماند چون خود را بی مرید

شیئا ولا یهتدون و قوله تعالى و اذا قيل لهم تعالوا الى ما انزل الله والى الرسول قالوا حسينا ما وجدنا عليه آباءنا ولو كان آباءهم لا یعلمون شيئا ولا یهتدون .
واز شیخ طریحی در کتاب جمع البحرين است .

قال الشیخ ابو علی ره اخیر سبحانہ عن الکفار منکرا علیہم او لو كان آباءهم ای يتبعون آباءهم فیما كانوا عليه من الشرك و عبادة الاوثان و ان كان آباءهم لا یعلمون شيئا من الذين ولا یهتدون -
الیه وفي هذه الآیه دلالة على فساد التقليد و انه لا يجوز العمل في شيئا من امور الدين الا بحجة وفيها دلالة على وجوب المعرفة و انها ليست ضروريه لانه سبحانه بين العجاج عليهم ليعرفوا صحة -
مادعاهم الرسول اليه ولو كانوا يعترضون الحق ضرورة لم يكونوا قد يسن لآباءهم ... عن ابی حمزة الثمالي قال قال لی ابو عبد الله ایاك والریا

و نهیا ملا حظه میمودند البته بساحت اقدس الهی
میشتابند و لابد بشریعه "قدم فائز میگشند و حال هم اگر عمل
بیان از تشبیث برو" ساغود را مقدس نمایند البته در یوم الله
از خیر معانی ربانی و فیض سحاب رحمت رحمانی محروم
نکردند باسم عبادت فلیله را بردرید و اصنام تقلید را
بتوت توئید بشکید و بفضای رغوان قدس رحیمان وارد شو
نفس را از آلا بین طاسوی الله مطهر نمایید و در موطن امر
کبری و صرعت نمایند آسایش کنید بهباب نفس خود را
محبت بسازید پنه نفسی را نامل خلق نمودم تا کمال
صنع شهیود آید پس در این صورت خوشی بنفسه قابل
ادراز بمال سپاهان بوده و نواهد بود .

ایاک ان نطاء اعقاب الرجال قال قلت جعلت فداك اما الریاسه فقد
عرفتها و اما ایطا اعقاب الرجال فما ثنا مانع يدی الاما طئت من
اعقاب الرجال فقال لی لیس حیث نذہب ایاک ان تنصب رجلا دون
الحججه فتصدقه فی کل ما قال .

ونیز در کتاب مجمع البحرين است في الحديث عن الصادق .

لهم دات اصحابي تضرب روؤسم بالسياط حتى يتفقروا .

وقال تفقروا في الدين فانه من لم يتفقه في الدين فهو اعرابي
أن الله يقول في كتابه ليتفقهوا في الدين ولينذر واقومهم اذا رجعوا

و قوله الحق :

بگوای قوم بقوت طکوتی بر نصرت خود قیام نمائید که
شاید ارس از اصنام دلنوں و اوهام که فی الحقيقة سبب
وعلت خسارت و ذلت عبار بیپاره اند پاک و دانه رگرد
این اصنام عائل اند و شلق را از علو و صمود مانع نماید
آنکه ید اقتدار مدد فرماید و ناس را از ذلت کبری برخاند .

ایمان معرفت آنچه حق و من غیر حق است

بلسان

از حضرت بهاء الله در لوح خطاب باشد است .
قوله الاعلى : ای بندگان بنیان مصر ایقان حضرت
سبحان را بنقرودم و ظنون منهدم مکنید چه که دلن لم یل

الیهم لعلمهم يحذرون .

در کتاب کافی باب التقلید .

ابی عبد الله قلت له اتّخذوا حبارةم و رهبانهم اربابا من دون الله
فقال اما والله ما دعوهم الى عبادة انفسهم ولو دعوهم ما
اجابوهم ولكن احلوا لهم حراما و حرموا عليهم حلالا فعبدوا لهم
من حيث لا يشعرون .

مخفی نهوده ولا یزال نفسی را به صراط مستقیم هادی نگشته

کیفیت تجھیل معرفت اله

از حضرت بسیار الله در در ساله سیر و سلوک دفت
وادی است .

قوله الاخلى : اول وادی طلب است مرکب این وادی
صبر است و مسافر درین سفر بی صبر بجائی نرسد و بمقصود
واصل نشود . . مجاهدهین کعبه "فینا" بیشارت "لنهد پنهم
سپلنا" سرورند و کمر شدید در طالب بخایت محکم بسته اند
. . شرط است این عبار را که دل را که منبع خزنه
الهیه است از هر نقشی پان کند و از تقلید که از اثرا آباء
وابدادر است اعراض نمایند و ابواب دوستی و دشمنی را با
کل ادخل ارز مسدود کند و طالب درین سفر بمقامی رسید
که همه موببدات را در طلب دوست سرگشته بیند . . .
و این طالب را عاصل نشود مگر بشار آنچه هست
یعنی آنچه دیده و شنیده و فهمیده همه را بتفو گلا مخفی
سازد تا شهرستان جان که مدینه "الا" است واصل شود
. . و سالک درین سفر بر هر خاکی جالس شود و در هر

دیار طلب یار ناید با هر جمیع مجتمع شود و با شر سری
همسری ناید که شاید درسی سر صحیب بیند و یا از صورتی
جمال محیوب مشاهده نند .

واز آنحضرت در کتاب ایقان است .

قوله الاعلی : الباب المذکور فی بیان ان العباد لن
یصلو الی شاطئ بضر المرقان الا بالانقطاع المترف عن کل
من فی السموات والارش قدسوا انفسکم یا اهل الارض لعل
تعملن الى العقام الذی قدر الله لكم و تلد خلن فی سرادق
بعصله الله فی سماه البیان مرفوعا .

و دم در آن کتاب پیش از تفصیل شروط مبتدا و مدت در
طریق معرفت پنهان مسافر است .

قوله الاعلی : وہون بحمل والذین جاءدوا فینما
مودید شد پیشارت لنہدینهم سبلنا مستبشر بنوا ند شد .
و در بیوار ال اسرار .

قوله عز کبریا عه : فاعلم ثم اعرف بان السالك فی اول
سلونه الی الله لا بد له بان یدخل فی حدیقة الطالب و فی
هذا السفر ینهیضی للصالک بان ینقطع عن کل ماسوی الله
و یضمیض عیناه عن کل من فی السموات والارش ولم یکن فی
قلبه بخدن احد من العباد ولا عب احد علی قدر الذی

يمنعه عن الوصول الى مكمن الجمال ويقدس نفسه عن سمات البخل وله حق بان لا يفتخر على احد في كل ما اعطاه الله من زخارف الدنيا ومن علوم الظاهرة او غيرها ويدلبه الحق بكمال جده وسميه ليعلمهم الله سبل عنایته ونفع مكرمه لانه خير معين بعماده واحسن ناصر لارقا شه قال و قوله الحق "الذين ينادونا لنهدّيهم سبلنا" و في مقام آخر اتقوا الله يعلمكم الله .

واز کلمات مکنونه ،

قوله الاعز الا بهى : يا ابن الروح في اول القول املك قلبا جيدا حسنا ضيرا للملك ملكا دائما باقيا ازلا قد يطا . ايضا در بتوادر الا سرار .

قوله جل كبرياته : لا بد للمسافر الى الله والمهاجر في سبيله بان ينقطع عن كل من في السموات والارض ويكتف نفسه عن كل ماسواه ليفتح على وبيه ابواب المعاية وتهب عليه نسمات العطوفة واراكب على نفسه ما القينة من لات بتوادر المعايي والبيان ليعرف كل الاشارات من تلك الدلاء وينزل الله على قلبك سكينة من عنده ويبتعله من الساكنين ودر اثرها ركي كه به اصل كل الشير شهور چنین نازل . قوله جل جلاله : رأس كل ما ذكرناه لك هو الانصاف

و هو شرور المبتد عن الوهم والتّقليد والتّفّرس في مظا هر
الصّنع بمنظار التّوحيد والشّاهدة في كلّ الا مور بالبصر الحد
واز حضرت عهد الیها در کتاب مفاوضات است .

قوله العزيز : و چون این مقام تحری حقیقت است و
بستیبوی واقع مقام است که تشنہ جان سوخته آرزوی آب
حیات نماید ماشی مضمارب بدریا رسد مریض طمیب حقیقی
بیوه و بشغای الهی فائز شود قافله گمشته براه حق بی بر
و گشتی سرگشته و حیران بساحل نجات رسد لهذا طالب
باید متصف بپند صفات باشد اولاً باید که منصف باشد
و منقطع از ماسوی الله و قلیش بکلی نافق اعلی توجه گند و
از اسیری نفس و دھوی نبات باید زیرا اینها همه مانع است
وازین گذشته تحمل هریلاشی لازم است و باید در نهاد پیت
تقدیس و تنزیه باشد و از شب و بغضن جمیع مظل عالم بگذ رد
چه که بمحتمل حبس بجهنم مانع از تحقیق جهت ریگر شور
و هصیخین بغض بجهنم شاید مانع از کشف حقیقت آن شور
این مقام طلب است طالب باید باین اخلاق و ادوار باشد
و تا باین مقام نماید ممکن نهست که بشخص حقیقت بی بر د .

عرفان تحقیق حق تدبیرت مهمنس است

از خضرت بسیار الله در کلمات مکتوته است .
اصل کل الملوک هو عرفان الله جل جلاله وهذا لن
یتحقق الا بعرفان مثیہر نفسه .
واز آن خضرت در لوح مشکل پیشین سلطان است .
ای سلطان سبیل کل بندات قدم مسدود بوده و طریق
کل مقداویع خواهد بود و مخفی فضل و عنایت شموس شرقه
از افق اندیشه را بین ناس زاندگان فرموده و عرفان این انفس
مقدسه را عرفان خوب قرار فرموده من عرفهیم فقد عرف الله
و من سمع کلاماتهم فقد سمع کلمات الله ومن اقریهیم فقد
اقر بالله و من اعرض عنهم فقد اعرض عن الله و من کفرهیم
فقد نکو بالله و هم صراحت الله بین السموات والارض و میزان
الله فی طکوت الامر والخلق و ظہور الله و حججه بین -
عباده و دلائله بین بریته .

ولوچن دیگر است قوله الکریم : هو الصمیم علی
الافق یا غفور این مظلوم مسجون لوجه الله از شطر

سچن بتوتوجه نموده و تورا بافق اعلى دعوت مینماید جمیع
ناس از برای عرفان حق بدل جلاله خلق شده اند و چون مطلع
اسماه حسنی و مظہر صفات علیها ظاهر کل محروم الا من
شاه اللہ جهد نمایا ازین بحر اعظم قسمت بری سکر زنارف
ناس را بشائی اخذ نموده که ازین فضل اعظم غافل و محبوب
زود است کل را موت اخذ نماید طویی از برای نفسی که
از ندای ناصح امین بیدار شد و بتدارک مافات قیام
نمود ایاک ان تمدنک شئونات الخلق و تحجیمک اشا رات
کل عالم مریب ضع ما عند الناس اخذناً ما عند الله الملئی
العظيم الحمد لله العلیم الحکیم ..

واز حضرت عبد البهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله البهیل : و مطالع ان اشراق و مبالغی ان تجلی
و مظاہر ان ظہور مطالع مقدسه و حقائق کلیه و آئینونات
رمطانیه اند که آنان مرایای حقیقی ذات مقدس البهیه اند
و جمیع کمالات و فیوضات و تجلیات از حق در حقیقت مظاہر
قدسیه ظاهر و باهر است مانند آفتاب که در مرات صافیه
لطیفه بجمیع کمالات و فیوضات ساطع گرد و اکر گفته شود
که مرایا مظاہر آفتاب اند و مطالع نیر اشراق مقصود این
نیست که آفتاب از ملو تقدیس تنزل نموده و در این آتشنه

جسم گشته و یا آنکه آن حقیقت نا محدود در این مکان
مشهود محدود کردیده استغفار الله عن ذلك این احترام
طائفه مجسمه است ولی جمیع اوصاف و محامد و نعموت راجع
باين مظاہر مقدسه است یعنی هر چه اوصاف و نعموت و
اسطه وصفات ذکر نمایم کل راجع باين مظاہر الهیه است
اما بحقیقت ذات الوهیت کسی بی نبرده تا اشاره نماید یا
باين کند و یا مصادف و نحوی ذکر نماید پس حقیقت انسان
آنچه را ندیده و ادراک کند از انسان وصفات و کمالات
رایج باين مظاہر مقدسه است و راهی بجهانی دیگرند از
السبیل مقطوع و الطلب محدود .
واز آن حضرت در خطابی است .

قوله الجلیل : اعلم ان حقیقت الالوهیة الذات البخت
والمبہول النعمت لا تدركه العقول ولا تعیط بهم
الافہام والافکار كل بصیرة ظاهرة عن ادراکها وكل صفة
خاسرة في عرفانها انى لمناكب الا وهم ان تتسع بلعابها
في زوايا ذلك القصر المشید وتطلع بخيالي لم يطلع عليهما
كل ذي بصر حديد ومن اثاراليه اثار الفیار و زار الخفا
خلف الا ستار بل هي تبرهن عن جهل عظيم و تدل على
العنیاب الفلینی فليس لنا السبیل ولا الد لیل الى ادراک

الجليل حيث المسبيل مسدود والطلب مردود وليس له
عنوان على الاطلاق ولا نصت عند اهل الاشراق فاضطررنا
على الرجوع الى مطلع نوره ومركز ظهوره وشرق آياته و
مصدر كلماته ومهما تذكر من المحامد والنعمات والاسما
الحسنى والصفات العليا كلها ترجع الى هذا المنعوت وليس
لنا الا التوجيه في جميع الشئون الى ذلك المركز المهمود

در کافی از حضرت امام محمد باقر در تفسیر آیه قرآنیه " اون من کان
میتا فاھییناه و جعلنا لد نورا یعیشی به فی الناس کعن مثله فی
الظلمات ليس مخارج شها " فرمودند بعنى آنکه جاہل و نادان -
باشیا بوده و بعلم و معرفت زنده این کردیم که به بیشوا و رهنمای
الهی بیروی کرده و بانور معرفت او در طبیعت مردم مشی میکند هرگز
نتوان مانند ان گرفت که در ظلمات نادانی و بی بیشوا و مقتدای الهی
باشد و از ظلمات جهل بدتر نباشد .

و در جمع البحرين است في الحديث من تفكير في ذات الله -
تزندق اي من تأمل في معرفة الذات تزندق لانه طلب مالم يطلبه و
لم يصل اليه نبي ولا وصي ولا ولی ومن هنا قال ابن ابي الحبيب
فيك يا اعجمي الكون غنا الفكر كليا

انت حيرت ذوى اللب و بلبلت العقولا

كلما قدم فكري فيك شبرا فر ميلانا كما
يخبط في عبيا لا تهدى المسيلا

والمظہر المعمود والمطلع المشہور والانبیاء حقیقتہ —
مودھومہ مقصورة فی الاذن ان مخلوقة مردودة ضربا من الا وھا
دون الوبدان فی عالم الانسان وهذا اعظم من عبادة الا وھا
فالاصنام لها وجود فی عالم الكيان واما الحقيقة الالوهیة
المقصورة فی الحقول والاذنان ليست الا وهم وبهتان
لان الحقيقة الكلية الالوهیة المقدسة عن كل نعمت و اوصاف
لا تدخل فی خیال المقول والافکار حتى يتصورها الانسان .

مرفت حسب جایت بقدر مکان است و بکثیر ذات ممکن

از حضرت نظریه در صحیفه اصول و فروع است .

قوله الاعلی : و ذات محروف نزد احدی نیست زیرا
که صرفت فرع و بود و اقتران است و مساوی ان وجودی در
رتبه او ندارند پهنه سد آن که باقتران محتاج شوند واحدی
نشناخته است - عداوند را غیر از ذات مقدس او و عرکه ادعای
صرفت او را نماید کافراست بشهادت نفس خودش که ممکن
ساد است و نیز کس ادعای توثید او را نموده مشرك است

بشهرت نفس خود ش که ممکن نیست اقiran با او ...
دلیل و سبیلی نیست از برای احمدی بلا جل معرفت او لم
بیز دلیل او ذات او بوده و هر کس که متشات را
دلیل معرفت او ترفته صحیح مانده از فیض عنایت ابد ع
نفسه بنفسه و ظهور خداوندی اعروف و اظہر واجل و اکرم
است از اینکه بثقل خود شناخته رشید بل ما سوی الله
مروف اند بوجود او .

واز آن حضرت در رساله تفسیر ها .

قوله الاعلى : ان كل طلاق عن عيادة المقربون في
معرفته هي كان صرفة ابداعه الذي تمبلی له به في مقام
ملکه وهي حق صرفة المصکن في الا مکان .

واز حضرت بهاء الله در لوحی است .

قوله الابهی : هل يقدراحد ان یعرفه حق العرفا
لا و جمال السبحان تعالیٰ تعالیٰ من ان یطیمر السی
هوا عرفانه اهلی طیمور افئدہ الموحدین .

واز آن حضرت در لوح خطاب سلمان است :

قوله الا کرم : ای سلمان آنچه عرفنا ذکر نموده اند
جمعیع در رته خلق بوده و شواهد بود چه که نقوص عالیه
و افئدہ مجردہ هر قدر در سما علم و عرفان طیران ناینسد

از رتبه معکن و ما خلق فی انفسهم بانفسهم تجاوز نتوانند
نمود کل العرفان من کل عارف و کل الا ذکار من کل ذاکر
و کل الاوصاف من کل واصف پیشی الى ما خلق فی نفسه
من تبلی وید و بیر نفس فی البیله تفکر نماید خود تصدق
مینماید باینگه از برای خلق تباوز از خد خود ممکن نه و
کل امثله و عرفان از اول لا اول بخلق او نه از مشیت امکانیه
بنفسه لنفسه لا من شیئی خلق شده رابع فسبحان الله من
ان یعرف بعرفان احمد او ان یربع اليه امثال نفس لم یکن
بینه و بین تلقه لا من نسبة ولا من رید ولا من بجهة و اشاره
و دلالة وقد خلق المکنات بخصیته التي اساطیت العالمین
حق لم یزل در علو سلطان ارتفاع وعدت شود مقدس از
عرفان مکنات بوده ولا یزال بسموا امتناع ملیک رفعت خود
منزه از ادران موبیودات شواهد بود بجمع من فی الا رضی
والسخاء بکلمه او خلق شده اند و از عدم بحث بمرصده
وجود آمده اند پذونه میشود مخلوق که از کلمه خلق شده
به ذات قدم ارتقا نماید .

واز حضرت عبد البهی در کتاب مفاوضات است .

قوله العزیز : بدائله عرفان بر دو قسم است معرفت
ذات شیئی و معرفت صفات شیئی ذات شیئی بصفات معروف
میشود والا ذات مجهول است وغير معلو همچون معرفتیت

اشیا و حال آنکه خلق آند و محدودند بصفات است نه
بذات پس چگونه معروفیت حقیقت الوهیت که نا محدود است
بذات ممکن زیرا آنکه ذات هیچ شیئی معروف نیست بلکه
صفات معروف مثلا آفتاب مجہول اما بصفات که حرارت
وشعاع است معروف آنکه ذات انسان مجہول و غیرمعروف
ولی بصفات معروف و موصوف حال چون معروفیت هر شیئی
صفات است نه بذات و حال آنکه عقل صحیط بر کائنات و
کائنات خارجیه مخاطل با وجود این کائنات من حیث الذات
مجہول و من حیث الصفات معروف پس چگونه رب قدیم لا یزا
آنکه مقدس از ادرارک و او هم است بذاته معروف کرد د یعنی
بیون معروفیت شیئی ممکن بصفات است نه بذات البته
حقیقت ربویت من حیث الذات مجمل و من نیت الصفات
معروف و از این گذشته حقیقت عاریه چگونه بر حقیقت
قدیمه صحیط کرد زیرا ادرارک فرع احاطه است باید احاطه
کند تا ادرارک نماید و ذات احمدیت صحیط است نه مساط
و همچنین تفاوت مراتب در عالم خلق مانع از عرفان است
مثلا این بحداد پیون در رتبه بعطاری است آنچه صعود کند
ممکن نیست که ادرارک قوه نامه تواند نباتات اشجار آنچه
ترقی کند تصور قوه بصر نتواند و همچنین ادرارک قسوای

حسنه سایرہ ننماید و سیوان تصور رتبه انسان پعنی
قوای متفویه نتواند تفاوت مراتب مانع از عرفان است هر
رتبه مادون ادرالک رتبه ما فوق نتواند پس حقیقت حادثه
بگونه ادرالک حقیقت قدیمه تواند لهذا ادرالک عبارت از
ادرالک و عرفان صفات الهی است نه حقیقت الهی آن عرفان
نیست صفات نیز بقدر استداعت و توه بشریه است کما هو حقه

و دندت عبارت از ادرالک حقایق اشیاء است علی ما هی
علیه یعنی برآنپه او برو آن است بقدر استداعت قوه
بشریه است لهذا از بران حقیقت حادثه راهی جزا د راک
صفات، قدیمه بقدر استداعت بشریه نیست غیب الوهیت
مقدار و منزه از ادرالک موجودات است آنچه بتصور آید
ادرانات انسانی است توه ادرالک انسانی مسلط بر حقیقت
ذات الهیه نه بلکه آنپه انسان بر او بقدر ادرالک صفات
الوهیت که در آفاق و انفس نورش ظاهر و باهر است .

ایضا توله العزیز : بدانکه حقیقت الوهیت و کنه ذات
اخدیت تنزیه صرف و تقدیم بحث یعنی از هر ستایشی منزه
و مهراست و بصیر اوصاف اعلی درجه وجود در آن مقام اوهام
است غیب منع لا بد رک و ذات بحث لا یوصف زیرا ذات الهی
سلط است و بصیر کائنات محاط و البته محیط اعظم از محاط

لهم اذا محاط بیں به محیط نہر و ادراک حقیقت آن نہما بد
 عقول دھر پڑھ ترقی کند و بعنتھی درجه ادراک رسد نہما
 ادراک مشاهدہ، آثار و صفات او در عالم خلق است نہ در
 عالم حق زیرا ذات و صفات حضرت احمد پست در علو تقدیس
 است و عقول و ادراکات را راہی بآن مقام نہ السبیل صد و
 والطلب مردود واپس واقع است کہ مددگارات انسانیہ فرع
 و بود انسان است و انسان آیت رعنان است پیکونه فرع
 آیت احادیثہ بمحض آئیت کند یعنی ادراکات کہ فرع وجود

در کتاب ارسمن شیخ پھائی است قوله
 لیه
 العراد بعرفة الله تعالى الاطلاع على نعمته وصفاته الجلا
 والجمالیه بقدر الطاقه البشریه واما الاطلاع على حقیقہ النذات
 العقدسه فمما طمع فيه للعلائقه المقربین والانبیاء والمرسلین
 فضلا عن غيرهم وكفى في ذلك قول سید البشر ماعرفناك حق معرفتكوفي
 الحديث ان الله احتجب عن العقول كما احتجب عن الايصاروان العلاء
 الاعلى يطلبونه كما تطلبونه انتم . . . مولکما نصوہ العالم الراسخ فهو
 من حرم الانبیاء بفراسخ واقصی ما وصل اليه الفكر العمیق فهو غایب
 طلبہ من التدقیق وما احسن ما قال .

آنچہ پیش تو غیر ازان رہ نیست غایت فهم تو است الله نیست
 بل الصفات التي تبتتها له سبحانہ انما هي حسب او هامتنا

انسان است بحضرت يزدان بی نهود لهذا آن حقیقت
الوہیت منافق از بمعی ادراکات و مستور از عقول جمیع بشر
است و صعود باآن مقام مفتتح و مثال ملا منظه میناهم که
نهر ماد و نی عایز از ادراک حقیقت ما فوق است مثلا حجر و
در و شیر آنچه صعود نمایند ادراک حقیقت انسان نتوانند
و تصور قوه باصره و قوه سامنه و سائر حواس نگشند و حال
آنده دل مخلوق اند پس انسان مخلوق نیونه بی بحقیقت

و قدر افهاما . . . فی کلام الامام ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه
السلام اشاره الی هذالمعنی حيث قال : کلام امیر المؤمنین بأوهامک فی ادق
معانیه مخلوق مثلك مردود اليکم ولعل النمل الصفار توتهم ان لله
زمانيین فان ذلك كمالها وتتوهم ان عدمها نقصان لمن لا يتصف بها
و هكذا حال العقول فيما يصفون الله تعالى به .

و در کشکول شیخ مذکور است . قوله

کما ان التصديق بوجوده تعالى يقال من اجلی البدیهیات كما
قال فی الله شئ فما لم السعوات والارض كذلك نصوتركه الحقيقة او ما
يقرب بالکه من احل الحالات لا يحيطون به علما كيف و سید البشر
صلوات الله عليه و آله يقول ما عرفناك حق معرفتك .

وقال عليه السلام ان الله احتجب عن العقول كما احتجب
عن الابصار و ان العلة الاعلى يطلبونه كما تطلبونه انت و ما احسن
قول من قال .

مخلوق چگونه بی بحقیقت ذات پاک خالق برد در آن مقام
نه ادرار را راهی و نه بیان را اتساعی و نه اشاره را مجال
و جوازی ذره خارک را با جهان پاک چه کار و عقل محدود
را با عالم نا محدود چه انتساب عجزت المقول ون ادراکه و
حارت النفوس فی بیانه لا تدركه الابصار و هو يدرك الابصار
و عواللطف الخبیر لہذا درایین مقام هرذکر و بیانی قاصر

فَلَذَكَ عَاجِ الْقَمَمِ عَرَسَد
تَالِهِ لَا مُوسَى الْكَبِيرِ
كَلَا وَلَا جَبْرِيلُ وَمُوسَى
عَلِمُوا وَلَا النَّفْسُ الْبَيْسِطُ
أَوْحَدَنِي الْذَّاتُ سَرْمَدَ
فَلِيَخْبُأَ الْحُكْمَاءُ عَنْ
أَنْتَ يَا رَسُطُو وَمَنْ
وَمِنْ أَبْنَ سِينَاحِينِ عَذَّبَ
مَا أَنْتَ إِلَّا فَسَرَّا شَ
فَدَنَا فَاحْرَقَ نَفَسَهُ
وَالْحَالِ أَنْ كُلُّا يَتَصَوَّرُهُ الْعَالَمُ الرَّاسِخُ فَهُوَ مِنْ كُلِّهِ الْحَقِيقَةِ بِغَرَاسِخِ
وَكُلُّا وَصَلَ إِلَيْهِ النَّظَرُ الْعَبِيقُ فَهُوَ غَايَةُ بَلْفَهُ مِنَ التَّدْقِيقِ وَسَرَادِقِ
الْذَّاتِ عَنْ ذَلِكَ بِعَرَاحِلِ وَأَيْمَانِ لَا يَسْتَطِعُ سَلُوكُهَا بِرِيدِ الْوَهْمِ وَالْمَخْيَالِ

ساقط و هو تعمقى بادلى ولی آن جوهر الجوادر و حقيقة
العائق و سر الاسرار را تبلیيات و اشرافات و ظهور و جلوه
در عالم و بنود است . . . راهی بخیب ضمیح نداریم این است
که آفته هده تلمذ میزتموه با وهمکم فی ادق معانیکم فهیو
مملوک مثلثم مردود الیکم این واضح است که اگر بخواهیم
حقیقت الورثیت را تصور نمائیم آن تصور محاط است و ماحیط

— ولله در من قال

فیک یا اغلو طه الفکر تاء عقلی و انقضی عمری
سافرت فیک فماریحت اثر آذی السفر رجمت حسری
و ما وقعت لا على عین ولا انزو . . .
وقول التکما جل جناب الحق عن ان يكون شریمه لکل وارد وان يطلع
عليه الا واحد بعد واحد لا يريدون به الاطلاع النام ولا ما يزدحم التمام .
و در کتاب مجمع البحرين است في الحديث . اعرفوا الله بالله
و معناه ان الله خلق الاشخاص والانوار والارواح و هو جل شأنه لا يشبهه
شيئی من ذلك فاذ اذا نفي عنه الشبهین شبه الایدان و شبه الارواح فقد
عرف الله بالله و قيل يعني اعرفوا الله بالعنوان الذي القى في قلوبكم
بطريق المضوره من غير اكتساب و اختيار منکم وفيه من عرف الله الخ
هو من عرف الشیئی من باب ضرب ادراکه والمعرفة قد يرأد بها العلم
بالجزئیات الدركه بالعواصی الخمسه كما يقال عرفت الشیئی اعرف

والبته محيط اعظم از محاط .

وازان حضرت در رساله شرح حديث كنت ذرا :
قوله المزير : ابواب معرفت کنه حق مسدود است بر
کل ویود و طلب و آمال در این مقام مردود هرگز عنکبوت
او دام بر افسان عرفان حقیقت عزیز علام تنند و پشه خاک
پیرامون عقاب افالک تکرد حقیقت نیستی پنگونه دیوست

بالكسر عرفانا اذا علمنه باحدى الحواس الخمسه وقد يدرها ادرارك
الجزئي والبسيط المجرد عن الادرارك المذكور كما يقال عرفت الله ولا ينفع
علمه وقد يطلق على الادرارك المسبوق بالعدم او على الادرارك -
الاخير من الادراركين اذا تخلل بينهما عدم كمالعرف الشيئي ثم ذهل
عنه ثم ادرك ثانية وعلى الحكم بالشيئي ايحابا او سلبا والمراد من
معرفة الله كما قبل الاطلاع على نعمته وصفاته الجلالية والجمالية
بقدر الطاقه البشرية واما الاطلاع على الذات المقدسه فما مطبع
ل احد فيه ... وفيه المعرفه من صنع الله ليم للعباد فيها صنع
واستدل به وبنظائره بعض المتأخرین من اصحابنا على ضرورة
المعرفه وهو خلاف التفقع عليه من كسبتها حدیث تفکروا نی آلا
الله ولا تفکروا نی الله . از اثار عرویه در کتاب امامیه معرف است
وخبر مذکور مانور از امام محمد باقر کلما میزتوه باوحاکم را حاجی

دستی را اداراک کند و فناه صرف پیگونه بر جوهر بقا واقف
گردد زیرا که لطائف حقایق جوهریات موجودات و بدایع
جواهر معرفات مذکورات بکلمه امر او و آیتی از آیات او خلق
شده و بیک تجلی از اشرافات شخص مشیت او موجود شده
و اگر متهمان سما عرفان و متصاعدین ملکوت حکمت واپسیا
بیقا ذات اندیه در هوای بیمتشای معرفت کنه آن جوهر
الجهاد پرواز نمایند البته شبری لی ننمایند و بحقیقت او

سید کاظم رشتی در کتاب شرح القصیده و در شرح خطبه طتبیعی و
غیر معانکرا ذکر و بیان کرد و نیز خبر مذکور مانور از امام جعفر صادق ان
الذره لترجم ان لله زمانیتین (ای قریین) الخ رائیخ احسانی نیز در
در کتاب شرح فوائد بیان نمود .

در شرح الزيارة شیخ احسانی است قوله و مثل قوله امیر المؤمنین
قول ابته الحسن فی ملحقات دعا العرفه فی المناجات ایکون لغيرك
من الظہر ما ليس لک حتى يكون هو الظہر لک حتی غبت حتى تحتاج
الی دلیل بدل عليك و متى بعدت حتى تكون الاشاره هي التي تدل
عليك فهو المعلم والجهول الخ المعلم بصفته الجھول بکہی
الموجود بایاته المفروض بذاته ... فظهور فلا شیئی اظهر شد و انما ظهر
کشیئی با تر ظہوره ... و مطن فلا شیئی ابطن منه لانه لا شیئی اظهر
منه و انما خفی لشدة ظہوره واستر لعظم نوره ... غالباً واجب سبحانه -

پس ثبئند .

نگ

جمله ادرادات برخراهای لندک حق سوار باد پران پنون خد
اینست که سید الا ولین والا شرین در این مقام ایلهار عجز
و فقر را کمال علم و غایة القصوای حکمت را نسته اند و این —
جهل را جوهر علم شمرده اند پنجه میفرماید ما عرفنا ک
حق معرفتک و دمینین میفرماید رب زدنی فیک تغیرا و درین

یعرف بانه لا کیف له ولا شبه له ولا مثل له و انه لا يدرك كمه
ولا تعلم صفتہ ولا يعاظبه علما و ان كل مدرك فهو غيره ليعرف بانه
لا سبیلی الى اكتناهه ولا ادراتك صفتہ فهو يعرف بالجهل به . . .
فذلك ما تعرف الا به . . . فاننا لا نعرف الا مثنا . . . فهو
الواجب الحق والجهول المطلق . . . وهذا القسم يعبر عنه بالذات
البحث . . . مجهول النعمت . . . وعين الكافور . . . وشمس
الازل . . . و منقطع الاشارات . . . و الجھول المطلق والواجب
الحق واللا تعيين . . . والکنز الخفي و المنقطع الوجود انسى
وذات ماذج و ذات بلا اعتبار وما اشبه ذلك .

مقام جز عیرانی صرف و سرگردانی بحث تحقیق نماید زیرا
ادرارک شیئی هر شیئی را منوط بد و پیغام است اول احاطه
است یعنی تا شیئی هر شیئی احاطه ننماید ابد ادارک کنه
او نتواند و این معلوم است که همچنین نفسی برذات حق
احاطه ننموده تا بکتهش بیو هر دو یا از ریاضی عرفان حقیقت
ذات را نمایه استشمام ننماید و علم و ادرارک بیو احاطه تحقیق
نماید و ثانی شابهت و معاثلت است یعنی تا شیئی
شابهت بشیئی نداشته باشد به بیرونیه نصور حقیقت آن
نتواند به که قادر مراتب و عوالم آن است

براهین الورثت

از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز : اثر پنایتیه هر شیئی غیر محسوس را
انکار نکنیم حقائق مسلحة الوبود را باید انکار ننماییم مثلاً
ما ده اثیریه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود است
قوه جاذیه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود است
از پنه حکم بر وجود اینها میکنیم از آثارشان مثلاً این سور
توبات آن ماده اثیریه است این تموجات استدلال بروجور
او میکنیم و قوله العظیم روح حیوان نیز مخصوص نگردد و

باین قوای بیسانیه ادراک نشود بچه استدلال بروجود روح
حیوانی نهائیم شمپه نیست که از آثار استدلال برآن کنی که
درین حیوان قوه^۱ که درنیات نیست هست آن قوه^۲ حساسه
است یعنی بیناست شناخت و شعمنی قوای دیگر ازینها
استدلال نمی کند بلکه روح حیوانی است .

وقوله البیان : قوه^۳ عقل محسوس نیست و صفات انسانیه
بتمامها محسوسون نیست بلکه حقایق محققه است و شعمنی
شب نیز حقیقت محققه است . . . حتی مادره اثیریه که
توایش را در حکمت ابیحیه حراست و نور و کهرها و منفاطیس
گویند آن نیز حقیقت محققه است نه محسوسه و شعمنی
نفس ابیحیت نیز حقیقت محققه است نه محسوسه و شعمنی
روح انسانی حقیقت محققه است نه محسوسه .

واز آن حضرت در خطاب بدکتر فورال است .

قوله العزیز : اما حقیقت الوهیت فی الحقیقہ صبرد
است یعنی تجرد حقیقی و ادراک مستحیل زیرا آنچه بقصد
انسان آید آن حقیقت صد و ده است نه نا متناهی صباط
است نه محیط و ادراک انسان فائق و صحیط برآن و شعمنی
یقین است که تصورات انسانی حادث است نه قدیم وجود
ذهنی دارد نه وجود عینی و ازین گذشته تفاوت مراتب در

شیز مددوٹ مانع از ادراک است پس پیگوته حادث حقیقت
قدیمه را ادراک نکند چنانکه گفتیم تفاوت مراتب در حیز حد و
مانع از ادراک است جهاد و نبات و حیوان از قوای عقلیه
انسان که کاشف حقایق اشیاء است بیخبر است ولی انسان در
بسیج این مراتب با شیره هر رتبه عالی صحیط بر رتبه سفلی
است و ناشف حقیقت آن ولی رتبه رانی از رتبه عالی بسی
خبر و ارالاع مستحیل است لهذا انسان تصور حقیقت الوهیت
نتواند ولی بقواعد عقلیه و نظریه و منطقیه و طلوعات فکر بسی
و انشافات و بتدانیه محتقد بحضرت الوهیت میگرد و کشف
فیوضات الہیه مینماید و یقین میکند که هر چند حقیقت
الوهیت غیر مرثیه است و وجود الوهیت غیر محسوس ولی ارله
قابلیه الہیه حکم بوجود آن حقیقت غیر مرثیه مینماید ولی
آن حقیقت کما شی هی مجهول التبت است مثلاً ماده اثیریه
موجود ولی حقیقتش مجهول و با اشارش صحتوم حرارت و ضیاء
و کهربا تمواجات اوست ازین تمواجات وجود ماده اثیریه
اثبات میگردد طبقون در فیوضات الہیه نظر کنیم متوجه بوجو
الوهیت گردیم . واز آن حضرت در مفاوضات است .

قوله المزیز : طبیعت کیفیتی است و یا حقیقتی است
که بناهی حیات و ممات و معباره اخیری ترکیب و تحلیل کافه

اشیاء راجع باوست و این طبیعت در تحت انتظامات صحیحه
و قوانین متینه و ترتیب کامله و هندسه بالفه است که ابدا
از او تجاوز نمیکند بد رجه نیکه اگر بخطر دقيق و بصر حدید
طلا شنده کنی ذرات غیر مرئیه از دانهات تا اعظم کرات جسمیه
عالی وجود مثل کره شخص و یا سائر نیوم عظیمه و اجسام
نورانیه په از جهه ترتیب چه از جهت ترکیب و خواه از جهه
هیئت و خواه از جهت حرکت درنهایت درجه انتظام است
و من بینی که جمیع در تحت یک قانون کلی است که ابدا از
او تجاوز نمیکند و چون بخود طبیعت نظر میکنی من بینی
که استشمار و اراده ندارد مثلا آتش طبیعتش سوختن —
است بدون اراده و شعور میسوزاند و آب در طبیعتش
بریان است و بدون اراده و شعور جاری میشود و آفتا ب
در طبیعتش ضیاء است و بدون اراده و شعور میتابد و نیز
در طبیعتش صعود است و بدون اراده و شعور صعود
مینماید پ من معلوم شد که جمیع کائنات حرکات طبیعتشان
حرکات صبوره است و همین یک متحرک باراده نیست مگر
حیوان و بالا خص انسان و انسان مقاومت و مخالفت طبیعت
تواند زیرا کشف طبیعه اشیاء را کرده و بواسطه کشف طبیعه
اشیاء بر نفس طبیعت حکم میکند و این همه صنایع را که

اشتراق کرده بسبب کشف طبایع اشیا^{*} است مثلاً تلفراط
اشتراق کرده که بشرق و غرب کارمیکند پس معلوم شد که انسان
هر طبیعت حاکم است حال چنین انتظامی و چنین ترتیبی
و چنین تواضعی که در وجود مشاهده میکنی مشهود گفت که
این از تأثیرات طبیعت است با وجود اینکه شعور ندارد و
ادراک هم ندارد پس معلوم شد این طبیعتی که ادراک و
شعور ندارد اور قبضه حق قدر است که او مد بر عالم
طبیعت است بهرنوعی که میتواند از طبیعت ظاهر میکند
از بسطه اموری که در عالم وجود دارد مشهود و از مقتنيات
طبیعت است تکین وجود انسانی است در این صورت انسان
فرع است و طبیعت اصل مشهود که اراده و شعورو و کمالاتی در
فرع باشد و در اصل نه پن معلوم شد که طبیعت من حيث
ذاته در قبضه قدرت حق است و آن حق قدر است که
طبیعت را در تحقیقات و توانین حقیقی گرفته و حاکم بر او
و قوله الحزیر : و از بسطه دلائل و براهین الوهیت
آنکه انسان شود را خلق ننموده بلکه شالق و مصور دیگری
است و یقین است و شبیه^{*} نیست که شالق انسان مثل
انسان نیست زیرا بکائن ضعیف کائن دیگری را خلق
نمیتواند و شالق قادر باشد جامع جمیع کمالات باشد تا اینجا

صنع نماید آیا ممکن است که صنع در نهایت کمال باشد و
 صانع غیر کامل آیا میشود که نقش در نهایت اتقان باشد و نقاش
 در صنعت خوبیش ناقص چه که صنعت اوست و خلق اوست بلکه
 نقش مثل نقاش نباشد اگر نقش مثل نقاش بود شود ران نقش
 می نمود و نقش هر پندر در نهایت کمال باشد اما بالنسبه به
 نقاش در نهایت نقش است لهدذا امکان صدن نقائص است و
 خدا صدن کمال نفس نقائص امکان دلالت بر کمالات حق
 میگذرد مثلا چون انسان و انگری ملاحظه نمائی که عاجز است
 حسین عجز خلق دلیل بر قدرت حق قدیر است زیرا تاقدرت
 نباشد عجز تصور نکرد پس عجز خلق دلیل بر قدرت حق
 است و تاقدرت نباشد عجز تحقق نماید وازین عجز معلوم شد
 که قدرتی در عالم هست مثلا در عالم امکان فقراست لا بد غنائی
 هست که فقر در عالم تحقق یافته و در عالم امکان جهل است
 لا بد علمی هست که جهل تحقق جسته چه که اگر چنانچه علم
 نمود جهل تتحقق نمیگرفت پر اگه جهل عدم علم است اگر
 وجود نمود عدم تتحقق نمی یافت جمیع املاک سلم است که
 در تخت حکم و نشاط است که ابد اتمرد نتواند حق انسان
 نیز مجبور بر موت و خواب وسائل حالات است یعنی در بعضی
 مراتب محاکوم است لا بد این محاکومیت حاکمی دارد ماردم ده

صفت مخلّفات احتیاج است و این احتیاج از لوازم ذاتی است
پس یک غنی هست که هنر بالذات است مثلاً از نفس مریض
مخلّه است که صحیح هست اگر صحیح نبود مریض اشیا
نمیشد پس معلوم شد که عی قدری هست که او جامع
همیع کمالات است پس اگر بجامع جمیع کمالات نبود اونیز مثل
ملق بود ^و مصیخین در عالم و بیوادنی صنفی از صنوات
دلالت بر صانع میکند مثلاً این نان دلالت میکند براینکه
مانعی دارد سبکان الله تباریه داشت کائنات جزئیه دلا
بر صانعی میکند و این کون عالم غیر متناهی خود بخود
و بخود پافته و از تفاعل عناصر و مواد تمتّع بسته این فکر
پیقدار بدیهیں البطلان است و اینها اراده نظری است برای
نفوذ ضمیمه اما اگر دیده بصیرت بازشود صدقه زار لا دل ^ه
مشاهده میکند .

قوله الجلیل : وچون بنظام طبیعی در کمال اتقان و
مطابق حکمت در تحت قانون کلی ترکیب و انتزاع یافت واضح
که اینداد الہی است نه ترکیب و ترتیب تصادر فی زیرا که ایجاد
اینست که از هر ترکیبی کائن موجود شود اما از ترکیب تصادر فی
همیع کائنی موجود نگردد مثلاً اگر پسر با وجود عقل و ذکاء عناصر
را جمع کند ترکیب کند پسون پنظام طبیعی نیست لهذا کائن
حی موجود نشود . . .

۰۰۰ این ترکیب اصلی ترکیب آله است و امتزاج را خدا مهدید و بر نهاد طبیعی است و از این جهت ازین ترکیب یعنی کائناتی موجود شود و وجودی تحقق باید اما از ترکیب بشر شعری حاصل نگردد زیرا بشر ایجاد نتواند.

واز آنحضرت در ضمن خطاب بد کثر فورال است.

قوله المزیز: عقل استدلال بروجود یعنی حقیقت غیر مرئیه نماید که صحيط بر کائنات است و در هر رتبه از مراتب ظهور و صریح دارد ولی حقیقتش فوق ادرال عقول چنانچه رتبه جماد ادرال حقیقت نبات و کمال نهاتی را نماید و نبات ادرال حقیقت حیوانی را نتواند و حیوان ادرال حقیقت کاشفه انسان که صحیط بر سائر اشیا است نتواند حیوان اسیر طبیعت است واز قوانین و نوامیں طبیعت تجاوز نکند ولی در انسان قوه کاشفه ایست که صحیط بر طبیعت است که قوانین طبیعت را درهم میشکند مثلاً جمیع جماد و نبات و حیوان اسیر طبیعت اند این آفتاب باین عالمت چنان اسیر طبیعت است که هیچ اراده ندارد واز قوانین طبیعت سرموئی تجاوز نتواند و همچنین سائر کائنات و جماد و نبات و حیوان شیخیک از نوامیں طبیعت تجاوز نتواند بلکه کل اسیر طبیعت اند ولی انسان هر چند

جسمش اسیر طبیعت است ولکن روح و عقلش آزاد و حاکم
طبیعت ملاحظه فرمائید که بحکم طبیعت انسان ذیروح
مشترک شاگرد است اما روح و عقل انسان قوانین طبیعت
را میشناسند مرغ میشود و در هوا پرواز میکند و بر صفحات دریا
بکمال سرعت میتوارد و پیون مادی در قعر دریا می رود و
اکتشافات بعیریه میکند و این شتمتی عذایم از هرای قوانین
طبیعت است و همچنین قوه کهربائی این قوه سرگش عاصی
که کوه را میشکافد انسان این قوه را در زجاجه حبس مینماید
و این خرق قانون طبیعت است و همچنین اسرار مکنونه
طبیعت که بحکم طبیعت باشد منطقی بماند انسان آن سرار
مکنونه طبیعت را کشف نماید و از حیز غیب به حیز شهود مهاور
و این نیز خرق قانون طبیعت است و همچنین خواص اشیاء از
اسرار طبیعت است انسان آنرا کشف نماید و همچنین
واقع ماضیه که از عالم طبیعت مفتود شده ولکن انسان
کشف نماید و همچنین وقایع آتیه را باستدلال کشف نماید
و حال آنکه عنوز در عالم طبیعت مفقود است و مخابرہ و
مکاففه بقانون طبیعت محصور در رضایت قریبیه است و
حال آنکه انسان بآن قوه معنویه که کاشف حقایق اشیاء
است از شرق پیغمبر مخابرہ نماید این نیز خرق قانون

طبیعت است و همچنین بقانون ابیعت سایه زائل است ولی این سایه را انسان در آینه ثابت میکند و این خرق قانون طبیعت است وقت نهایید که جمیع علوم و فنون و صنایع و اختراعات و اکشافات کل از اسرار ابیعت پود و بقانون ابیعت باید مستور ماند ولی انسان بقوه کاشفه شرق قانون ابیعتکرده و این اسرار مکونه را از حیز غیب

پاستور فیلسوف بتکریجاتی شهیر فرانسوی از تفکر در حیات بسی بعد جهان برد و این سخن آزو منقول است که چنانچه بحقاً یقینیگی بی بردهم بمعرفت خداوند و سپاسگذاریش تیز راد یا فتیم و چون ازو بررسیدند که نسبت ما بین اکشافات علمی خود را با دین چگونه یافته گفت داشت من بجای آنکه اعتقاد اتر را متزلزل نماید سرا در ایمان مانند کشاورز بریتانی شود و این بعنوانه مثلی معروف گردید .
نیوتن داشتند شهیر طبیعی جهان سنج انگلیسی عقايد طبیعیون را در چهار رساله بزرگ مورد تنقید قرارداد و ارزیابی و ترتیب کرات و سیارات بی بنظم داشته مقدار حقيقی برد و این سخن بی مسوب است این نظم و ترتیب که در آفتاب و ماه و سیارات و ذرات الاذناب است بخوبی دلالت بر آفریدگار مقتدر را بهم چیزی نماید .
با سکال فیلسوف جهان شناس سرزرک فرسوی از بهنا وری و

بمعیز شهود آورده و این خرق قانون ابیعت است خلاصه آن توه محنویه انسان که غیر موئی است تیغ را از دست ابیعت میگیرد و بخرق ابیعت میزند و سائر کائنات با وجود نهایت هدایت ازین کمالات معروف انسان را قوه اراده و شهور موبود ولکن ابیعت از آن صنروم ابیعت مجهور است و انسان مختار و طبیعت بی شهور است و انسان با شهور

و بیکرانی جهان بی بخطای هظیم بر و این سخن از و است این جهان منهود نسبت بعالم بیکران خلقت یک اتر کوچکی بین نیست که شا بد غیر لایق نظر و توجه میباشد و کلیه جهان هستی را توان کرده بیکران بیرون از احاطه فکری خواند که تصویر و تفکر در آن جز تحریر و جز باری ندهد و بخوبی دلالت برآفریدگار بزرگ و قادر و توانا مینماید .

هاروی بزرگ کاشف دوران خون در بد ن گوید هیچ حیوانی را تشريح نکردم مگر آنکه در روی دلائل و آثاری بدیع از قوى و عنايا ت شکر غیبي دیدم .

هکسلی در کاب اصل ارتقاء خود چنین گفت براین اصل و بنی چگونه الوهیت را توان انکار و نفي نمود و بجز احمد چنین تفسیری نمینماید .

طبیعت از حوادث ماضیه بیخبر و انسان با خبر «ابیعت از
وقایع آتیه جا هل و انسان بقوه کاشفه عالم طبیعت از خود
شیر ندارد و انسان از هر چیز با خبر اگر نفسی تحطرنماید
که انسان جزئی از عالم طبیعت است و چون جامع کمالات است
این کمالات جلوه از عالم طبیعت است پس طبیعت واجد
این کمالات است نه قادر در جواب گوئیم که جزء تابع کل

استاد رولید در اثر مشاهدات خود در عالم حشرات
استبا ط نیروهای عالی الهی که
مالبرانش فرانسوی عالم هستی را بچهار نوع قسمت نمود
و درجه اعلی را خدائی توانای محیط پیکل اشیاء خواهد.
اسپیتوزا عرف بزرگ‌بینندگی عوالم مجردات علوی را صفات
خدا و عوالم قدرت سفلی را افعال خدا می‌شناخت و خلاصه آنکه
هر یک از عقلای صفوی و فلاسفه و دانشمندان جهان بنوی از احساس
و مشرب خود بی بعداً مطلق برداشت.
شما اگر یک‌فرمادی با شید یعنی هیچ بخدا عقیده نداشته
با شید طبعاً معتقد بعاده هستید و می‌گویید که همه چیز را
ما ده بوجود آورده است درین صورت چرا برای این ما ده قائل
به شروع ذکاوت نیستید در صورتیکه آخرین تحقیق قاتمه علمی ناشی بست‌گردید که ماده

است ممکن نیست که در بجزء کمالاتی تحقق یابد که کل از آن محروم باشد و طبیعت عبارت از شواهد و روابط ضروریه است که منبع از حقایق اشیاء است و این حقایق کائنات هرچند در نهایت اختلاف است ولی در رغایت ارتباط و این حقائیق مختلفه را جهت جامعه لازم که جمیع را بیندازد. بیکدیگر ده مثلاً ارکان واعده و ابزاره و عناصر انسان در نهایت اختلاف است

دارای قواعد و قوانین خاصی است و قبیله ماده در همه جا بوده و همه چیزرا آورد ناجار باهوش و ذکاوت یا فانونی هست که همچنان بوجود می‌آورد و همان خدای است . " مترلینگ " خلاصه ادله نه گانه الوهیت .

- ۱- آنکه نفس صنع و گون دال بروجود صانع و مکون است و حقایق اشیاء دلالت بر حقیقت کلیه نمایند .
- ۲- بطلان تسلسل علل و معالیل .
- ۳- ضرورت انتها، مجموعه عالم امکان وحد و فقر بعد و لجب نامحدود کامل .
- ۴- آنکه ترکیب عناصر ارادی است نه لازم دانی یا تصادفی .
- ۵- سلسله نفس انسانی بر طبیعت .

ولی جهت جامعه که از آن تعبیر بروح انسانی میشود
جمعیح را بینک یگر رید مید هد که منتظرها تعاون و تعاضد
حاصل گردد و حرکت کل اعضا در تحت قوانین منتظره که
سبب بتای وجود استحصال یابد اما جسم انسان از آن
جهت جامعه بکلی بیشپر وحال آنکه باراده او منتظرها و نیفعه
خود را ایقا مینماید .

- ۱- انتظام و ارتقا ط و تفاصیل و تعاون اجزاء عالم دال بر وجود جهت جامعه است .
- ۲- حکم و دقایق ضمیمه عالم خلقت دال بر وجود علم و حکمت نامتناهیه میباشد .
- ۳- آنکه مقاصد و غایبات مطلوبه که در ایجاد کائنات بیدا است دلالت بر اراده و حکمت مطلقه مینماید .
- ۴- وجود علم و اراده در عالم نقوس که جزئی از عالم کون است دال بر دریای علم و اراده در کون عالم است .
در کتاب کافی از محمد بن یعقوب کلینی دریا ب ابطال رویت نسبت بذات مقدس الهی روا پست از حضرت امام علی بن موسی الرضا است چون سائل بعد از بیاناتی که آن حضرت راجع به تنزیه و تقدیس غیب هویت از شد و جسمانیت مانند رویت

وقوله المزیز: ولی آن مشقیقت نمایی هی مجہول النہت
است مثلا ماده اثیریه موبیود ولی حقیقتش مجہول و بآثارش
محروم شرارت و کسیرها و ضیا^{*} تحویلات اوست ازین تصویجات
و وجود ماده اثیریه اثبات میگردد مایه و در فیوضات الهی
دار کیم تبیین بوجود الوعیت گردید مثلا ملاحظه مینماییم
که وجود کائنات عبارت از ترکیب عناصر صفره است و عدم

و غیرها کردند احادیث نبویه متدائله مرویه از طریق اکثریه شعر
برویت ذات درین شاهدوا اقله در شام اخربود را عرضه داشته مسئوال
کرد که آیا شما اینهمه را تکذیب میفرمایید فرمودند اذا کانت
الروايات مخالفه للقرآن کذبتمها .

آخرین مطالعات ذره شنا سی یک مرتبه دیگر نابت میکد که
خداآوند یکی است و دو دیست زیرا وقتی که ذرات قطام اجسام را
از هر قبیل می شکافند و آخرين مرحله آن که اتم باشدی رفند
مشاهده مینمایند که اتم ها مرکب از یک هسته مرکزی و مقداری
الکترون است و با زعم وقتی که اتم را می شکافند مقداری (برق)
بدستی آید و در این مرحله آخر تمام اجسام بیکدیگر شبیه هستند
اینکه کلمه برق را در پرا نترز گذاشتیم از این حیث است که
آنچه در مرحله آخر بدستی آید برق نیست بلکه چیزی است که

عبارت از تحلیل عناصر زیرا تحلیل سبب تفریق عناصر مفرد است
گردد پس پسون نظاره رتکیب عناصر کنیم که از هر ترکیبی —
کائن تحقق یافته و گاه ناتمام است و معلول ناتمام است
پس علت پیگوئه غانی و ترکیب محصور درسه قسم است لارایح
له ترکیب تصادفی و ترکیب التزامی و ترکیب ارادی اما ترکیب
عناء و میقین است که تصادفی نیست زیرا معلول بی علت تحقق

تصوری کنند بری است و هنوز بیان هیئت آن بی تبردند در عرصه صورت
مصالح ساختمان تمام مواد دنیا در هر خلد آخر یکی میشود و انگار
 تمام این جهان را از چیز ساخته اند ولی این چیز استعداد —
 ضمیمی دارد که بهزارها شکل درآید و هنوز موجود مختلف را تشکیل
 بددهد و نیز استعداد عجیبی دارد که صدها هزار قاتون بوجود
 بیاورد و این قوانین برای حفظ انتظام دنیا طوری با آن شیئی
 تمام است که نمیتوان قوانین را از وجود اکرد و نمیتوان دانست
 که قوانین از کجا و خود آن شیئی از کجا شروع میشود امروز مسا
 تقریباً بطریق محسوس استیا ط میکیم آن کس که این جهان را بوجود
 آورده یکی است و دو تائمه میشود زیرا همه چیز جهان از مواد گرفته ناقوانین
 از هر چیز بوجود میآید که هنوز ندانسته ایم چیست "متلبینگ"

نیابد و ترکیب التزامی نیز نیست زیرا ترکیب التزامی آن است که آن ترکیب از لوازم ضروریه اینها مترکب باشد ولزوم ذاتی از همین شیئی انفلات نیابد نظیر نور که مظهر اشیا است و حرارت که سبب توسع عناظر و شعاع آفتاب که از لزوم ذاتی آفتاب است درینصورت تحلیل هر ترکیب مستحیل زیرا لزوم ذاتی از هر کائن انفلات نیابد شق ثالث باقی میماند و آن ترکیب ارادی است که یا) قوه غیر مرئیه که تمثیل بقوه قد یعنی میشود سبب ترکیب این عناظر است .

و در لوحی از مشعرت بهاء الله است .

قوله جل وعز : اگر صاحب بصر درست ملاحظه نماید و تفکر کند در بصیر آن په ظاهر شده و میشود ووارد گشته و میگذرد راثمار سدره شکمت النبی را در گلشیئی مشاهده مینماید ولوبی لمنصف بهیر ولوبی لعالم خبیر .

× × × × × × × × × ×

× × × × × × × ×

× × × × × ✕ ×

× × × ×

× × × ×

بیانی از تهاتم و اوصاف الٰئه کشف سجات او هام

در صحیفه اصول و فروع حضرت نقطه است .

قوله الاعلی : بدانکه ذات قدیم ظاهر آن نفس باطن اوست و گینوست آن نفس ذاتیه اوست ولی بیزد بوده وجودی از برای شیئی نبوده و حال هم بحال ازل هست وجود شیئی در رتبه او نیست و پیر شیئی له اسم شیئیست به آن اطلاق شود سوای ذات الله خلق اوست . . . بل نیست فی الحقيقة از برای ذات مقدس او وصفی سوای ذات اوصفاتی که اهل عصمت بیان نموده اند بنده کلام حضرت رضا لا بل مکنسه او هام است و خداوند همیشه عالم بسوده و معلومی نبوده با او و علم او ذات اوست و هر کس اراده علم او و گیفت آنرا نموده کافر است . . . ولی بزر قادر و سمع و بصر بوده و مقدوری و مسموعی و مذکوری ها اونبوده عالم است بکل شیئی قبل وجودش . . . وكل صفات ذکر وجود مشیت او است وكل اسماء اسم اراده است . . . والآن هم در

رتبه اراده او کل معدوم صرف اند و بعد از وجود
معلمات وصف نفس خود را در امكان با مکان نمود .
واز حضرت بهاء الله در دناب ایقان است .

قوله الاعلى : غیب هويه و ذات احديه مقد من ان روز
و اشهر و صعود و نزول ودخل و خروج بوده و متعال
است از وصف هر و اتفى و ادرال شر مدركی لم پر ز دنات
غیب نمود بوده و نسبت ولا يزال بگینونت خود مستور از ابصار
واندار شواده بود لاتدر که الا بصار و همود رک الا بصار وهو
اللذایف الخبر پر که صيانه او و معلمات نسبت وربط وفصل ووصل
و یاقوب وحد و نسبت و اشاره بهمی وجه ممکن نه زیرا که
جمعیح من فی السموات والارض بکلمه اصر او موجود شدند و
باراده او که نظر شیت است از عدم و نیستی بحث بأت
پس من شهود و نسبت قدم گذاشتند سبحان الله بلکه
صيانه معلمات و کلمه او دم نسبت و ربطی نبوده و نفعواهد بود
و یستدرکم الله نفسه برهن مطلب برها تی است واضح و کان الله
ولم یکن معه شیئی دلیلی است لائع چنانچه جمیع انبیاء
و اوصیاء و عرقا و حکما بر عدم بلوغ آن جوهر الجواهر و بر
عجز از عرفان و وصول آن حقیقت الحقائق مقرر و
مذعن است .

نفس ناطق درین محل حق است و عالم

از حضرت شیخها ^۱ الله در شرح حدیث من عرف نفسه
فقد عرف ریه خطاب بهادی قزوینی است .

قوله الاعلی : ملا حظه در نفس ناطقه که ود پیغمبه
رمانیه است در انفس انسانیه نمایید مثلا در خود ملا حظه
نمایه سرتکت و سکون واراده و مشیت و دون آن و فوق آن و
همین سمع و بصر وشم و نطق و مادون آن از حواس ظاهره
و باطنیه جمیع بوبود آن موبورند پهنانپه اگر نسبت او از دن
اقل من آن قلع شود جمیع این حواس از آثار و افعال خود
محجوب و ممنوع شوند واین بسی معلوم و واضح بوده که اثر
جمیع این اسباب مذکوره منوط و مشروط بوجود دارد تحسی
ناطقه که آینه تجلی سلطان احديه است بوده و خواهد بود
پهنانپه از ظهور او جمیع این اسماء و صفات ظاهر و در
بطن آن جمیع مددوم و فانی شوند حال اگر گفته شود او
بصر است او مقدس از بصر است چه که بصر با و ظاهر و

بوجود او قائم واگر بگوشی سمع است مشاهده میشود که سمع
 به توجه با و مذکور و كذلك دون ان از کل ما یجری علیه الاسماء
 والصفات که در شیکل انسانی موجود و مشهور است و جمیع
 این اسماء مختلفه و صفات ظاهره از این آیه احدیه ظاهر
 و مشهود ولکن او هنفسه و بنویس ره مقدس از کل این اسماء
 و صفات بوده بلته دون آن در راسته او معدوم صرف و مفقود
 بحث است و اگر الى یوم القيمة بمحقوق اولیه و آخریه درین
 لایفه ریانیه و تجلی عز صمد اینیه تغیر نمائی البته از عرفان
 او کما دو حقه خود را عابز و فادر مشاهده نمائی و چون
 عابز و قصور خود را از بیرون به عرفان آیه موجوده در خود
 مشاهده نموده البته عجز خود و عجز ممکنات را از عرفان
 ذات احدیه و شخص قدسیه بهمین سرو سر ملا خدله نمائی
 واعتراف بر عجز در این مقام از روی بصیرت منتهی مقام عرفان
 عبد است و منتهی بلوغ عباد و اکرمدان توکل و انقطاع
 بمحاب عز امتناع عرق نمائی و بصر معنوی بگشائی این بیان
 را از تقيید نفس آزاد و صریح بینی و من عرف نفسه فقد عرف
 ره بگوش هوش از سروش حمامه قد من ریانی بشنوی چه که
 در پیش اشیاء آیه تجلی عز رحمانیه و بوارق ظهور شخص
 نرد اینیه موجود و مشهود است و این مخصوص هنفی نبوده

وتخواهد بود وهذا الحق لا ريب فيه انتم تعرفون ولكن
مقدود أوليه از عرفان نفس درين مقام عرفان نظر الله بوده
در هر عهد وعصرى الخ .

درجات معرفت

از حضرت بهاء الله در کتاب ایقان است .

قوله الاعلى : حال پیشمن علم اليقين وبنها عن عن
اليقين بصراط حق المتيين قدم گذار قل الله ثم ذرهم في
خوضهم يلمبون تا از اصحاب محسوب شوي که میفرماید
آن الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا تنزل عليهم الملائكة
تا جميع این اسرار را بهصر خود مشاهده فرمائی .
و در لوحی دیگر .

قوله الابهی : وبعد معلوم بوده که سالستان صحرای
طلب ورجا ووصل ولقاء امر انتهای بسیار ومقامات پیشمار
بعضی بعد از مجاهده نفسانی وتعب جسمانی از رته
اسفل لا بعد یقه بلند الا مقر پاپند واز طل شفی غارنوده
بمحل وسیع اثبات مسکن گزینند وازمراتب فقر فنا بصل
غنای لقا ساکن شوند وابن منتهی مراتب سعی واجتهاد

است و بحصی دیگر چیزی از لا نهاده از منتهی افق الا
درگذرند واژشونات فنا رشحی نپوشیده از ملکوت بقاعرو
نمایند واز چشم عدهم نتوشیده از صهیای قدم مرزوق شوند
واینها را در طی مراتب سلوک وارتقای مقامات وصول مشقی
دیگر است و مقامی دیگر و بعثی دیگر از ملکوت اسماء حرفی
اخذ نگرد و از جبه روت صفات که بطلک راجع است اطلاعی
نهاده از غیب بقاء طالع شوندو غیب بقا راجع گردند صد
هزار بحر عظمه در قلب متیرشان مواعی واز لبهاشان اشر
تشنگی دلایل هزار هزار آنها رقد من در دلشان جاری ولکن در
۱۰۰۰ نهاده از آن مشهود نه دقایق حکمه بالفه ربائی در الواح
مد رشان صسطور ولکن در عالم بروز حرفی مذکور نه در مصر
یقین ساکنند و در دیار تسلیم سائر حست جمالند ومحوجلال
ذوالجلال دل بدیل راز گویند و سینه بسینه نکته سرا یند
۱۰ سرار شوه از چیزی قد سشان ظاهر و انوار احادیه از زورقه
بدیشان دلایل سر در قصیر صفا برده اند و آستان بسر دو
جهان افسانده اند این نقوص بی پر پرواز و بی رجل
مشی کنند و بی دست اخذ نمایند بلطف عطا سخن گویند
ویغون غیب تکلم نمایند جمیع اهل ارض بحری از آن آگاه
نیستند الا من شاه ریله ولکل نصیب فی الكتاب وكل بما

قدر لهم لفائزون .

ود رساله چهاروادی .

قوله الاعز الا بهي و دیگر ذکر شده .

لله تحت قباب الضر طائفة اخفاهم فی رد الفقرا جلا
آنها هستند که از پشم او ملاحظه نمایند و از گوش او گوش
دارند پناییه در حد پیش مشهور مذکور است اخبار و آیات
آفا قو و انفسی در این رتبه بسیار ولکن بد و حدیث

مصطفی صلم در شب صرایح عرب عما یشد را خبرداد کی حق را
نیددم و ابن عباس رضی الله عنہما روا یستگفت که رسول م مرا گفت
حق را بددم خلق با ین خلاف بماندند و آنج بهتر با یست وی از
میانه ببرد اما آنج گفت دید من عبارت از چشم سرکرد و آنج گفت
نیددم بیان از چشم سریکی ازین دو اهل باطن بودند و یکی اهل
ظاهر سخن با هر یک براند ازه روزگار روی گفت بس چون سرددید اگر
واسطه چشم بیانند چه زیان

وقال النبی ع دعوا الدنیا لعلکم ترون الله بقلوبکم
اعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یبراک و وحی فرستاد
بد او ود هم یا داوود آتدری ما معرفتی قال لاقال حیاة القلب فی مشاهدتی
کشف المحبوب علی بن عثمان جلابی غزنی .

اکتفا میروند تا نوری باشد از هرای مطالعه‌هاین و سروری باشد
برای مشتاقین اول اینست که میفرماید "عبدی اطعنی حتی
اجملک مثلی انا اقول کن فیکون وانت تقول کن فیکون" و ثانی
این است که میفرماید "یا این آدم لاتانس باحد ما وجدتني و متى
اردتني وجدتني بارا قرباً" آنچه مذکور شد از اشارات بدیمه
و دلالات منتهیه راجح است بحرف واحد و نقطه واحده ذلک
من سُنَّةُ اللَّهِ وَلَنْ تَبْدِلْ لِسَنَةً اللَّهِ تَبْدِيلًا وَلَا تَحْوِيلًا .

ودریش، ابا زید بدرت عبد البهاء در جمیع تیاسفیم

اعلم ان تلك المعرفه التي يمكن ان يصل اليها افهم البشر لها
مراتب مخالفه و درج متفاوته قال الححقق الطوسي طلب نراه في
بعد مصنفاتي ان مراتبها مثل مراتب معرفه النذر مثلا فان ادئماها من
سمع ان في الوجود شيئاً يبعد كشيئي بلاقيه ويظهر انره في
كشيئي يعاذيه واى شيئي اخذ منه لم ينقص منه شيئاً ويسعى
ذلك الوجود ناراً ونظير هذه المرتبه في معرفه الله تعالى معرفه
العقلدين الذين صدقوا الدین من غير وقوف على الحجه واعلى منها
مرتبه من وصل اليها دخان النار وعلم انه لا ينفع من مونر محکم بدائلها اثر
وهو الدخان ونظير هذه المرتبه في معرفه الله تعالى معرفه اهل
النظر والاستدلال الذين حكموا بالبرهانين القاطعه على وجود
المائع و على منها مرتبه من احسن بحراره النار بسبب مجاورتها

در پاریس است .

قوله العزیز : علم بر دو قسم است یکی تصوری
ودیگری تحقیقی است بعبارة اخیری حصولی وحضوری مثلاً
ما میدانیم که آبی دست اما این صرف تصور است اما وعده
نوشید یم تحققی نگردد لهذا گفته اند علم تام تحقق بشیئی
است نه تصور شیئی مثلاً انسان اگر بداند که مائده و
نمک م وجود است ازین تصور تلذذ نیابد اما پنون از مائدہ —
تناول گند تلذذ و تغفی نماید پس تحقق تام علم حاصل شود .

و شاهد الموجودات بدورها وانتفع بذلك الاثر ونظير هذه المرتبة في
معرفه الله سبحانه معرفه المؤمنين الذين اطمأنوا لقولهم بالله و
يؤمنوا ان الله تور السموات والارض كما وصف به نفسه واعلى منها
مرتبه من احرق با لنا ربكلته وتلائى فيها بجهته ونظير هذه
المرتبة في معرفه الله تعالى معرفه اهل الشهود والفقاء في الله
وعي الدرجه العديا والمرتبه القصوى رزقنا الله الوصول اليها ولوقف
عليها بعده وكرمه انتهى

• ١٤٢٤ شیخ بهائی •

XXXXXXXXXXXX

XXXXXX

ذات حکم احترف و پاک از تصریحت صفات سبی و اثباتی

از حضرت عبدالبهاء در مفاوئات است .

قوله العزیز : حقیقت الودیت که منزه و مقدس از اراد را کائنات است وابد اینصور اهل عقول و ادراک نمایند و هرگز از بیان تصورات آن حقیقت رسانیه تقسیم قبول ننمایید زیرا تقسیم و تمدّع از خسائص خلق است که مخلوق الوجود است نه از عوارض . از این بروایت حکم الوجود حقیقت الهیه مقدّس از توحید است . با این رسد پتمدد و آن حقیقت ریوبیت را تنزل در مقاطع و مراتب عین نقد و منافی کمال و ممتنع و محال همواره در علو تقدیس و تنزیه بوده و نیست و آن پهنه ذکر میشود از شهور واشرار الهی مقصد تجلی الهی است نه تنزل در مراتب وجود حق کمال مخدوش است و خلق نتصان صراغ حق را تنزل در مراتب وجود اعظام نقاصر است ولی ظهور و طلوع و شروع و شروع مانند تجلی آفتاد است در آینه لطیف صاف شفاف جمیع کائنات آیات بادیرات حق هستند مانند کائنات ارضیه که شفاعة آفتاد

برگل تابیده ولی بردشت و کوهسار و اشجار و اشجار و اشجار همین
 برتولی افتاده که نمود ارگشته و پرورش یافته و نتیجه وجود
 خویش رسیده اما انسان کامل بمنزله مرآت صافیه است آفتاب
 حقیقت بجمعیع صفات و کمالات در آن ظاهر و آشکار گردیده
 حضرت کلمة الله مقدس از زمان است زمان گذشته و
 حال و آینده کل بالتبه بحق یکسان است دیروز و امروز و
 فرد اد را آفتاب نیست نه اول دارد نه آخر چه که اولیت
 و آخریت بالتبه بعالی امکان است نه بالتبه بعالی حق
 اما عند الحق اول عین آخر است آخر عین اول مثل اینکه اعتبار
 ایام و اسیوع و شهور و سنه و دیروز و امروز بالتبه بکره ارجی است
 اما در آفتاب پنین خبری نیست نه دیروزی نه امروزی نه
 فرد ائی نه ماهی نه سالی همه مساوی است به همچنین کلمه
 الله از جمیع این شئون منزه و از حدود و قیود و قوانینی که
 در عالم امکان است مقدس است ولذا ویرا صدد و
 بمكانی در علویا سفل و سوئی نیز نتوان فرز کرد اینما تولیها
 فشم وجه الله ذات احدیت یعنی وجود الهی
 ازلی است سرمهدی است یعنی لا اول له ولا آخر له است
 ذات مقدس شص حقیقت تجزی نیابد و بر ته خلق تنزل ننمای
 ملکوت موقع جسمانی نیست مقدس است از زمان

و مکان جهان روانی است و عالم رحمانی و مرکز سلطنت
ی زد انی است صبرد از بسم و پسندانی است و پاک و
مقد من ازا و حام عالم انسانی به نه محسوسیت در مکان از خصائص
ابسام است نه ارواح و مدان و زمان صحیط برتن است نه عقل
و بیان ذات الودیت وحدت محض است و شبه و مثل
و تأیر ندارد مهد ؟ نمیشود که دو باشد زیرا مهد ؟
بجمع اعداد واحد است دو نیست و دو محتاج به مهد ؟ است
. . . . حق تعالی صدراشت . . . آن جوهر تقدیم جامع
کمالات ریوبیت والودیت است .

فی العدیث .

لیس عند ریک صباح ولا ماء قال علماء الحديث العراد ان
علم الله حضوری لا یتصف بالاعضی والاستقبال کملنا و شبہوا ذلک
بعجل کل قطعه منه على لون فی يد شخص بده على بصر نمله فھی
بحتارة با صرتها ترى کل آن لونا نم بیضی و یأتی غیره فیحصل
بالنسبة اليها ما ذر و حال و مستقبل بخلاف من بده الجبل قدر نسلمه
سبحانه وله الفضل الاعلى بالمعلومات کعلم من بده الجبل وعلمنا
بها کعلم تذکر النعله کذا ذکره الشیع البهائی ره .

”مجمع البحرين“

علم و عدل فضل غیر

از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزیز: ما از برای ذات الوهیت اسماء صفاتی
بیان کنیم و بـ روسع و قدرت و حیات و علم ستایش نمائیم
انهای این اسماء و صفات نه بجهت اثبات نعمات حق است
بلکه بجهت نفی نقص است یعنی در عالم املاک نداریم
مشاهده نمائیم که بجهل نقد است و علم نمال لذا گوییم که
ذات مقدوس الهیه علیم است و عجز نقص است و قدرت کمال
گوئیم که ذات مقدوس الهیه قادر است نه این است که علم و
بد روسع و قدرت و حیات اورا کما هی ادراک توانیم زیرا آن
فوق ادراک ما است په که اسماء و صفات ذاتیه عین ذات
است و ذات منزه از ادراکات و اگر غیر ذات تصدر قدرت
لازم آید و باهـ الامتناع بین ذات و صفات نیز متحقق و قدیم
لازم آید لهذا تسلسل قدماً نامتناهی گردید و این واضح
البطلان است .

واز آن حضرت در خطاب بد کثر فورال است .

قوله العزیز: اما صفات و کمالاتی از اراده و علم

وقدرت و سفات قدیمه که از برای آن حقیقت لا هوتیه میشماریم
این از مقتضیات مشاهده آثار جود در حییز شهود است نه
کمالات حقیقی آن حقیقت الوهیت که ادراک ممکن نبودست
مثلسپون در کائنات ملاحظه نمائیم کمالات نامتناهی ادراک
کنیم و کائنات در نهایت انتظام و کمال است گوئیم که آن
قدرت شدیده که شما ق بوجود این کائنات یافته البته جا هل
نیست پس می گوئیم که عالم است ویرقین است که عاجز نیست
پس تدبیر است ویقین است که فقیر نیست پس غنی است ویقین
است که صد و میصدوم نیست پس موبیل است مقدور اینست که
این نعموت و کمالات که از برای آن حقیقت کلیه میشماریم مجرد
برای سلب تقاضه است نه ثبوت کمالاتی که در حییز ادراک
انسانی است لهذا میگوئیم که مجھول النعمت است .

واز آن حضرت در کتاب مفاوضات است :

قوله العزیز : علم ذاتی حق محیط برآشیا قبل وجود
اشیاء و بعد وجود اشیاء بکسان است . . . این کمال
اللهی است . . . از زمان طانی و شال و مستقبل مقدس
و عین تحقق اشیاء است . . . همچنانکه عفو از سفت رحمانیت
است عدل نیز از سفت ریوبیت است خیمه وجود برستون
عدل قائم نه عفو

و قوله الکریم : ولكن فرق در اینجاست که انهیاء
میفرمایند علم حق محتاج بوجود کائنات نیست
علم خلق محتاج بوجود معلومات است اگر علم
حق محتاج بهادران باشد آن علم خلق است نه حق
زیرا قدیم میایسن حادث است و حادث مخالف قدیم
آنچه را در خلق ثابت نمائیم که از لسوازم حدوث است
در حق سلب نمائیم زیرا تنزیه و تقدیس از نقائص از خصائص
وجوب مثلا در حادث جهل بینیم در قدیم اثبات علم
کنیم در حادث عجز بینیم در قدیم قدرت اثبات
نمائیم در حادث فقر بینیم در قدیم غنا اثبات کنیم یعنی
حادث منشاء نقائص است و قدیم جامع کمالات . . . و این
او صاف کمالیه التهیه محاط بادرآکات عقليه نیست تا حکم
نمائی که علم الهی محتاج بمعلومات است .

واز آنحضرت در خطاب بجناب آقا میرزا احمد علی
علیه بہاء الله در نیریز .

هوالله : ای یار قدیم و هدم و ندیم . . . از
حدیث العلم تمام المعلوم و القوة والقدرة تمام الخلق سؤال
نموده بود ید فرصت شرح و تفصیل نیست مهد و رید ارید مختصر
این است که میفرماید جمیع معلومات علم الهی است یعنی

حقایق معلومه باید تا تحقق علم خاطل شود تا هم اط
نباشد محیط احادا ه نند و تمام غلق آیات قدرت و قوت
حق اند درین صورت باین نظر انسان نتواند که نامر را
عوام شمرد و بود را عالم داند زیرا معلومات حق علم حق
است الحلم عین المعلوم وممکنات آیات قدرت اند نظر حقارت
نتوان بآیات المبی نمود .

واز آنحضرت در جواب سئوالات میرزا محمد ناطق
است .

سئوال مذکور در پرسش و پاسخ به افتاده آنکه اولاد پارا شر
اعمال نی، وید ابدادر را میابند وید سلسه بحد از ستم
وطنه پیان کیفر میابند در صورتیکه آشاد واشغاء کیفر بران
فیر از اینها بر ستمکران اند در رو و تیکه کیفر ماید لا تجزی عن
نفس، شيئاً پدری الهم کرد پارا نیاغت پسری ظلم نکرده
گرفتار بیرون پدر شد ملکت پیست برواب فرصت نیست پارا
د و قسم است شموضی آن جزای اعمال خصوصی است مانند
الهم وطنخیان لا تجزی نفس عن نفس شيئاً لا تزروا زدة وزرا خرى
وشمولی است نظیر انسانی که بود را بمرض مبتلا نماید که
ساری است .

واز آنحضرت در مقاومات است .

قوله العزیز: تفاوت بین نوع از حیث ترقیات روحانیه و کمالات ملکوتیه نیز با تشاب حضرت رحمن است زیرا ایمان که حیات ابدیه است از آثار فضل است نه نتایج عدل شعله نار محبت بقوت انجذاب استده بسمی و کوشش در جهان خالک و آب بلده بسمی و ابتهاد اطلاع و علم و نعمات سائمه حاصل تردید پس باید انوار بعمال الہی رون را بقوه —
جازبه در وجہ و حرکت آرد لہذا میفرماید المدعون کثیرون والمستارون قلیلون •

فَصَادَ قَدْرٌ وَلَا جِبْرٌ وَلَا تَعْوِيزٌ إِلَّا مُرْسِلٌ أَمْرِيْنَ الْأَمْرِيْنَ

از حضرت نقطه در صحیفه اصول و فروع است .

قوله الا عنی : و در مقام توحید افعال غرض است بر معتقد بالله انه خالق جزا او اعتقاد تناید و از حکم جبر و تغییب بخلق در کلیشیئی هیرون نزود که کفر محض است بل هر کلیشیئی بت بر او اطلاق شود خا لقا و خداوند است وحده بعلت خصال سبمه با اختیار نزود کلیشی و فرقی

در خلق حقایق امکانیه و صفات اکوانیه بنظر حقیقت
نیست بل عمل عاملین نه بعیر است و نه تفویض بل امر الله
سوای این دو امر است و این امر اوسع از مابین سماهشیت
است تا این جهاد که منتهای رتبه قابل است وسر امر
این است که خداوند عالم اختیارات کل شیئی را عالم
است و بر سهیل اختیارات کل کل را خلق میفرماید و جزا
میدهد ایشان را بوصف اختیار ایشان و هرگاه شیئی بر
غیر رتبه قبول نشود ش خلق فرماید ظلم باو کرده .
واز آنحضرت در تفسیر کتاب

قوله الاعلی : وَإِنْ سَرَّ الْأَمْرُ لَنَا نَحْنُ لَا يَرَى أَحَدٌ ظَهُورًا
نَحْنُ اللَّهُ بِمَا شَوَّلَيْهِ إِلَّا نَفْسٌ تَجْلِيِ الْخَتْيَارَاتِ الْأَشْيَاءَ
بَطَّالَمُ عَلَيْهِ وَمَا هُمْ سَائِرُونَ إِلَى مَا لَا نَهَايَةَ لَهَا وَلَا يَرَى نُورًا
إِلَّا نُورٌ وَلَا حُكْمًا إِلَّا حُكْمُهُ لَأَنَّ لَا يُوَجَّدُ شَيْئٌ فِي السُّمُواتِ
وَلَا فِي الْأَرْضِينِ إِلَّا بِمَرَاتِبٍ سَبْعَةٍ الَّتِي هُنَّ مَقَامَاتٌ أَلَّا اللَّهُ
سَلَامٌ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَلَا يَنْعَذُ الْمُبَدِّدُ فِي حِينِ الْفَعْلِ هُوَ يَفْعَلُ بِفَعْلِ
الْقَدْرِ مِنْ لِدْنِ شَبَّيرِ عَلِيمٍ لَأَنَّ اللَّهَ سَبِيعَانَهُ كَانَ عَالِمًا بِالْخَتْيَارَاتِ
الْكُلِّ وَمَا هُمْ سَائِرُونَ وَعَلَى ذَلِكَ يَجْزِيهِمْ وَصَفْهُمْ وَيَمْطِيهِمْ
حَقْهُمْ وَإِنْ ذَلِكَ إِلَّا خَتْيَارٌ هُوَ سَاقِقٌ وَجِيدٌ شَيْئٌ . . . وَهُوَ
سَرُ الْقَدْرِ حِيثُ يَعْلَمُ أَهْلُ الْمُنْظَرِ إِلَى الْفَوَادِ وَلَا يَرُونَ فَعْلًا

الله ولا يرون موشا الا الله .

از حضرت عبد البهای در مفاوضات است .

قوله العزیز : اموری در تحت اختیار انسان است مثل عدل و انصاف و ظلم و اعتسا فمخته را اعمال خیریه و افعال شریه این واضح و مشهود است که اراده انسان درین اعمال مدخلی عظیم دارد واما اموری است که انسان برآن ضمیر بول و مجبور است مثل غواب و مسات و عروض امراء و احاطه قوى و ضرر وزیان این امور در تحت اراده انسان نیست و مسئول از آن نه زیرا سبب این است اما در اعمال خیریه و افعال شریه تغییر است و با اختیار شویز ارتکاب این نتاید مثلا اگر خواهد بد تردید اشغال گردد راگر خواهد بیار غیر مألف شود ممکن است نه از نار معجمة الله شمسی برافروزد و متغیر است که محب عالم گردد ویا مهض بنی آدم شود ویا بحب دنیا پردازد ویا عادل شود ویا ظالم تردد این اعمال و افعال در تحت تصرف خود انسان است لهذا مسئول از آن اما مسأله دیگر در میان است و آن اینکه بشر عجز صرف است و فقر بخت توانائی و قدر تمحض و حضرت پروردگار است و علو و دنبسته به شبیت و اراده جناب کهربا ... مقامات نفوس مختلف است

آنکه در مقام ادنی از وجود طائفه جهاد حق ندارد که —
 اعتراض نماید خداوندانها پرها کمالاتی باشند ندارند . . .
 مثل این مقام مثل کشتی است کشتی را محرک قوه با دو قوه
 بنار است و اثر این قوت منقلع ابد احرک نتواند با وجود
 این سگان کشتی بهر دارفتمایل قوه بخارکشتی را بآن
 سمت راند . . . این حرکت از کشتی نه بلکه از هادیه فار
 است و همین‌ین جصیع شرکات توسکنات انسان مستمد از مدر
 شاه و عمان ولکن اختیار خیر و شر را بجمع بانسان و همین‌ین پاد
 شر را ناکم این شهر نمود و قوه تصرف بخشید و طریق
 عدل و نظم بمحض قانون پنمود حال این حاکم نگر ظلم نماید
 برند بقوت و نفوذ پادشاه نماید ولی پادشاه از ظلم‌هیزار
 است و آرعدل نماید نیز بتفوذه پادشاه نماید و پادشاه از
 عدل راضی و شرستند است مقصود این است که اختیار خیر و
 شر را بجمع بانسان و در شر صورت موقوف بدد وجودی از پروردگار
 سلطانت الهی عنایم است وکل درید قدرت اسیر بشهده
 باراده خود توانائی برآورده ندارد پروردگار مقدار و توانا
 است و مدد بهشنه بتصیع کائنات . . . طادام مراتب موجود آ
 مشتله است و متفاوت ببعضه ها فوق بعنی پسران تغاب بعضی از
 اشیاء برتبه اعلی مثل انسان و ترک ببعضی در رتبه اوسط

مثل نبات ووضع بعضی در رتبه ادنی مثل جمار چون بخشیت
واراده پروردگار است بی تخصیص انسان بر تبه اعلی از فضل
پروردگار است و تفاوت بین انسان از حیثیت ترقیات روحانیه
و کمالات ملکوتیه نیز بانتخاب حضرت رحمن است زیرا ایمان
که حی اتا بدیه است از آثار فضل است نه نتاین عدل شعله
نار محبت بقوه انجذاب است نه بسمی و کوشش در جهان
باشه آبلکمپسی و اجتهاد اطلاع و علم کمالات سافره
حاجمل گردد.

وقوله العزیز : سوال از حرکت و سکون اشیاء نموده
بودید که باراده حق استیقین است زیرا مدد و بیود از فائض
السبور است اگر بوجود امداد از حق نرسد کائنی از
کائنات بحرکت نیاید ولی مقصد و مرار این نیست که جبری
در میان استبلکه مراد این است اگر مدد منقطع شود جمع
کائنات از حرکت باز ماند مثلا اگر مدد روح از اعضا و اجزاء
هی کل انسانی منقطع گردد از برای همیں عضوی حرکتی
نمایند ولکن این شرکت برآسایت و خواهش نفس است نه روح
چه بسیار واقع که روح تقدیس جویده و جان جانان طلب
ولکن نفس اماره صلط شود و انسان را بحرکتی مبتلا نماید
که سبب که ورت رون شود درین مقام است که ذکر میشود

لا حركة ولا سكون الا بالله .

وتعوله العزيز : واما مسأله لا جبر ولا تفويض . . .
ناعلم ان القدرة القديمه محركة للآفاق مقلبة للقلوب والابصار
ومدخل الانسان في الافعال هو الارادة والصيلان والقابلية
والاستعداد فالبشر والشجر متحركان والمحرك لهاتين —
الحركتين هو الله ولكن حركة الانسان معاينة لحركة الاشجار
لأن المركبة الاولى بالاختيار والارادة والصيلان والثانية
بالانطمار وعدم الاختيار والمحرك هو العزيز الجبار
ولنا مثل آخر وهو اذ الشتاء في صحراء البر والبحر
ترى الفلك مواخر الى الشرق والغرب والمحرك لها الريح
الشديدة . . . ولكن اذا مال الملاح بالسكان الى الشرق
فتذهب بقوه الريح مشرقة وان اماليه الى الغرب تذهب بها
الريح مغاربة .

در فرآن است .

قوله تعالى : وربك يخلق ما يشاء ويختار مكان لهم الخيره .

در تفسير بيضاوى است .

وربك يخلق ما يشا . ويختار ولا موجب عليه ولا مانع له مكان
لهم الخير، اي التخير كالطيره بمعنى التطير وظاهره نفي الاختيار

واز آنحضرت در سفرنامه اروپا است .

قوله العزيز : انسان در اموریکه راجع بحسن صفات و تهدیل اخلاق است و سبب صمود بمقامات عالیه متعالیه مختار است . . . اما در امور کلیه و قانون قدرت انسان مد اخله نتواند .

و در سفرنامه امریکا است .

منهم راسا والامر كذلك هند العقيق فان اختيار العباد مخلوق باختيار الله منوط بد واعي لا اختيار لهم فيها .

ودر تورات است .

خدما قلب فرعون راقسى وساخت كردكه نحو ستين بنى اسرائیل از خاک مصر بیرون روند .

و کلام اشعار است .

الصور النور والخالق الظلم الصانع السلام والخالق الشر

انا رب المانع هذه بعدها .

و در انجیل کلام سیع است .

احمدنا بها الا رب السماء والارض لازک اخفيت هذه عن
الحكماء الفهیمه واعلنتها للاطفال .

و نیز در انجیل است .

قوله العزيز: سلسله موبیودات بیک قانون عمومی
و ندا الهی مربوط است و جمیع کائنات بهم مرتبط نمیشود
خلقه ای از آن بهم خورد مگر آنکه مربوط با آن ارتباط و نظام
عمومی است آنکه واقع صیغه از مقتضیات آن است و صیغه
بر حکمت بالغه زیرا این تقادیر الایمه است که هر گیاهی
بروید آشیز مرده میشود و نهر زراعت سبز خرمی خشک میگردد

لم يقدروا ان يؤمّنوا الان شيئاً قال ايضاً قد هم عيوشهم
واغلظ قلوبهم لثلا يصروا بعيدونهم ويشعروا ويرجعوا فاغففهم .
قال اهل السند افعال العباد وجميع الحيوانات مخلوقه الله
تعالى لاخالق لها غيره وهو مذنب الصعاذه والتبعين رضوان الله
عليهم اجمعين .

وقالت المحتزله هم موجودون افعالهم الاختياريه وكانوا لا
يتبعون على تسيير العبد خالقا الى انشاء الجباري وقال
ان لا فرق بين الايجاد والخلق فمعنى العباد المخالفين لافعالهم ولم
يقال بخرق الاجماع .

وقالت الجبريه ورئيسهم جهم بن صفوان الترمذی و هو مذهب
ابی الحسن ا الشعري لافعل للعبد ا صلا ولا اختيا ر ولا قدره لهم
على افعالهم وهي كلها ا ضطرا ريه كحرکا تالمترعن و حرکات-

و هر ترکیبی تشییت میباشد اینها همه از مقتضیات آن نظام
ورابطه کلید است که بتفصیر الهی تعبیر شده .

و در خطاب باقا میرزا یوسف بروجردی در عراق است
قوله المزیز : اما مسأله قصر عمر و قلت اولاد و تنگی
رزق حکمت بالخه است که آن مصدر تقادیر الهی است و
تقادیر الهی روابط قویه صحیحه که در بین اجزاء کائنات

المعروف النابذه و اضافتها الى الخلق مجاز فعند عدم جاه زید و ذهب
عمر و تقولك دلال الغلام و ابيض الشمر .

و سبق العذہیین اعني الجبریه والقدریه على اصل لیهم و موان
دخول هقدور واحد تحت قدره قادر من الحال . فالجبریه و قالوا
لا قدره للعبد على الاختراع لما تبیین فکان الله مخترعها ضروره و
قالت المحتزله قدره العبد على الافعال ثابتة ضروره ضروره الامر
بها كقوله تعالى أقيمه والصلوه . . . واصحابنا رحمهم الله لهل .
السته لما وجدوا تفرقه بدیهیه بين مانزاوله اي نیا شره من الافعال
الاختیاریه وبين الحركات الضراء بدون شعور و اختيار فائدهم علموا . . .
آن لل اختيار مدخلاني الاول دون الثانی و منعهم الدليل الدال على
آن الله خالق كل شئی ای شئی کان عن اضافه الفعل الى اختيار العبد
سلطانا جمعوا بين امرین وقالوا الافعال واقعه بقدره الله و کسب

است هر امری مرتبط به جمیع امور است و هر قضیه از روابط ضروریه جمیع قضایا .

و در نهاد بصریزا مهدی حکیم همدانی در گیلان .
قوله المزیر : اما شرارت و درندگی و خونخوارگی بزید
از تهور شود ایشان بود قضاها نباید متهم نمود قدر —

العباد از کتب اهل السنّه .

عینده کنونی اهل سنت و حماعات هم مائند شیعیان مذهب
بین الجبر والاختیار است ^{غاز تفسیر سید احمد خان}
مندی بر قرآن .

نه وجودی در کار بود و نه عدمی نه جوی بود و نه بر فرا ز آن
آسمانی چه چیز بحرکت آمد بسوی کدام سمت در حرکت شد در تحت
ومراقبت چه کسی بحرکت آمد آیا آنها و درین ای عقیق وجود داشت
..... در آنحال نه مرگی بود و نه حیات حیات جاودانی روز و شب
از هم جدا نبودند فقط واحد حقیقی بدون اینکه اثری از خود
در خان نشان دهد وجود داشت و بجز او هیچ نبود در
آنحال نخستین بار در وجود واحد حقیقی میل و اراده ظاهر شد
که منشاء آغاز مذکور گردید خرد هدایتی که نور عقل و بصیرت
دل آنها را پر کرده ریشه وجود را از عدم یا غش اند کی میدانند و

استعداد و لیاقت و اندازه خود اشیاء است زیرا مفاسد
قدر اندازه است و قدر الهی که عبارت از حکم ربانی در
حقایق اشیاء است بقدر و اندازه اشیاء ظاهر میشود .

قصیده محوم و شروط

لوحی از حضرت بهاء اللہ است .
قوله الاعلی :

کو والسامع البصیر

بـا شرـتـی وـبـا وـرـقـتـی عـلـیـکـ بـبـهـائـی وـرـحـمـتـی مـحـزـونـ
هـاـشـرـازـ آـنـبـهـ وـارـدـ شـدـهـ اـگـرـ درـ فـتـرـ عـالـمـ تـلـخـائـیـ مـشـاهـدـ
کـنـوـ،ـ آـنـبـهـ رـاـنـهـ هـمـ وـغـمـ رـاـ رـفـعـ نـمـایـدـ یـاـشـرـتـیـ دـوـ اـمـ رـاـ آـمـرـ

چـدـ کـنـ مـیـ تـوـانـدـ بـرـایـ ماـ بـیـانـ کـنـدـ کـهـ بـدـهـ آـفـرـیـشـ وـآـغـارـ آـنـ کـسـ
اـسـتـ .ـ .ـ .ـ کـیـ مـیـ دـانـدـ هـسـتـ اـزـ کـجاـ سـرـچـشـمـ گـرفـتـهـ اـسـتـ .ـ .ـ .ـ
اـینـ هـسـتـ اـزـ کـجاـ آـمـدـهـ اـسـتـ آـیـاـ حـادـثـ اـسـتـ یـاـ قـدـیـمـ ذـاتـیـ اـسـتـ
آنـکـسـ کـهـ اـزـ بـاـ لـاتـرـینـ طـبـقـاتـ آـسـطـانـ بـیـنـاـئـیـ وـبـصـیرـتـنـ مـرـاقـبـ جـهـانـ
وـعـالـمـ هـسـتـ اـسـتـ اـینـ مـوـضـعـ رـاـ مـیـ دـانـدـ .ـ

«مختصر از ترجمه رسگ ویدا»

حقیقی ظاهر و این در مقامات قضا وقد راست اطاعت شن
لا زم و تسليم وابیب اجلی است محتوم و همچنین اجلی است
بقول خلق مطلق اما اول باید با آن تسليم نمود په که حتم
است لکن حق قادر بر تغیر و تبدل نیل آن بوده و دست ولکن
درین اعماق استاز قبل لذا تفویز و توکل محبوب و اما اجل
مطلق بمسئالت و دعا رفع شده و میشود .

و در مفاوضات از شریعت عبد البهاء است .
قوله العزیز : قضا و قسم است یکی محتوم و دیگری مشروط .
که ممکن گفته میشود قضای محتوم آن است که تغیر و تبدلی
نداشد و مشروط آن است که ممکن الواقع است مثلاً قضای محتوم
درین پیراغ آن استنده رون بسوزد و تماگرد پس خاموشی
آن حتم است شصین قسم در شیکل انسانی توه ای خلق شده
نه بون آن توه زائل گرد و منتهی شود البته متلاشی گردد
واها قضای مشروط . این است که بنوز رون باقی است ولی بار
شدید وزد پیراغ را غامون گند این قضا مشروط است و
محافظه و احتیاط ازین مشمر و مفید است اما قضا محتوم
که اتما مرون پیراغ است تغیر و تبدل و تأخیر نیابد .

علم سایه بجهنم اشیا دلی علت آن نیست

از حضرت عبد الجبهاء است .

قوله العزیز : در علم الالهی پیش رو پیش او و آخر نیست حقیقت هر شیئی علی ما شوعلیه بجمعیح انتقالات معلوم و مشهور چنانکه با غبان حقیقت اشمار را در بطن اشجار میداند که ندام تلغ است و ندام شیرین ولکن این علم سبب تحقق آن نیست اگر شما کشف نمائید و واقع گردید که این شجر را پیش از شری آیا علم شما سبب وجود آن میگردد نهایت این است که کمال علمی محیط بر مذاق اشیاء است علم الالهی در حییز امکان نیز حصول سور اشیا تیست بلکه از زمان ماضی و حال و مستقبل مقدس و عین تحقق اشیاء استند سبب تحقق اشیاء .

حدو^هت خلقت نسبت بخانق

از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز: این عالم کون نسبت به صافع حادث - حقیق است و بیون جسم مستط از رون است و قائم بر روح پس جسم بالنسبة بر روح حادث ذاتی است و روح مستفند از جسم وبالنسبة به جسم قدیم ذاتی است هر چند شما همیشه ملا زم آفتاب ولکن آفتاب قدیم و شما ع حادث زیرا وجود شما ع منوط به وجود آفتاب اما وجود آفتاب منوط بشما ع نه آن فائی است و این فیض .

مسحی^ه سان مرگ در آن ذم پیش هم نوع انسام

از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله العزیز: ملاحظه نمای که طوائف عالم طائف حول او هم و عده انسام افکار و تصور و ابداع مختلف نیستند واو هم

خویش را حقیقت مقدسه از ادراکات و منزه از اشارات شمرند
وشویش را ادل توحید و ملل سائمه را عبده اوثان شمرند و
حال آنکه اصنام را باز وجودی جمادی صحق اما اصنام افکار
و تصور انسان اوهام صعپحتی وجود جمادی ندارند —
فاقتبروا یا اولی الابصار .

وقوله المزیز : ملکوت باصطلاح ظاهری آسمان
گفته مشهود اطایین تعبیر و تشییه است نه حقیقی و واقعی
زیرا ملکوت موقع جسم انسان نیست همقد میستاز زمان و مکان
جهان روحانی است و عالم رحمانی و مرکز سلطنت پر زد انسانی
است مجرد از جسم و جسمانی است و پاک و مقدس از اوهام
انسانی .

تسلیم سایب اعتماد برای غیری

از حضرت عبد البهاء است .

قوله المزیز : ای بنده جمال قدم در جمیع اتصور
متول بحق قیوم شو و متوكل هرب دود قلب انسان تا
اعتماد بر حضرت میرزا ننهاد راحت و آسایش نیابد بلی
سهو و کوشش رو جهود و ورزش لازم و واجب و فخر و قصور و

فترمذ موم و مقدق بلکه شب و روز آن مهمل نماید بسود و
دقیقه نماید از دست داد و چون کائنات سائمه باید لیلا و
نمایار در زار مشفوا شد و پیون شمس و قمر و نجوم و عناصر
واعیان ممکنات در خدمات مد او مت کرد ولی باید اعتماد بر
تأمیدات نمود و اتفکار و اتفکال هر فیوضات کرد زیرا اگر فیض
حقیقت نرسد و عومن و عنایت شامل تکردد رحمت شمرت بخشد -
کوشش فائد ندهد و شخصینین تا اسباب تمسل نشود و بوسائل
تشبه تکردد شریعه متعال نشود ابی الله ان یجری الامر
الا با اسبابها و جعلنا لذلک شیعی سیما .

بِرَوَايَاتِهِ وَأَعْنَانِهِ

از حضرت بیهاء الله در کتاب ایقان است .

قوله الاعلى : و بعد از مدتها چند مرتبه وعده انزال
نسر با اصحاب خود فرمودند و در هر مرتبه بداشد و بعضی از
آن اصحاب معد وده بعلت ظهوره داد اعراض مینمودند تا
آنکه باقی نماند از برای آنحضرت مگر پنهان نفس و یا هفتاد
و دو نفس . . . و تقدم یق نماید که امتحانات الالهیه عصیشه
در طایفین عباد او بوده و خواهد بود تا نور از ظلمت و صدق

از کذب و حق از باطل و هدایت از ضلالت و سعادت از
شقاوت و غار از گل ممتاز و مصلوم شود چنانچه فرموده الم
احسوب الناس ان پر ترکوا ان يقولوا آمنا وهم لا يفتنون .
واز حضرت عبد البهاء است .

قوله العزيز : ايتها المشرحة الصدر بانوار الملکوت
اعلمي ان الحکمة الالهية اقتضت ظهور الاختبار والافتتان

در قرآن سوره قتال است .

قوله تعالى : ولنيلونكم حتى تعلم المجاهدين شکم
وا لصابرين و نيلو اخياركم .

ودركات کافی در راب البداء از حضرت صادق است .
ما بعث الله تبیا حتی یاخذن علیه ثلات خصال الاقرارله بالعبودی
وخلع الاعداد و ان الله بقدم ما یشاء و بیو غیر ما یشاء .
ودر تورات است .

تارة اتكلم على امه وعلى مملكته بالقلع والهدم والاملاك فترجع
تلك الامة التي تكلمت عليها من شرها فاندم عن الشر الذي فسدت من
اضع بها وتارة اتكلم على امه وعلى مملكته بالدباء والغرس فتفعل
الشرفي عيني فلا تسمع لصوتي فاندم عن الخير الذي قلت اني احسن
اليها به .

في عالم الامكان ولا يكاد يتم امر في الوجود من غلطه وثصينه
وحتىره وخطيره الا بالامتحان فلو كان ابواب الراحه والفنى
مفتوحة على وجهه عواري المسيح من اين كان يظهر خلوص
پطرس المغوارى من خبائث يهودا الا سخر يوطى انما ظهر
فسائل الاول وسائل الثاني بسبب الامتحان والافتتان

و در کتاب مجمع البحرين است .

وقد تكررت الاحاديث من الفريقيين في البداء مثل اعظم الله
بمثل البداء وتوله ما بعث الله نبيا حتى يقوله بالبداء وفي حديث
صادق ما بد الله في بشی کما بد الله في اسماعيل ا بنی از موضع
بداء عهد قديم وجديد وقرآن قصه ذبح ا سحقیا اسماعیل در
غايت شهرت استواز موضع آن در دوره حضرت رسول آیه قرآنیه و ما
جعلنا الرؤیا التي ارینا لا فتنه للناس و شان نزول آن نیز کمال
شهرت دارد وبداء مذکور در حق ا اسماعیل بن جعفر در آن را این امر
نیز مذکور است و در کتاب بیان عقیده ببداء ازارکان ا بیان بنت گردید
وموضع کبیره از بداء در دوره این امر بداء در قیام بمکد یاظهر
کوفه در دوره حضرت نقده با بداء در حق محمد علی شاه در دوره
حضرت عبد البهاء در تاریخ این امر بنت بیان شد .

فهذا من جملة حكم ظهور الاختبار في عالم الانسان و قوله العزيز اختبار از برای صادر قان موهبت حضرت پیزدان است زیرا شفاعة، شجاع بميدان اختبار حرب شدید بهایت سرور و شاد مانی بشتابد ولی جبان بترسد و لرزد و هجزع و فزع افتاد و همچنین تلمذ ماهر دروس و علوم خویش را - بهایت صهارت تتبع و حفظ نماید و در روز اختبار در حضور استاران در بهایت شادمانی جلوه نماید و همچنین ذهب خالص در آتش اختبار با روی شکفته جلوه نماید پس واضح شد که اختبار از برای ثغوس مقدسه موهبت حضرت پیزدان است اما از برای ثغوس ضعیفه بلاه، ناگهان .

اراده باطنیه و ظاهره

از حضرت بهاء الله در لوح خطاب بشیعیان سلطان است .

قوله الاعلى : آنپه در این مشاهده مینمائی و لو در ظاهر مخالف اراده ظاهريه هیاکل امریه واقع شود - ولكن در باطن کل باراده الالهیه بوده و خواهد بود واگر نفسی درین بیان مذکور تفکر نماید مشاهده مینماید که

ذره از ذرات حرکت نمیکند مگر باراده حق واحدی بحرفی
عارف نشده مگر بحشیت او .

متفات چهارگانه توحید و بیان حجابت صحیقی

از حضرت نقطه در صحیفه اصول و فروع است .
قوله الاعلی : هرگونه بحقیقت توحید تایید عمل

مبکِ التوحید ای صورته التي استقر عينه فيها ل تمامها و
كمالها حدود عنها ما ذكر في حدود الابعاد منها ل اخلاص
في تفرد الذات و تجريد الصفات و توحيد الاقوال وقطع الجهات في
العبادة وهذا جملة حدود التوحيد لأنها من جهتها اصول حدوده
الكلية لها اربعه حدود الاول و قال الله لا تتخذوا آلهتين انتين انا
هو الله واحد والثانية ليس كمثله شيئا و الثالث هذا خلق الله فارونى
ماذا خلق الذين من دونه والرابع فمن كان يرجو لقاربته فليعمل
عملا صالحا ولا يشرك بعبادته ربه احدا واما فروع حدوده فليس
في الوجود ما في الوجود ان والعيان ولا في الغيب والفقدان شيئا

بمقامات توحید نموده واکثر خلق در مقام تو حید عبادت
شرك و در مقام تو بید فمل کافرگشته اند من حيث لا يعقلون
بدانکه ذات وحده لا شریف له مستحق عبادت است لا غير او
و هر که عبادت نماید ذات او را با و بدون توجه بشیئی بخلق
او و بدون تمنا از برای جزاً غیر او بتحقیق که عبادت کرده
است خداوند را بشائی که در حق اهل ممکن است و باید
یقین نماید که ذات بذاته لن یوصف ولن یمعرف ولن یمجد

بری قبل الله او بدون الله قال اهير المؤمنين عليه السلام ما رأيتم
 شيئاً لا و رأيت الله قبله او محمد ليس او للتقسيم بآن يكون ما يراه
قسيمين احد هما بری الله قبله والآخر بری الله معه ولا للتrepid
بآن يكون ما يراه متعدد ا بين الحالين بل المراد شيئاً كل مرا داحد
ان يكون المعنى ما رأيتش شيئاً الا وارى الله قبله و معه و يلزم هذا
في حكم المقطوق و معه و سعده اى بری الله قبل الشیئي و مع الشیئي
و سعده و ثانیهما انه عليه السلام له حالتان حالة المقامات وفي
هذه الحالة كشيئي بری الله قبله اى لا يرى الا الله تعالى و حاله الامام
عليه السلام وفي هذه الحاله كشيئي بری الله معه غافل عن الوجود -
الثانی للتقسيم لحال الرأي فانه حالتان .
واذا كان اتباع الغير والانقياد اليه عبادة لم فاكثر الخلق

بوده و هست و هنادیت احدی لا بیق ساحت عزّ اونیست و این
مقام غایت عطیه‌هه البیس است ب محمد که هرگاه وارد شود کل را
در رظل فضل او مشاهده نماید و هرگاه کسی با اسمی یا وصفی یا
احدی از آل الله سلام الله علیهم در حقام عبادت توجه
نماید کافرگشته و عبادت نکرده خدای را و هرگاه کسی بطعم

عند التحفیظ بقیون علی عباده اهواه نفوسهم الخصیصه الدینیه و
شهواتهم البهیمه والصیغیه علی کثیر انواعها و اختلاف اجنا سها
و هی اصناسهم التي هم عليهم عاكفون والانداد التي هم لها من
دون الله ما بدون و هذا هو الشرک الخفی. تسأل الله سبحانه ان
يُهصنا عنه و يُطہر نفوسنا منه بجهة و كرم وما أحسن ما قالت رب العرش
العدو و رضی الله عنها

لک الف معبود مطاع امره دون الاله و تدعی التوحیدا
”اربعين شیخ بهائی“

نقل الامام الرازی فی التفسیر الكبير اتفاق المتكلمين علی ان من
عبد الله و دعا لاجل الخوف عن العقاب والطعم فی الثواب لم يصح
عبادته و دعاؤه ذکر ذلك عند قوله تعالی ادعوا ربک تضرعا و خفیه و
جزم فی اوثان تفسیر الفاتحه بأنه المؤصل اصلی لتوابه اوله رب
من حقا بد فستحصلانه ”کشکول شیخ بهائی“

رضوان یا خوف از نیران عبادت کند اورا یا بخواند او را
در آینه محبوب از عبادت خداوندی شده ولا یق ذات او
نیست بل سبیل عبادت این است که اورا عبادت نماید
بویغی که شود نفرشود را فرموده بلاذکر شیشی سواه و هرگاه
حکم از برای عابدین بنار جهنم فرموده بود حق بود
بر عابد که اورا باستحقاق ذات عبادت نماید و راضی بنار
شود و حال آنکه حکم خلاف این امر استورضوان اول عطیه
است از جانب محبوب از برای مؤمن خالص و سبحان الله عما
پیشکون . . . برکل فرن است اقرار به توحید ذات و بفات
و افعال و عبادات.

این صفحه عمدتاً خالی است

www.tabarestan.info
تبرستان

باب دوم

دروهم افزیش

مراتب بعد قدر دل و رایجا حصن حقیقت که این بربط حقیقت عرض

پوچده الوجود و اعیان ثابت

از حضرت نقطه نظر صحیفه امیر المؤمنون فروع است .

قوله الاعلى : از آنجائی که خداوند تقدیم خلق را بهجهه عرفان قدرت متجالیه درایشان خلق فرموده و شواب و عقاب را علمت . حین امر فرموده خلق فرموده مشیت را امن شیئی بعلیت خود مشیت بلاکیف و بیان و بعد از آن خلق فرمود کل اشیا را بهملیت او و ممکن نیست خلق شیئی که حرفة مشیت برآور وارد شود الا بهفت مرتبه از امکان که اقل این در حق ممکن نیست و آن هفت مرتبه مشیت وارد از وقدر و تقاضا و اذن واجل و کتاب است و اول ذکر شیئی بلا تعلق ذکر مشیت وجود - مشیت است و حین تعلق وجود شیئیت اراده است و حین ذکر مها قدر است و ظهور این ثلاثة رتبه تقاضا است و در این مقام فرنگ است بر کل ممکنات اعتراف بهداشی حق سبحانه

وتعالى لا جل آنکه بدائل نیست بمدارز قضا و ثابت است
حکم اذن واجل و کتاب بعد از اینجا هم حقیقت ابداع و سرّ
اختراع وجود این سمعة در عالم غیر و شهود است .
واز آنحضرت در مناجاتی است .

وانی لاعلم بالهی ان الشیئ لـما ینسب اليک
یظہر حکم المشیة فی صفعه و اذا ینسب الى نفسه یثبت
حکم الا راده فی مقامه و اذا تحقق ذکرالا شنینیة یظہر
حکم الربط باسم القدر وان تلكالثلاثة اذا تنزلت عـدـوتـ
حکم السبعة حيث لا يمكن ان یتحقق شیئ الا بتلك السبعة
ستة منها لذکرالوا و فی حدود الشیئ وواحدة منها
لظهوراتها مثـام دلالة الله سبحانه و لا یخلق شیئ فیـ
السموات وفی الارض الا بـها ولا يمكن ان یلپـس حلة الوجود
الابنار لاـول ذکره ثم بـها (المهد ستة) ثم بتراـب لحفظ
و بیـود هو كذلك قد فـصل الله آیاته فـی الا نـفس والآفاق بالعدل .
واز آنحضرت در صحیفه تفسیر هـا .

قوله الاعلى : وان الله خلق المشیة لا من شیئی
بنفسها ثم خلق بـها كل ما وقع علیها سـمـشـیـ وان العلة
لوجود هـا هي نفسها لا سواها وان الذی ذهب من انـ
الذات هو كان علة الا بداع اشـرك بـرـیـه من حيث لا یعلمـ

لأنه كما هو عليه لن يقتربن بشيئي ولا وجود لشيئي معه
ولقد ثبت في الحكمة بأن يكون فرقاً بين العملة والمعلم حكم
التشابه ولذا قال الإمام أن علة الشيء مصنوعة وهو لا علة
له ولقد زلت أقدم بعضاً العلماً في بيان ذلك المقام بما
يعتقدون أمراً مالاً أراد الله في الكتاب عسى الله أن يعفو
عنهم فضل أنه غفور رحيم أن الذي ذهب بالربط بين الحق
والخلق فقد اتباع هواه بمثل ما اتباع الأول وإن ذلك في
ذلك باطل الصفة خطأ لأن الربط أن كان هو ذات
فليس في ذلك إلا الله بحق واته هو شرك بحكم ما قرأت
عليك من قبل وإن كان خلق لا حاجة عند أهل البيان باثباته
ولذا قال الإمام عليه السلام حق وخلق لا ثالث بينهما ولا
ثالث غيرهما وإن ذلك مشهور عند من أشهد الله خلق السموات
والارض ثم غدر نفسه وكفى بالله على شهيد وإن الذي
ذهب بالاعيان الثابت في الذات لاثبات علمه تعالى كما
ذهب الكل إلا من شاء الله شرك محس في ذلك إلا الله لأن
ذكر الغيرية بوجودها شاهدة بالتفريق ودالة بالتفطيخ وإن
الله هو الصمد الذي لم ينزل لا يتغير ولا يمكن التوحيد لا حد
عنه لنفسه وإن كل اشباح الجوهريات لا وجود لها مع الله
ذكره . . . وإن الله هو الصمد الذي لم يلد ولم يولد ولم يكن

له في الخلق مثال ولا له دليل في الامكان لأن الدليل دليل
العن لا يدل بذاته لذاته وأن التهافت وصف لمن لا يوصف بنفسه
لنفسه فسبحان الله عما يفترى المشبهون في وحدة الوجه
وما يشهد الله على كلمة ابعد من قولهم لأن ذكر المقصود
فرع الموجود وأن الذات هو لم يزل متلومن خلقه ونسلفه حين
وبيد ولا ذكر له عنده وأن الذي اضطرر الحكماء بذكر اعيان
التابعة والحقيقة البسيطة هو لمقام اثباتهم في علم المسبحان
وان اثبات العلم لله من الشاذ و كذب وافتك لأن الله لم ينزل
كان علمه نفسه وما كان معلوم معه ولا يعلم كيف هو إلا نفسه
 فمن اراد ان يصرف علمه ففي المخين ليكون برهة لأن الذي يوجد
مشيقته بما يدعاه الذي بدعا من شيئاً فكيف يقدر ان يصرف
علم ربه وهو لم ينزل كان عالماً ولم يكن منه شيئاً والا ان ليكون
عالماً ولم يكن في رتبته شيئاً وأن ذكر القدرة والعلم وكل الاسماء
والصفات آيات لخلقه ومكنته لا وشام عباره الا يشكوا في ما يشار لهم
بشيئي .

في الحديث من الصادق عليه السلام .

لا يكون شيئاً في الأرض ولا في السماء الا يحصل سبع بعضاً
وارائه وقدر وقضائه واذن واجل وكتاب .

واز آنحضرت در صحیفه اصول و فروع است .

قوله الاعلی : قائلین وحدت وجود شرک اندیشه هار
شود وجود لا بل آنکه وحدت که اثبات میکنند فسرع و بود
اثنین است والا نفی اثنین وحدت از پنهان قام است و همچنین
اپنای انصی که علت و ببود ممکن را ذات حق و بریط فيما بین
قاصل گشته کافرند لا جل آنکه علت فرع اقتران با صلول و بیط فرع

و فی حدیث ایضاً

لا یکون الا ما شاء الله واراد و قدرو قضی بایوس اتعلم ما المشیء
قلت لاقال هي الذکر افتعلم ما الاراده قلت لاقال هي العزیز علی ما یشا
افتعلم ما القدر قلت لاقال هي البهذبه ووضع العذوب من البشای
و الفناه نم قال والقضاء موالي ابرام واقامة العین (مجمع البحرين)
در علم کلام و اصول عقاید اسلامیه بمعنی دین و مکتبی من
مشیت و اراده یکی است و کرامیه آن دو را از یکدیگر جدا و مشیت
را صفت از لیه و اراده را صفت حادثه در ذات حق و متعدد بعده
مرادات و مر اراده را حادث قبل حدوث مراد خواندند و محتزاله
اراده را فائمه بذاته و حادثه در محلی دانستند و قضایا را
عبارت از وجود جمیع مخلوقات در کتاب میین و لوح محفوظ بنوع اجتماع
و اجمال بر سبیل ابداع گفتند وقد رعبارت از وجود آنها در اعماقیان

وجود اثنيت است و شرد و مقام باطل محض است بله حق
واقع ذات حق است و ممکن و شیئی سوای خلق ممکن
محقول نیست . . . ولا یزال خلز، خلق است واقران با
ذات ممکن نیست .

اول صادر غیر قدر که ممکن اثبات و محصل

از تشریف بهاء اللہ در لوح بسط الحقیقت است .
قوله الابهور : کل ما ذر او یذ ذر یرجع الی الذکر -
الاول پنهانه سفر، جل و هزار غیر منیع لا یدرك است درین مقام
کان ویندون مقدساً عن الا زنار والاسطا و منزها عما یدرنـه

بعد از حصول شرعاً علی مفصل وہ که بکبره عن طریق قضایا
دانستند .

در قرآن است .

قوله تعالیٰ : بِفَعْلِ اللَّهِ مَا يَشَاءُ وَيَحْكُمُ مَا يَرِيدُ .

وقوله وان من شیئی الا عند تاخذته و ما نزله الا بقدر معلم .

اَهْلُ الْاِنْشَاءِ السَّبِيل مسدو وَالْكَلْبُ مرسود لذَا آنچه از
اذکار بدیمه واوصاف منیعه که از لسان ظاهر و از قلم جاری
است بکلمه علیها و قلم اعلی و ذروه اولی و وطن حقيقی و مطلع
رحمانی راجع میشود اوست مصدر توحید و مظہر نور تفرید
و تحرید در این مقام کل الا سماء والصفات العلیها ترجم المیه
ولا پر تجاوز عنده کما ذکر آن الفیض هو مقدس عن الا ذکار
کلها ومقدّس توحید اگرچه در ظاهر موسوم با اسم محمد و
بعد و مشاهده میشود ولکن در باطن بسيط مقدس از
حمد و بود و موانین بسيط اضافی و نسبی است .

و در لوحی دیگر است .

قوله الاعلى : اسم اگرچه مدل بموسوم است لكن این
رتبه در خلق مشهور واما حق مقدس از اسمورسم کل اسماء
منتهی بکلمه المليا وکل صفات راجع بخشته الاولی هر
نفسی که با و فائز شد بكل اسماء فائز بود و موحد بود .
واز آنحضرت در مناجاتی است .

قوله الاعلى : سبعانک من ان تقرن بدونک او تذكر
بدیگر ماسوال لم تزل کنت ولم یکن میک من شیئی ولا تزال تكون
بمثل ما قد کنت لمیں لاحد الی عرفان ذاتک سبیل کل الا ذکار
من ای نفس کان برجح الی الكلمة المليا والدرة الاولی التي

بـى المشية الاولـيـه والنقطة البدـيـه وانـها هـى اول ظـهـورـكـ
واول تـجـلـيـهـ بـعـدـ مـحـثـتـهاـ بـنـفـسـهاـ وـتـجـلـيـتـ عـلـيـهـاـ باـسـعـكـ الـابـهـىـ
اـذـ اـشـرـقـتـ المـسـماـ بـنـورـ مـعـرـفـتـكـ وـالـارـضـ بـضـهاـ وجـهـكـ وـ
جـعـلـتـهاـ مـدـاءـ الـخـلـقـ وـمـنـتـهـاـ هـمـ وـبـهـاـ فـنـصـلتـ بـيـنـ بـرـيـتـكـ
وـبـهـاـ اـسـتـقـرـ المـوـحـدـ وـنـ وـفـزـعـ الـشـرـنـوـنـ مـنـ دـعـاـكـ بـهـاـ اـنـهـ
مـنـ دـعـاـتـ بـنـفـسـاـ وـمـنـ اـعـزـ بـعـدـ اـنـهـمـارـ عـاـكـ وـلـوـيـدـ عـوـكـ بـدـ وـامـ
سـلـطـنـتـاـ، وـقـاهـ كـيـنـونـتـكـ .

ودـرـكـلـمـاتـ فـرـدـ وـسـيـهـ اـسـتـ .

قولـهـ الـاعـلـىـ :ـ عـلـيـهـ كـبـرىـ وـنـسـمـتـعـظـمـيـ دـرـرـتـهـ اـولـ خـرـدـ
بـنـوـدـ بـوـدـ وـنـسـتـ اوـاسـتـ حـافـظـ وـجـوـدـ وـمـعـمـنـ وـنـاصـرـاـوـ .

در قـرـآنـ اـسـتـ .

قولـهـ تـعـالـىـ :ـ قـاـيـنـاـ تـولـواـ فـمـ وـجـهـ اللهـ .

وقـولـهـ تـعـالـىـ :ـ اللهـ نـورـ السـمـوـاتـ وـالـأـرـضـ مـنـ نـورـهـ كـمـنـكـوـةـ فـيـهاـ
صـبـاحـ الصـبـاحـ فـيـ رـيـاجـةـ الزـيـاجـةـ كـاـنـهـاـ كـوـكـبـ درـيـ يـسـوقـدـ
مـنـ شـجـرـهـ بـمـارـكـهـ زـيـوتـهـ لـاـشـرقـيـهـ وـلـاـ غـربـيـهـ يـكـادـ زـيـتهاـ يـضـيـئـيـ
وـلـوـلـ تـمـسـهـ نـارـنـورـ عـلـىـ نـورـ يـهـدـىـ اللهـ لـنـسـوـرـهـ مـنـ يـشـأـ وـيـضـرـبـ اللهـ
الـأـمـالـ لـلـنـاـ سـرـوـالـهـ بـكـلـشـيـنـيـ عـلـيـمـ .

وـحدـيـقـيـ مـرـوـيـ اـزـ اـمـامـ جـعـفـرـ صـادـقـ اـسـتـ .
خـلـقـ اللهـ المـشـيـهـ بـنـفـسـهـ اوـخـلـقـ الاـشـيـاءـ بـاـلـهـيـهـ .

واز حضرت عبدالبهاء در رساله مدنیه است .

قوله العظیم : از فیوضات فکرودانش همکل عالم در
هر دور بجهلوه و باوری هزین و بلطائی بخشاپیش جدیدی
هباشی و مفتخر است و این آیت کبرای خداوند بی دهنا
در آفرینش و شرف بر جمله ممکنات سبقت و پیشی داشته و حدیث
اول ما شلق الله العقل شاهد این مطلب .

قیام و تعلق ایسا بحق صدوری است نبوری
باشان www.tajarestan.info

از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز : قیام خلق بحق قیام صدور است یعنی
خلق از حق صادر شده است نه ظاهر تعلق صدور دارد نه
ظهور انوار آفتاب از آفتاب صدور یافته نه ظهور یافته تجلی
تصوری پیون تبلی شماع از نیر آفاق است یعنی ذات مقدس
شخص حقیقت تجزی تیابد و برتبه خلق تنزل ننماید چنانکه
قرص شمس را تجزی و تنزل بکره ارض نه بلکه شماع آفتاب که

فیه است از آفتاب صادر واجسام همانه را روشن نماید و
اما تبلی ظهوری اینهور افنان واوران و ازمار و اشعار از جمه
است زیرا حجه بذاته افنان و اشعار تردید حقیقت تنزل در
شان ویر و میوه نماید و این تبلی اینهوری در حق باری تعالی
نقش صرف و مصنوع و مستعمل است زیرا لازم آید که قدم محسن
پسندت حدوث متوجه گردد . جمیع ناشنات از حق صدور یافته
است یعنی های متتحقق به لاشیا حق است و معکنات ها و
وجود یافته واول داد راز حق آنحقیقت تلیه که باصطلاح فلاسفه
سلف عتل اویل نامند و با صفات اهل بہا مشیت اویله نامند
و این صدور من سبیه الفضل در عالم حق با مکنه وزمان صدور
نه لا اویل له ولا اشر له است اویل و اشر بالنسبه بحق یکسان
است و تقدم حق قدم ذاتی وزمانی و محدود امکان حدوث ذاتی
است نه زمانی ولا اولیت عقل اویل شریک حق در قدم
نگردد بله که وجود حقیقت تلیه بالنمیه بوجود
حق از اعدام است شکم وجود ندارد تا شریک و مثیل
او در قدم گردد .

پیش‌گیری عالم تقوه خدیجه اصلی بجهت بیان نظر تصوف و نقطه استعفای آن

از حضرت عهدالله‌ها در رساله شرح حدیث کنت گنزا
در بیان عقیده تصوف و تبدل آن است .
قوله العزیز، اسطو و صفات ثبوته ذاتیه از ذات حق
در هیچ رتبه سلب نگردد ولکن در آن مقام اسماء و صفات
از یکدیگر منفصل نه وهم از آن ذات بی جهت ممتاز نیستند
و حقایق شئونات الهیه بعضی از بعضی و از آن ذات غیر
متعین ممتاز و تفصیل نگردیده نه علما و نه عینا . . . بلکه
اعیان و حقایق و ماهیات اشیاء درین رتبه عز احادیث
شئوناتی هستند مر ذات را بدون شائیه غیریت از کمال
وحدت و فنا و ذات احادیث را درین رتبه اکبرگه میفرماید
کان الله ولم یکن صنه من شیئی بکنزالمخفى وغیب الہویة
وصرف الا حد یمودات بحث ولا تمهین صرف وغیب الفیو ب
وغیب الا ول و مجھول المطلق ومجھول النعمت و منقطع
الوجودانی وسائل اسماء دیگر تعبیر نموده اند . . . مثلا
در نقطه ملا حظه نمائید و بحروفات و کلمات که چگونه در کتو

و حقیقت نقطه در کمال معنو و فنا مطوى و مکنون اند بقسم
که بهین وجه آثار وجود از سروفوگلماں مشهود نیست
وازیکد یگر امتحان در میان نه بلکه محو صرف و فانی بحث اند
و وجودی جزو ذات نقطه موجود نه همچنین اسماء و صفات
الهیه و شئونات ذاتیه احمدیه فانی صرف و محو بحث اند
پتسمی که نه رائجه وجود عین استشمام نمودند و نه علمی و
تصویری در احمد ملاحظه فرماید که جمیع اعداد از ظاهر
و غور داخل در عدد نیست .

وقوله العزیز: پیون در غیب گویی حرکت عجیبه و میل
ذاتی کمال جلا و استجلاء افتخار نمود و کمال جلا در
نژد بعضی از عارفین ظهور حق است سیحانه پنجم خود
بسوراعیان واستجلاء مشابده بحال مطلق است تجلیات
جمال خویشن را در مراياست تفایق واعیان لهد اشونات
ذاتیه بواسطه فیض اند من از مرتبه ذات در مرتبه حضرت علم
ظایا شرگشته و این اول ظهور حق است از کنز مخفی در حضرت
علم وازاين ظهور اعیان ثابته بوجود علمی موجود شدند
و هر کدام على طاهو عليه در مرآت علم الهی از هم متاز گشتند
و این مرتبه ثانیه مترتب است بر مرتبه اولیه که غیب احمدیه
است و این مرتبه را غیب ثانی و واحد بیت و مرتبه اعیان ثابته

تعمیر مینمایند واعیان ثابته صور علمیه الهیه هستند که رائمه
ووجود استشمام ننمودند ولکن بوجود علمی موجود شدند وازهم
متاز گشته اند و این مرتبه ثاتویه نیز بکثر مخفی تعمیر
گرد رزیرا که اعیان و حقائقی که معلوماته حق اند در مرآت
علم نیز بکمال شفا و بساطت و وعدت در ذات صندن و —
مند من اند ولکن بعضی از عارفین رمز غیبیه و واقفین اسرار
خفیه الهیه که چشم از حدود ذات تشییه و تمثیل عوالم کثرت
برد و هستند و حججهاست تواریخ را بنارموده ریانیه بسوی ختند و بهصر
حد پید و نظر دقيق در مقامات توسعید ملاحظه نمودند جمیع
اعیان و مادیات و حقایق و قابلیات را از اساحت قدس حضرت علم
که عین ذات حق است بعید رانند . . . عشق و محبتی که
در ذات عشق قبل از ظهور شئونات ذاتیه از مرتبه احديت
در مرتبه اعیان علم افراسنه و غیب هویه بجمال خود در نفس
خود نمود محبت باخته آن مهد ^{بصیرت} شئونها و شوتها و سرماشه
همه محبتها و شورها شد آن عشق و محبت عین ذات عشق —
بود . . . بعضی از عارفین که بسماءات معانی عرق نموده اند
اعیان و حقایق و قابلیات را قدیم وغیر مجمل دانند و بعضی
دیگر از واردین شریعه علم و حکمت مادیات و حقایق را مجمل
ومخلوق وحدت شمرند . . . خلاصه مطلب آنکه بعضی
از اولیاء پیون تشبع انسان را بحال باقی را در علو تنزیه و رفرف

تقدیس بچشم باقی ملاحدله نمایند لهذا از شئونات کل عوالم ذات احادیه را تسبیح و تقدیس نمایند زیرا در رکینونت این هیاکل حمد اనی اسماء تقدیس ملوتونیه تجلی نموده و بعضی از عارفین اسرار خفیه مظاہر اسماء الوہیت و رویت اند این استدنه درین مقام انوار جمال رب الارباب را بوجود مریوبو خالق را بدون مخلوق و علیم را به معلوم مشاهده نمایند واما پیغمبر از واقفین رمز الهیه . . . آن ذات احادیه را قدیم بالذات والصفات مشاهده نمایند لکن منزه از وجود معلومات و حقایق موجودات . طاسوی اللهم مددوم صرف . . . و در مقام که مقام تجلیات اسم علیم و اسماء الوہیت و رویت است حقایق اهیا را نیز قدیم شمرند و علم را تابع معلومات ملاحده نمایند .

خُلُقُهُ خُلُقُهُ الْأَوَّلِ لَهُ وَالآخِرَةُ مَاعْنَاهُ چِبَانِي وَچِهْرَوَهَانِي

وَمُوحِّبُهُ خُلُقُهُ الْأَقْصَاصُنَّافُ لَهُ

از حضرت پهبا^ه الله در لوحی است .

قوله الاعلى : بد انکه لم یزد خلق بوده و شواهد بود
لا لا وله بدایة ولا آخره نهایة از اول لا اول خلق بوده والی
آخر لا آخر خلق شواهد بود .
واز عضرت عبد البهای .

قوله العزیز : حق لا زال بجمعیح اسماء و صفات متصف
و آنیه از لوازم این اسماء و صفات است لم یزد بوده و شواهد
بود خالق رامخلوق باید و رازق را مرزوق شاید پادشاه را
کشو روشنگر و چتر و علم و خدم و حشم لازم و مشروط ایسن
سلطنت الهی سلطنت ابدی است بسیار قدیم است در هی
زمان معزول نبوده زیرا پادشاه بی کشور و لشکر شخص مهمل
است و غنی اگر کسیه تهی بود بی پر و شمر و از آنحضرت در
شاید قبل از تیاسوفیها در پیاریس است .

قوله العزیز : در این فضای نامتناهی ملاحظه نمائید
پنقد راجسام عظیمه نورانیه است و این اجسام ضیر نامتناهی
است زیرا از پیش این نجوم نجوم دیگر است و از پس آن نجوم
باز نجوم دیگر خلاصه فنا ثابت است که عوالم نا متناهی
است .

و در مفاوضات است .

قوله العزیز : همیشه حق خلق را شته و همیشه از

شمن حقیقت شماع لامع ساطعهرا آفتاب بی نور ظلمت
دیبور است واسماء و صفات الهیه مقتضی وجود کائنات
است و در فیض قدیم تهدایل جائز نه زیرا منافی کمالات
الهیه است . . . عالم و دنیا بدایتی نیست . . . حال

ماکان فیهو ما یکون والذی منع فیهو الذی یضع فلذیس تحت —
الشمس جدید ان وجد شیئی یقال عنه انتظرو هذا جدبد فیهو زمان کان
فی الدهور الی کیان قابلنا قد عرفت ان کل ما یجعله الله انه یکون
الی الابد لا شیئی یزداد عليه ولا شیئی ینقص منه . . . ماکان من —
القدم هو و ما یکون فین القدم قد کان جامعه سلیمان اصلاح او
فلسفه یونان وهم فلسفه اسلام ملکه را قدیم دانسته وارسطو
تا خر زمانی صدور فعل را از علت اولی بتنوع قطعی رد کرد وعقل اول را
که بعقیده وی دومن جوهر صادر از علت است مسبوق بذات علت
دانسته مسبوقیت زمانیه را ابطال نمود و عبارت قبلیت در سخنان فلسفه
اقدم را بمعنی تقدیم ذاتی تبیین نمود و سو نفاهم بتقدم زمانی را
که بعضی نمودند را تل ساخت و بیان کرد که حکماء سلف را همین عقیده
بود و ابن رشد عدم مخالفت قرآن را با این عقیده بیان نمود و توضیح
داد که در آیا تراجیع بخلقت زمین و آسمانها در شش روز ذکر آب
وعرض و دخان است که قبل بودند پس هرگز خدا بی خلق نبود واما

تناسفیان نیز چنان گمان نمایند که جهانهای الهی مخصوص در عوالم تصور انسانی بلکه بمحضی از تاسخیان مثل دروز و نسیری را تصور چنان که و بود مخصوص در راهین جهان بسطانی این پنه تصور جا هلانه است زیرا درین کون الهی که در نهایت کمال وجصال وعدالت نمودار این اجرام نورانیه عالم

حدیث کان الله ولم يك معه من شيئاً مراد نفی هستی اشیاء در رتبه علیت اوست چنانچه عارفی گفت الان کما کان فقط متكلمين اسلام که خواستند حبا للشريعة فلسفه را با آن تطبیق نمایند بوقایف افهام خود قاتل بحدود زمانی ماده شدند .
این جهان با یکصد هزار ملیون یا یکصد میلیارد کوهکشان خود که هر کوهکشانی بتفاوت از صد هزار تا ده ملیون و صد هزار خورشید دارد شاید بیشتر از یک ذره یا یک نقطه نیست "تلرینگ" در دنیا مشهود طبق آخرین محا سبه علمای نجومی لزد یک بیصد میلیارد کوهکشان وجود دارد که هر یک زانها چند بیصد هزار خورشید دارند و نور در هر یک ثانیه ۰۰۰۰۰ کیلومتر راهی بیابد و در یک دقیقه هیجده ملیون کیلومتر مسافت پیروز و در یک ساعت یک میلیارد و هشتصد میلیون کیلومتر طی مسافت میگذو حال آنکه سور خورشید هشت دقیقه طول می کشد تا بعا برسد .

بسطانی نامتناهی دیگر وقت باید نمود که عوالم روحانیه
الهیه که اصل اساس است پنقدر نامتناهی وی پایان است
فاعتبروا یا اولی الاصرار .

وجود مکانی وجود اعماقی و باع تحول هم وجود وجود

ونیز در کتاب مفاوضات است .
قوله المزیز : بیک سأله از غواصین حسائل الهیه این است که
این عالم وجود یعنی این کون غیر متناهی بدایق ندارد
واز پیش بیان این صالب شده که نفس اسماء و صفات الوہیت
مقدّشی وجود کائنات است . . . زیرا جمیع اسماء و صفات
الهیه مستدعی وجود کائنات است اگر وقتی تصور شود که
کائناتی ابدا وجود نداشته است این تصور انکار الوہیت
الهیه استوانین گذشته عدم صرف قابل وجود نیست اگر کائنات
عدم صحن بود وجود تحقق تعی یافتلهذا چون ذات
احد بیت یعنی وجود الهی ازلی است سرمدی است یعنی

لا اول له ولا آخر له است البته عالم وجود یعنی این کون نامتناهی را نیزد ایستگی نبوده و نیست بلی ممکن است جزئی از اجزاء ممکنات یعنی کوه از کرات تاره احداث شود پس اینکه مثلاً شی گردد اما سائر کرم‌های نامتناهی موجود است عالم وجود بهم نصیخورد منقرض نصیشود بلکه وجود باقی و برقرار است .

و در تفسیر حدیث کشت کنزا قوله العزیز : این حقایق و قابلیات مسدوم سرف نبوده بلکه در رتبه امکانی موجود بودند ولکن نه بوجود اعیانی و فرق در صیان وجود اعیانی وجود امکانی بسیار است .

حیات ملأت برگیب دل عنصر و حرم عبارت از آنکه مواد حصلیه بیکم و دلهم

و نیز از حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله العزیز : اگر گفته شود که فلا ن شیئی از عدم وجود یافت مقصود عدم محسن نیست یعنی حال قدیم بالنسبه بحال حاضر عدم بوده پنه که عدم محسن و بود نماید

زیرا استعداد وجود ندارد .

وقوله العزیز : وجود اشیاء حیاتی عبارت از ترکیب است و مفاتیح عبارت از تحلیل اما ماده و عناصر کلیه محو و صد و م صرف نگردد بلکه انعدام عبارت از انقلاب است مثلاً انسان پنون صد و م شود خانه گردد اما عدم صرف نشود باز وجود خاکی دارد ولی انقلاب حاصل و هر آن ترکیب و تحلیل عارض همچنین انعدام سائر موببدات زیرا وجود عدم محض نگردد و عدم محض وجود نباید .

ماده هرگز از بین نیرو نمیگذرد حتی هستگامبکه اتم را تفکیک نمیکند و اثرا مبدل به انرژی (نیرو) مینما بند بازماده از بین نمی روید و مبدل بچیز دیگر نمیشود درینصورت برای چه روح که شکل دیگری از ماده است از بین برود " مترلینک "

شما نمیتوانید بگوئید که دنیا دایره و پا مکعب و پا مخروط است زیرا بعض آنکه این کلمات بزرگان را نمیبد لازم نمیشود که دایره یا مکعب یا مخروط حدودی داشته باشد ، " مترلینگ " امروز علم الحیات نابت کرده که هر مخلوق بدن بیشتر و چند ساخت یا چند روز دوا م نمیگند .

عوالم طولیه غیر تسامیه

از حضرت نقطه است .

قوله الاعلى : و آنچه سؤال نموده از عالم دیگر از برای خدا عوالم مالا نهایه بمالا نهایه بوده و هست ولی کل در حولین عالم طائف است که اگر در این عالم مؤمن شود در کل عوالم درجت است والا در دون آن .

واز حضرت بهاء اللہ در لوحی است .

قوله الاعلى : واط ماسالتعن الموالم فاعلم بان لله عوالم لا نهاية بمالا نهاية لها وما احاط بها احد الا نفسه العلیم الحکیم .

تفکر فی النوم . . . اذا حقق بان العالم الذي انت رأیت فيه ما رأیت يكون عالم آخر الذي لا له اول ولا آخر وانك ان تقول هذا العالم في نفسك وصالوی فيها بامر من لدن عزيز قد يرلحن ولو تقول بان الروح لها تجرد من العلاقة في النوم سيّره الله في العالم الذي يكون مستورا في سر هذا العالم لحرث وان لله عالم بحمد عالم وخلق بحمد خلق وقد رفع كـل عالم مالا يحصيه احد الا نفسه المحسن العلیم .

ودر لون خدا اب بهمبد الوهاب .

قوله الا بهی : و فرق این عالم آن عالم مثل فرق عالم
بنین و این عالم است .

واز عحضرت عبد البهای در مفاوضات است .

قوله العزیز : عوالم الہی نامتناہی اثر عوالم الہی
باین عالم جسم اనی منتهی گردید ایجاد عیت شود بلکه وجود
ملحیه صیباں کرد درین گون الہی نه در نهایت کمال و جمال
و علیم نمود ار این اجسام نورانیه عالم جسم اانی نامتناہی
دیگر دقت باشد نمود که عوالم روحانیه الہی که اصل اساس
است بقدرت نامتناہی و بن پایان است فاعتبروا یا اولی الابصار .

نهایت سعادات و توانی مخزون عوالم قدریه عوالم بعید

از عحضرت عبد البهای است .

قوله العزیز : کمالات مکتبه در عالم مادون ظهورش
در عالم مافق است زیرا آن عالم مادون استعداد ظهور
آن مواسب را ندارد مثلاً استعداد و مواهی را که جمار

در عالم جهادی تحصیل مینماید در عالم بسیار مشهور
نگردد بلکه هون از عالم جهاد بعالم نبات انتقال نماید آن
موهبت موهوبه رخ بگشاید و هون نبات استعداد ادحصول
جسم حساسی را در عالم نبات تحصیل نماید خیلی انتقال
بعالم حیوان این کمال آنها در شود .

و حدت عالم عالمست و قوس نزول و صعود خطیم طبیعی جود
ثیرستان

و نیز از حضرت عبد البهاء است .

قوله العزیز : بد انکه عالم وجود عالم واحد است ولی
مراتب متفاوت مثلا وجود جهادی را مرتبه .
و نیز از حضرت عبد البهاء است .

قوله العزیز : مسلم مدّ فقین مسائل الهیه است که
عوالم جسمانی بنها یست قوس نزول منتهی گردد و مقام انسانی
بنها یست قوه نزول و بد ایستقوه صعود است که مقابل مرکز .
اعلى است و آن ره از مدار ایت تا نهایت قوه صعود مراتب روحانیه

است قوس نزول را ابد اخواند وقوس صمود را اختراع
ناند و قوس نزول بجسمانی استهشی گردید و قوس صمود بـ
بروحانیات . . . سیر و حرکت در عوالم بخط مستقیم بر
نظام طبیعی سبب وجود است و حرکت منافق نظم و وضع
طبیعی سبب انعدام است .

بطران عَمِيدَهْ نوْفَطَانَیَهْ سَارَ سَلَكَهْ لَا يَسْرِيَهْ حَلَّ وَاسْبَابُ

از حضرت بها، الله در لوح حکمت است .
قوله الاعلى : لا بد لکل امر من مهد و لکل بنا من بان
ود رلوح طب
قوله الاحدی : قد قدرنا لکل شیئی سببا واعطیناه
اثرا .

ود رکتاب اقد من

قوله الابهی : اتنا مارفعنا الاسباب بل اثبتناها .
وقوله الاکرم : قد قدرنا لکل شیئی سببا من عندنا
تمسکو به .

و در لوح خطاب بمعبد الوهاب .

قوله الاعلام : همین شیئی از اشیاء بی سبب و علت
ومهد ^۴ موجود نه .

حرکت و اتم و فارم وجود و انواع حرکت و حرکت جهریه

ورقی و شودنایی عالمتی

از حضرت نقاهه در صحیفه اصول و فروع است .

قوله الاعلی : خلق هر شیئی را چنین بدان بمثل
خلاق نفس بود که از مقام نطفه ذکر آن بوده تا مساماتی که
الی مالا نهایة لتهای از برای قدر رعلم خد از خود بسیار فیض
مشاهده دن که مقام اول تو فرع مقام ثانی است بلکه مقصود
از شلقت نطفه علقه است و هصیخنین الی مالا نهایة لـه
بمقاماتی که حضرت رب العزة مقدر فرموده و دلیل بزین امر
ظہور متدورات است که محال تعلیمات قادر است .
واز حضرت عبد البهاء در مفاوضات .

قوله المزیز: بد انگه شیئی موجود در مقامی توقف
نماید یعنی جمیع اشیا متحرک است هر شیئی از اشیا یا رو
بنمود است یا رو به دنوجمیع اشیا یا از عدم بوجود می‌آید یا از
وجود بعدم می‌رود مثلاً این گل و سنبه لیک مدتی از عدم بوجود
می‌آمد حال از وجود بعده می‌رود این حرکت را حرکت جوهری گویند
یعنی ابیمی از کائنات این حرکت منفک نمی‌شود چه که از مقتضی
ذاتی آنست مثل اینکه از مقتضی ذاتی آتش احرار است .
وقوله الجلیل تغییر احوال و تبدل و انقلاب زمان از لوازم
ذاتیه ممکنات است ولزوم ذاتی از حقیقت اشیاء انفکان ندارد .
واز آنحضرت در خدامیه ایست .

قوله المزیز: انسان از مدایت وجود رومترقی است تا
بد رجه توقف رسد بعده از توقف تدبی است این شجر از
بدایت وجود رو بنشوند است تا بنهایت ترقی رسد لابد
ببعده از ترقی تدبی است مثلاً این مرغ پروازدار تا رو باج
می‌رود در ترقی است چون توقف نماید رو تدبی است پس
معلوم شد که حرکت جوهری از برای جمیع کائنات است لهذا
در عالم ارواح اگر پنایه از برای روح ترقی نباشد توقف
است زیرا حرکت از برای وجود لزوم ذاتی است انفکان
ندارد پا حرکت ذاتی است پا حرکت کمیه یا حرکت روحیه یا حرکت

تبلیغ و روزگار

ونیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزیز : بواسطه جناب افنان آقا میرزا حسن
جناب نورالله فی ای اردن کان ملاحظه نمایند .

هواللہ

ای بندہ جمال مبارک ... در شخصیت حرکت
آفتاب و زمین مرقوم نموده بودی جمیع کائنات متحرک است
ساکن در میان نہ زیرا حرکت ازلوازم وجود است و سکون
از خصائص عدم یعنی وجودی نیست که حرکت نداشته باشد
درالوان الہیه این قدریه صریح است که پون اجسام متشیئه
و غیر متشیئه حتی ذرات کائنات متحرک است یا بالا صاله
یا بالتبغ اما یک شرکت نسبی در میان است البته جسم صفير
متحرک پون جسم عظیم است حرکت لیل و نیمار واضح و مشهود
است که از این برهان نیست لامع است و در لیل شروا فیض مثلا جمیع این
کره های نورانیه در این فضای نامتناهی در پیست و چهار
ساعت ماعدا القطبین در مدت یکشنبه روز و دری زند و طلوع
و غول دارند این شان از دو قسم نیست یا جمیع را مرکز

نقطه ارز استوکل این محیط عذایم در مدت قلیله که
عبارت از بیست و پنچ ساعت است طی نمایند و با آنکه
کره از زمین در این مدت قلیله دروری بر محور خوبیش زند این
 واضح است که شق اخیر صحیح است از برای این اجسام
نورانیه نا متناهیه حرکت واحده حول ارض محل است و اما
حرکت سنویه که از آن فصول اریمه تحقق یابد آن نیز محل
است بد لائق عقلیه و نقلیه مثبت است که شمس دائمه رنقطه
احتراق مستقر است و ارض منتقلوالشمس تجری لمستقر لها
ذلك تقدیر العزیز العلیم یعنی شمس را حرکت مانند آسیاب
بر محور خوبیش است و بواسطه آلات وارد وات اکتشاف شده است
که آفتاب را نیز مانند ماه کلسفی و این کلف در مدت بیست
و پنچ روز و چیزی نمایان نمیشود و غایب نمیگردد و این دلیل بر
آن است که آفتاب بر محور خوبیش متحرک است نه حرکت
سنویه و نه حرکت لیل و نهار .

مراتب محدود است که کالات نامحمد و احصاص و خلوصی نیز چار

شخصیس قدر پروردگار است

و نیز از حضرت عبدالبهاء در کتاب صفا و ضمادات است .
قوله العزیزه بدانکه مراتب وجود متناهی است
مرتبه عبود یعنی مرتبه نبوت مرتبه روییت لکن کمالات الهیه
و امکانیه غیر متناهی است . پون بدقت نهادنی بظاهر
ظاهر نیز کمالات و بعده غیر متناهی است زیرا کاشتنی نیابی که
ما فوق آن تصور نتوانی مثلاً یاقوتی از عالم بعماد گلی از عالم
نبات بلبلی از عالم حیوان بنادر نیاید که بهتر از آن تصور
نشود . پون فیض الهی غیر متناهی است کمالات انسانی غیر
متناهی است اگر پنجه نهایت مسکن بسیور
حقیقتی از حقایق اشیاء بدرجه استفنا از حق
می رسد و امکان درجه وجوب مهیافت ولی هر کائنی از
کائنات از برای او رتبه ایست که تجاوز از آن مرتبه نتواند

یعنی آنکه در رتبه عبود بست است در پر ترقی کند و تحصیل کمال استغیر متناهی نماید بر ترتبه رهبریت نمیرسد و همچنین در کائنات جماد آنچه ترقی کند در عالم جمادی قوه نامیه نیابد و همچنین این گل هر قدر ترقی نماید در عالم نباتی قوه حساسه در او ظهر نکند مثلاً این معدن نقره سمع و بصر نیابد نهایتش این است که در رتبه شویش ترقی کند و معدن کاملی گردد اما قوه نامیه پیدا نکند و قوه حساسه نجود و بجان نیابد بلکه در رتبه شویش ترقی کند مثلاً پترس صمیح نشود نهایت این است که در مراتب عبود بست بکمالات فیض متناهی برسد .

وقول المزیز؛ بد انکه ندام و کمال در جامعیت عالم – وجود چنین اقتضا نماید که وجود منحل به صور غیر متناهی گردد لهذا موجودات درین رتبه و یا مقام ویکانحو و یک جنس و یک نوع تحقق ننماید لابد از تفاوت مراتب و تمايز صنوف و تعدد اجناس و انواع است یعنی ناچار از رتبه جماد و رتبه نبات و رتبه حیوان و رتبه انسان است چه عالم وجود انسان تنها ترتیب و تنظیم و تکمیل نیابد و بهمچنین بحیوان صحر یا نبات صحر یا جماد صحر این عالم منظر بدبیع و ترتیب قویم و ترتیب لطیف حاصل ننماید لابد از تفاوت مراتب و مقامات

واجناس و انواع استتا وجود در نهایت کمال جلوه فرماید
 مثلا این شجر اگر تمام شمرگرد کمال نباتی حاصل نگردد
 بلکه برگ و شکوفه و هار جمیع لازم تا نبات در نهایت تماصیت
 و کمال جلوه نماید بهمچنین در هیکل انسان ملاحظه -
 فرماید که لابد از تفاوتات عضله و اجزاء وارکان است جمال
 و کمال وجود انسانی مقتضی وجود سمع و بصر و مفرزهای ناخن
 و شعر است اگر سراپا مفرز وبا چشم وبا گوش گرد عین نقص
 است مثلا عدم زلف و مژگان و عدم ناخن و دندان عین نقص
 است ولی بالنسبه به چشم بی احساس و حکم جماد و نبات را نمی دارد
 ولکن فقد آن در وجود انسان بی نهایت مکروه و مذموم است
 مادر ام مراتب موجودات مختلف است و متفاوت بقضایا فوق
 بعضاً در رتبه ادنی مثل جماد چون بخشیت و اراده پروردگار
 است تبر تخصیص انسان بر ترتبه اعلی از فضل پروردگار است ...
 کائنات جسمانیه در مراتب و مقامات خود مذموم و مذکوم و
 مسئول نیستند مثلا جماد در رتبه جمادی و میوان در رتبه
 حیوانی و نبات در رتبه نباتی مقبولند ولی در آن رتبه خود
 اگر ناقص مانند مذموم گردند بلکه آن رتبه عین کمال است.
وقوله المزیز: و چون با شرف مقامات تعالیم انسانی رسید
 آنوقت دیگر ترقی در مراتب کمالات را دارد نه در رتبه زیرا

مراتب مقتضی شود لکن کمالات الهمیه غیر متناهی است پیش از شلخ این قالب عنصری وحدت از خلخ ترقی در کمالات دارد نه در رتبه مثلاً کافشات مقتضی با انسان کامل گردد دیگریک موبیودی بالاتر از انسان کامل نیست لکن انسان که بر رتبه انسان کامل رسید دیگر ترقی در کمالات دارد نه در رتبه پیش که دیگر رتبه بالاتر از انسان کامل نیست که انسان انتقال آن رتبه کند فقط در رتبه انسانیت ترقی دارد زیرا کمالات انسانیه غیر متناهی است مثلاً بزر قدر عالم پاشد ما فوق آن شد و رکرد دوپون کمالات انسانیه غیر متناهی است پس از صعود از این عالم نیز ترقیات در کمالات تواند نمود . . . این جماد بزر قدر ترقی کند در رتبه شود ترقی کند مثلاً نسبت وابعاد که این بلور را بد رجه آری که بزر پیدا کند این مستحیل است ممکن نیست این ماه آسمانی بزرگ ترقی کند آفتاب نورانی نشود در رتبه نمودن اون و حاصل نمایند دارد . . . بلى می شود که زغال الماس شود اما بزر دو در رتبه حجری هستند و اجزاء متربگه شان یکی است .

و در خطابه ایست .

قوله العزیز: هر چند مراتب محدود است ولی فیوضات ریانی غیر محدود و کمالات الهمی نامتناهی .

نظام واحد سکوف عمومی الہی قانون ترجیح دینیت بگویند میں انسان غیرہ
و آنچہ درودی میں عقیق میں است مراد اولیہ اُس بود تدریج نہ موریافت

ونیز از حضرت عبد البهاء در کتاب مفاوضات است .
قوله الحکیم : نشو ونمای جمیع کائنات بتدریج است

این قانون کلی الہی و نسلم نامیصی است دا انہ بختہ شجر
تعیشود نطفہ دفعہ واحدہ انسان تعیشود جماد دفعہ —
واحدہ حبیر تعیشود دپلگہ بتدریج نشو ونمایکند وحد کمال
میرسن . جمیع کائنات پیغہ از کلیات وجہ از جزئیات ازاول تمام و
کمال خلق شد داست منتها یعنی این است کہ بتدریج این کمالات
در اولٹا هر میشود و قانون الہی یکی است ترقیات وجودی یکی
است نظام الہی یکی است چہ از کائنات صغیرہ وجہ

از کائنات کبیره جصیع در تحت یک قانون و نظام اند هر رسمه از
ابتدا بچیع کمال استنباتیه در او موجود بوده اما آشکار نبود
بعد بتدربین در او تا سرگشت مثلا از دانه اول ساقه بعد
برگ بعد شکوفه بعد شمر ظاهر گردد اما در بدایت تكون
بچیع اینها در دانه بالقوه موجود است اما ظاهر نیست....
کره از زر از اول با جصیع عنابر و مواد و صادرن واجزاً ترکیب
شوند شده اما بترتیب شرین، از اینها ظاهر گشت اول جماد
بشد نبات و شد حیوان و بعد انسان ظاهر شد اما از اول
این اجنام و انواع در نمون کره موجود بوده است و بعد
بتدربین ذاکر رشد زیرا قانون اعماق الهی و نظام طبیعی
عمومی که مغایط پر جمیع کائنات استوکل در تحت حکم آن
رنین است و به عنوان آن نظام عمومی نهاد نمائی بینو که کائنا
از کائنات بمقدار تكون بحد کمال نرسد بلکه بتدربین نشوونما
نماید پس بدرجه کمال رسد .

وتوله‌المریز: این کرم‌ارش بهیئت حاشیه واضح است که
پکد فقه تكون نیافته است بلکه بتدربین این موجود کلی احوال
مختلفه را نموده کره ارش در رحم عالم تكون یافته
و نشوونما نموده و میور و حالات مختلفه درآمده تا بتدربین
مکماحت را یافته و مکسونات نامتناهی تزیین جسته و در

نهایت اتقان جلوه نموده است پنهان و واضح است که آن ماده اصلیه که به منزله نطفه است عناصر مرکبه ممتزجه اولیه آن بوده آن ترکیب بتدربیج دراعصار و قرون نشوونما کرد و از شکل و هیأت بشکل و هیأت دیگران تقال نموده تا باین مکملیت و انتظام و ترتیب و اتقان به حکمت بالفه حضرت یزدان جلوه نموده و قانون کلی الهی و نظام طبیعی برنشو و تعالی جمیع کائنات بتدربیج است . . . ابتدای تکون درکره ار ز مانند تکون انسان در رحم مادر است . . . در رحم عالم در بدایت مانند نداخه بود . . . در بدایت تکون نیز عقل و روح موجود بود و ای تکون بود . . . مانند دانه که شجره در آن موجود است بلکن در آن مکشوم و مستور است . . . نظام الهی یکی است پنهان از کائنات صفیره و چه از کائنات کبیره جمیع در راحت

در قرن شش قبل از میلاد مسیح انکیعت درس فیلسوف یونانی معتقد شد که حیوانات شخصیت از رطوبت بیدا شدند و مانند ماهی دارای قشر و در آن بوشیده بودند ویساز سالها بلکه قرنها که برآنها گذشت زندگی آنها بزندگی محدود و کوتاهی بدلیل گردید و عقیده اپیکور و ذیقراطیس هر زندگی از زندگی دیگر بیدا شدند .

یک قانون و نظام اند هر دانه از ابتداء جمیع کمالات نباتی هم در اوم موجود بوده اما آشکار نبود بحد تدریج در او ظاهر گشت مثلا از دانه اولا ساقه بعد شاخه بعد هر ک بعده شکوفه بعد شعر اندیر گرد . . . همین قسم نسله از بذایت دارای جمیع کمالات مثل رون عقل و سرو شاهد و ذاتیه مختصر جمیع قوی لکن ظاهر نهاده بحد تدریج ^{الا} شود

عالیم وجود را ادواری است و عمر ان ارض بسیار قدیم است

واو حضرت عبد البهاء ترجمه اوضاع است .

قوله العزیز : هم پنانکه این اجرام نورانیه درین فضای نامتناهی هستند، را در وری زمانی است که در رازمند مختلفه بخوبی در ذلک شریش در ری زند ود وباره بنای دوره جدید گذاشت . . . عالم موجود را پنهان در آفاق و پنهان را نفس در وری از حواله اش گذشت . . . امور عالمیها است پیش دوره ختیمی شود در وره جدید ابتداء اگر در ود ورهد پنهان از حواله عالمیمه کلی فراموش شود که این انبیاء را شری نهانند چنانکه هلا حظه مینهایند که در بیست هزار سال پیش این اخباری نیست و تا آنکه بد لائل از پیش ثابت گردید

که عمران این گره ارض بسیار قدیم است نه یکصد هزار سال
نه دویست هزار سال نه یک میلیون نه دو میلیون سال بسیار—
قدیم استوبکلی آثار و اخبار قدیم منقطع.

بلوغ عالم

وازحضرت بها ^۱ الله در کتاب اقدس بعد امری زمان عمومی است،
قوله الاعلى : انا بصلنا الا مرین علامتین لبلوغ العالم الاول ومواال
الاعظم نزلناه فی الواح اخیر و الثاني نزل فی هذا اللوح البدیع
ودراثی است
ان الخادم الفانی ^۲ بین امام وجه العالم.... انا
بصلنا الا مرین علامتین لبلوغ العالم ^۳ بیان نفرموده اند
والامر شواهد شد .

ودریون خداوب سلطان است .

قوله الاعلى : در لوحی ازال واع نازل که از جمهه
علامت بلوغ دنیا آن است که نفس تحمل امر سلطنت نتعاید
سلطنت بماند واحدی قبول نکند که وحده تحمل آن تعاید
آن ایام ایام ظهور عقل است ما بین هریه مگر آنکه نفسی لا ظلمها
امر الله وانتشار دین او حمل این نقل ظالمیم تعاید .

وازحضرت بعد البهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله العزیز: مقام آدم من حیث ظهور و پرور بکمالات
اللهیه مقام نطفه بود و مقام حضرت مسیح رتبه بلوغ و رشد
و طلوع نیز اعظم رتبه کمال ذاتی و صفاتی بود .

زین و آنچه در آن است از آفتاب آمد

واز حضرت عبدالبهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله العزیز: کره ارض در تحت تربیت آفتاب است
و مستفید از انوار او . . . اگر آفتاب نبود کره ارض و جمیع
موجودات ارضیه شهود نمیشد . . . دایره شمسیه مظلوم
وتاریک درین دایره آفتاب هرگز انوار و جمیع سیارات شمسیه
خول او دلایل و از فیوضات آن مستشرق شمس سبب حیات
و توانیت است و علت نشوونمای کافه کائنات در دائرة
شمسیه است و اگر فیوضات شمسیه نبود درین دایره کائنا از
موجودات تحقق نداشت بلکه کل تاریک و متناسخ نمیشدند
پس واضح و شهود شد که آفتاب مرکز انوار و سبب حیات
کائنات در دایره شمسیه است .

حمد لله رب العالمين

حمد لله رب العالمين

واز حضرت بهاء الله است .

قوله الاعلى : این که از این سؤال نمودی و ما ندانی
به الشکما " فی الحقيقة این امور تا حال بتمامه کشف نشده
هذا هو الحق و ما بعده الا الفلال ولكن حکمای این عصر
نیازیاند از تجلیات انوار ظهور قسمی برده اند اعرف از
قبل اند تا حال عدد سیارات را بتمامه نیافته انسانیت نقریب
کشف میشود و بعد سایق میگردید این علم بحری است
بی پایان از برای هر یکی از شواهنش سیاراتی است و هر یکی از
سیارات عالی است از عوالم پروردگار من پرقدرات بخصوصی
جنود را، فیها او صنایع عباده فیها ،

ود رلوحی از آن حضرت است .

قوله الاعلى : و اینکه از افلک سؤال نموده اید اولا
باید معلوم نمود که مقصود از ذکر افلک و سما " که در
کتب قبل و بعد مذکور چیست و همچنین ربط و اثر آن به عالم

ظاهر بپنه نحوج صحیع عقول و افکده درین مقام تحریر و مهموت و ما
اطلوع بها الا الله وحده حکماً که عمر دنیارا بچندین هزار
سال تعبیر نموده اند در این مدت سیارات را احتماً ننموده
چه مقدار اختلاف در اقوال قبل و بعد ظاهر و مشهور ولکن
ثوابت سیارات ولکن سیارة خلق عجز عن احتمائه المحسون
واز خذرت عبد البهای است.

قوله المزیز: این آفتاب فلك اشیر را اشراق
برآفاق لست و جمیع کائنات ارضیه بفیض نابخشش در
نشو و نما است اگر حرارت واشراق آفتاب بیود طبقات
کره ارض تشکیل نمیشد و معادن کریمه تکون نمی یافتد
و این خاکسیاه قوه انبیاء نمی جست و عالم انبیاء پرورد
نمی یافتد و عالم حیوان نشو و نما نمیگردد و عالم انسان
در کسره ارض تحقق نمی یافت جمیع این بخایش از
فیض آفتاب است.

وقوله النبیم: و ان الاتصالات التي سبقت للتقدیمین
من الفلاسفة وارائهم لم تک مؤسسة على اصل یقین و اساس
رصین لأنهم اراروا ان يحصروا عوالم الله في اضيق دائرة
واصغر ساکنة و تحریروا في ما وراءها الى ان قالوا لا خلا
ولا ملاء بل عدم صرف وهذا الرأی مناف و مهاین لجمیع

السائل الالهيه والاسرار الروانيه بل عند تطبيق عوالم
المعنى بالصور والروحانيات بالجسم انيات تجد هذا الرأى
اضف من بيت المنكبوت لأن الموالم الروحانىه النورانيه
منزهة عن حدود الحصرية والمحدوديه وكذلك الموالم الجسما
في هذه الفضاء الاعظم الا وسع الرحيب واما ما ذكر
من الطبقات السبع والسموات السبع المذكورة في الاشار -
التي سبقت من مشارق الانوار ومهابط الاسرار لم يكن الا -
بحسب اطلاق القوم في تلك الاعصار كل نور له خصائص
بحسب القابليات واستعداداته ظهور الحقائق من خلف الستار
ازكى شيئاً عند ربنا بمقدار ما قصد وبذلك افالك الا مداراً
لسيارات الشمسية التي في هذه المصالح الباجع لنظام الشمس
وتواكبها لأن سيارات هذه الشمس ولو لا قدراً سبعة من
حيث الجرم والجسامه والروية والنور ومدار القدر الاول منها
ذلك من افالك هذه المصالح الشمسيه سبع من سمات هذه -
الدائرة المحيطة المحدوده للجهات الواقعه ضمن محاذيلها
وكذلك الدارى الدررية الساطعه في وجه السماء التي
كل واحد منها شمس ولها عالم مخصوص بتواكبها و -
سياراتها اذا نظرت اليها تجد ما بالنظر الى ظهورها
إلى الابصار من دون واسطه مرآيا المحسنه يظهر انها على

اقدار سبعة و مدار كل قدر منها او دائرته سماً مرفوع
و فلكٌ صحيلاً في الوجود

فَهَا سَنَاهِي مُلْوَازٌ مَا دَاهِيَرَهُ وَقُوهُ وَجُودُهُ حَرْكَتْ جَذْبَرَهُ عَيْنَهُ بَيَانَهُ وَرَقَبَهُ

..... ثم اعلم هذه المدارات والدوافع المظيمه

وأقمعه من اجسام لدليقه حايشه رائقه سياله مواجة رجراجه
كماهي مأثوره في الروايايات و مسرحة في الكلمات بيان السما
من مكوف لأن الخلاء ممتنع معال فناء ما يقال ان الا جسام
الفلكلية والا برام الا شيرية مختلفة في بعض المواد والا جزاء -
والتربيه في النساء والطبايع المسببة لا خلاف تأثيرات الظاهره
والكيفيات الفائزه منها وان الا بسام الفلكله المحيطه -
بالاجرام تختلف ايذها ببعضها مع بعض من حيث اللطافه
والسيلان والا وزان والا الخلاء معال فالظرف لابد لها
من مضمون ولا يكاد يكون المطرد الا جسما ول لكن
اجسام الا فلاك في غاية الدريجه من اللطافه والخفه والسيلان

لأن الأجسام تنفسـم إلى السجامدة كال أحجار والمطرقة
كالعـمارـن والفلـزـات والسائلـة كالـمـياه والـهـوا وـاخـفـ منها
ما يـتصـاعـدـونـ بهـ الـيـوـمـ فـىـ الـسـدـنـ الـهـوـائـيـهـ إـلـىـ جـوـ السـطـاـ وـ
أـخـفـ منهاـ أـجـسـامـ النـارـيـهـ وـأـجـسـامـ الـكـهـرـيـائـيـهـ الـبـرقـيـهـ
فـهـذـهـ كـلـهاـ أـجـسـامـ فـيـ الـحـقـيقـهـ وـلـكـنـ بـعـضـهـاـغـيرـ مـوزـونـهـ وـ
كـذـلـكـ خـلـقـ رـيـكـ فـىـ هـذـاـ الفـهـاءـ الـوـاسـعـ الـعـظـلـيـمـ أـجـسـامـ
مـتـوـعـهـ مـنـ غـيـرـ حدـ وـعـدـ تـذـهـلـ المـقـولـ عـنـ اـحـاطـتـهـاـ وـ
تـحـيـرـ النـفـوسـ فـىـ مـشـاهـدـتـهـاـ فـكـانـتـ شـمـورـ التـسـبـيـحـ
لـلـهـ الـحـقـ دـائـرـةـ مـشـرـقـةـ فـىـ قـضـائـهـ رـحـبـ وـاسـعـ غـيـرـ مـسـنـاهـ لـاـ تـحـدـدـهـ
الـجـهـاتـ وـلـاـ تـحـسـرـهـ الـأـشـارـاتـ فـسـبـحـانـ اللـهـ بـادـعـهـ وـمـنـشـئـهـ
وـهـاسـطـهـ وـنـاـنـلـهـ وـمـزـينـهـ بـمـصـابـيـحـ لـاـعـدـاـرـلـهـ وـقـنـادـيلـ لـاـ
نـفـارـلـهـ وـلـاـ يـعـلـمـ جـنـودـ رـيـكـ أـلـاـ هـوـ وـجـعـلـ دـوـاـرـهـ هـذـهـ
الـكـوـاـكـبـ الـنـورـانـيـهـ الـرـحـمـانـيـهـ اـفـلاـكـهـاـ الـعـلـويـهـ وـجـعـلـ اـجـسـامـ
هـذـاـفـلـانـ الـرـوـحـانـيـهـ لـطـيفـةـ لـيـنـةـ سـيـالـةـ مـاـيـعـهـ مـوـاجـهـ رـجـراـجـهـ
بـحـيـثـ تـسـبـعـ تـلـكـ الدـرـارـيـ الدـرـيـهـ فـىـ دـائـرـةـ مـحـيـطـهـاـ وـتـسـبـحـ
فـىـ فـضـاءـ رـحـيـبـهـاـ يـمـونـ صـانـعـهـاـ وـخـالـقـهـاـ وـمـقـدـرـهـاـ وـمـصـورـهـاـ
وـهـمـاـ اـقـنـعـتـ الـحـكـمـةـ الـبـالـقـةـ الـكـلـيـةـ الـأـلـهـيـهـ أـنـ تـكـوـنـ الـحـرـكـةـ
مـلـازـمـةـ لـلـوـجـوـرـ جـوـهـرـيـاـ وـعـرـضـيـاـ رـوـحـيـاـ وـجـسـيـاـ وـأـنـ تـكـوـنـ
لـهـذـهـ الـحـرـكـةـ زـمـامـ وـمـدـلـ وـمـاسـكـ وـسـائـقـ لـثـلـاـ يـمـطـلـ نـشـامـهـ

و يتغير قوامها فتساقد الا برام وتشابط الا جسام قد خلق
قوة جاذبة عادة بينها غالبة حائمة عليها منبعثه من الروابط مد
القديمه المواقف والمتابعة العظيمه الع موجوده بين حقائق
هذا العالم الفير المتناهية فجذبها نجذبها و حرکت و
تحرکت ودارت ودارت ولاحت والاحت تلك الشموس القدسية
الباهرة بحوالمه النورانية وتوابعها وسياراتها في مداراتها
وسماواتها ورعايتها غيزلك تم نعمتها وحسن انتظامها
واثقون صنفها وناهرين بحالها وثبت بيانها وتحقق برهانها
نسب عان جاذبها وقابلتها وتأثیرها ومبرها ومحركها عما
ينتفه المارغون وينصت به الناعتون .

واز خضرت عبد البهاء در ضمن ، اباب بخمسين نرافق

است .

واما ماده برق قوه جاذبه ودافعه است که چون در
روز ابر وباران بیند یگر تقادم نمایند انفجار سریع گند و
توه بر قیمه نمایان گردد .

ودر خطاب یعنی دیگر .

قوله العزيز : واما الرعد والبرق فالبرق عبارة عن اجتماع
قوتين ^{مطيقيتين} السلبية والا يحابيه اي القوه الجاذبه والقوه الدافعه
فهي ايجدهن معاً القوانين يبرق البرق ويخرق الهوا *

ويخلو الفضاء ثم يرجع الهواء المجلد الخلاة ويعمل منه
تعون في الهواء فيتأثر من تعون الهواء عصب الصداع فيكون
هوا الرعد .

واز حضرت بهاء الله در لوحى است .

قوله الاعلى : عالم بمحبت خلق شده وكل بودار و
اتحاد مأمورند باین کلمه که از فم سلطان احدیه اشر اق
نمود ناظر پاشه و ذکر نمائید کنت فی قدم ذاتی وازلیة
کینونتی عرفت حبی فیلیه والقيت عليك مثالی واظهرت لك —
جمالی .

واز حضرت عبد البهاء است .

قوله المزیز : ای مشتاق دیدار کاشفان اسرار کون
و واقفان خواص و سرائر مکتون بر آنستاد قوه و انجذابی عجیب
ومفتادیس ارتباطی غریب درین موجودات غیر متناهی و ممکن
متوالی په جسمانی چه روحانی منتشر و محیط و مستولی —
است و ازین قوه کلیه استگه جواهر فردیه عناصر بسی طی
مختلفه مجتمع گشته از جمیعت تنوع و تغالف اجزاء و تکاثر
و تناقض حقائق متوجه غیر متناهیه موجودات وجود یافته
جهان مواد گستان بدایه هوسستان لطائف و ظرافت گشته
و در حقیقت هر شیئی از آن قوه جاذبه کلیه بجلوه و طوری

کشف نقاب نمود و هرچه جمال کرد و در گینونیت انسانیه قوه
اشتیاق گشته و پشور و شوق و انجذاب آورده والبها علیک
عبدالبها عباره.

و در خطابه از آن حضرت در نیویورک است .

تلهمالمزیز : اعظم فیض الهی محبت است این
است که تا محبت حاصل نشود هیچ فیضی حصول نیابد
و هر یه محبت بیشتر شخص حقیقت ببلوهاش زیاد تر است .

در سارکروات مکانی شیوه کارهای نیزند
www.tabarestan.info

ونیز از حضرت عبدالبها خطاب بنورمحمد خان
در اهران است .

قوله الجدیده واضح استنه هر ظرفی را مظروفی
و هر مکانی را مکینی و هر گستانی را گلی و هر بسته ای
را سرود بلمی این مکونات عظیمه خالی و فارغ نیست و هبیث
و بیهوده آفرینش نیافته حتی صریح قرآن است ولی مفسرین
بی وجدان با وجود صریح عبارت به حقیقت بی نهادند چنانچه

میفرماید و من آیاته خلق السموات والارض و ما بث فیهمما من
دایة میفرماید از آیات الهیه آسمان و زمین است و کائنات
حی متحرکی که درین آسمان و زمین خلق شده اند ملاحظه
نمایید که صریح میفرماید در آسمان و زمین کائنات زیرع -
متحرک بالاراده اند .

وخطاب به سوچ محمد سنگسری است .

قوله العزیز : کواكب آسمانی هریک را خلق منتصور
این کره ارض که بی نهایت صنیراست خالی و بیهوده نه تا په
رسد باین اقسام دری برداشتند عنایمه و در قرآن صریح
است و من آیاته خلق السموات والارض و ما بث فیهمما من دایة
فیهمما میفرماید نه فیها صریح است که در مردو خلق
زیرع موبیود باور بود این صراحت کسی تابحال ملتفت نشده .

وقوله العزیز : واما ماسألت عن الاقطار بقولك هل
للأقطار التابعه للشمس . المركزيه الدائمه حولها بقوه لا تبند آ

عن امير المؤمنين عليه السلام قال هذه النجم التي السماه مدائن
مثل العدائن التي في الارض مربوطه كل مدینه بعمودین من سور
طول ذلك العمود في السماء مسیره مائین وخمسین سنه وھذه
عليه السلام الكواكب كلهن جسل على الارض -
جمع البحرين

مواليد كمواليد الارضيه اعلم انّ فی صریح القرآن ان الله
بین بیاننا شافیا نافیا تلئذ منه الا زان و قال انّ فی خلق
السموات والارض، وما پیشّ، فیهم ما من دایة فصنّ باّن فی السماء
والارض كلیمہما موجودات متصرّ بالارارة . . . واما نوعیة
ذلك الصوی و دات عمل، و مشایه پنوعیة الموجودات الارضیه و
الموجودات الناریه المهواییه والمعویودات التاریه اختلاف
ابایمه او تباين موازین عناصرها تختلف تلك الموجودات
پسسب الا بیزان المركبة منها ذواتها .

تبیه انسان بعد و بر از چه انواع پیشّ و بعد از آن موجودی دیگریست

ونیز از حضرت عبد البهاء در تابعه فتاوی است .
قوله المزیز : اول جماد بعد نبات و بعد حیوان
و بعد انسان نا امیر شد و قوله المزیز کائنات متفہی بانسان
کامل گردد دیگر یا موجودی بالاتر از انسان کامل نیست .

هر کرد و مرکب مبد و ششی دارد

و نیز از حضرت عبد البهای در رضاویات است .

قوله المزیز : چون کرده از این کرات بدایقی دارد حکما
نهایتی دارد زیرا از برای شهر ترکیبی چه کلی و به جزئی لابد از
تحلیل است نهایتی این است که بعضی ترکیبها سریع -
التحلیل است و بعضی بطيئی التحلیل والا ممکن نیست شیئی
ترکیب شود بتحليل نرود پس باید بدایم که هر موجودی
از موجودات فنازیمه دریدایت چه بوده

پیدا شدن نوع غما صر و مرکب کرات و کائنات از ماده مواد دیمولی ولی

..... شبهه نیست که در ابتداء مبد و واحد بوده
است مبد اعنتیشود ندد و باشد زیرا مبد جمیع اعداد واحد
است و نیست و محتاج به مبد است پس معلوم شده در
اصل ماده واحده است آن ماده واحدة در هر عنصری
بحصورتی درآمده است لهذا صورت متوجه پیداشد هاست

این صور متفوّعه پیدا شد هریک از این صور استقلالیت پیدا کرد عذر مخصوص شد اما این استقلالیت در حدود محدوده بحثی پیوست و تحقق و تکون تام یافت پس این عناصر صور نامتناهی ترکیب و ترتیب و انتظام یافت یعنی از ترکیب و انتظام این عناصر کائناست غیر متناهی پیدا شد و این ترکیب و ترتیب بحکم الهیه وقدرت قدیمه بیان نظم طبیعی حاصل گشت.

تفاوت صد و درجه حسب استعدادات و حالم آزمیش

ونیز از مشترک عبد البهای در مفاوضات است .

قوله الجلیل : در اـ ل فکارت تفاوت در رجات موجود و تفاوت قابلیات واستعدادات مشهود ولی این تفاوت نه از روی خیر و شر است مجرد تفاوت در رجات است یکی در درجه اعلی است و یکی در درجه وسائلی و یکی در درجه ادنی مثلا انسان وجود دارد و حیوان وجود دارد گیاه وجود دارد جمار وجود دارد اما وجود درین موجودات اربعه متفاوت است وجود انسانی کجا وجود حیوانی کجا ولی کل موجود نه

و این واضح است که در وجود تفاوت درجات است از برای هر کائن از کائنات مرتبه ایست که تجاوز از آن مرتبه نتواند جماد آنچه ترقی کند در عالم جسمانی قوه نامه نیابد و «بعینین این گل هر قدر ترقی نماید در عالم نهاتی قوه حساسه نیابد .

ب) ایا در مرتبه خود کامل در رتبه خود ترقی دارد

و نیز از حضرت عبدالبهاء در طفاضات است .

قوله العزیز : جمیع این اشیاء در رتبه خود کامل اند و باید تحری کمالات در رتبه خوبیش نمایند مارون را چنانچه گذشت حق و صلاحیت مقام و کمالات مافوق نه بلکه باید در رتبه خوبیش ترقی نماید .

و در تفسیر حدیث گفت کنزا است .

قوله العزیز : خلق و ایجاد و فعل حق نسبت به جمیع مجموعات و مخلوقات پکسان است بدون فرق و تفاوت ولکن مجموعات و مخلوقات هر کدام برضاء و طلب خود رتبه از وجود را قبول نموده اند .

لامگار فی الحنفی

ونیز از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

توله‌الحریز ؟ تبلیغ تکرر نباید په که همین کائنو از کائنات بد یاری من بیصیح الوجوه مشابه و مطائل نه آیت توحید در بیصیح اشیاء وجود و پدیده اگر خزانش وجود مملو از دانه گردید دودانه من بیصیح الوجوه مشابه و مطائل و بد و متمیاز نیاپی لابد فرق و تمايز در میان .

اکل و کل

واز حضرت بهاء الله در لون خاک بنصر است .

توله الاعلى و بیون در خوشی شکم کلشیئی مشاهده میشود این است که بر واحد حدم کل جا ری شده و این است سر آنچه بمهمازه نفس من قبل الهام شده من احیا نفسا فلانها احیا الناز جمیعا چون دریک نفس جمیع آنچه در عالم است موجود لذا میفرماید اگر نفسی نفس راحیات درید مثل آن است که جمیعنای را حیات بخشد و اگر -

نفسی نفسی را قتل نماید مثل آن است که جمیع عالم را قتل نموده اذ اتفکر فو ذلک یا اولی الفکر.

واز حضرت عبد البهاء در خطابه در امریکا است.
قولهالهزیر : هرجزئی از ابزارهای فردیه در صورنا متن
بیماری نباتی حیوانی انسانی سیر دارد و در بر صورتی کمال
گیرد این است که حکمای الهی گفته اند در شهر پیغمبری کمال دلو
پیغمبری دست همین شیوه محروم نیست مثلاً الان در جزئی از
ابزارهاین جمار فی الحقیقہ کمال انسانی موجبود است...
هر ذره کمالات جمیع را دارد ولذا الكل فی الكل و عن ذره
عالمو صنیر میباشد.

و در رسالت سیاسیه از آنحضرت است.

قولهالجدیل : جمیع اشیاء مستحب جمیع اشیاء —
نهایت بحثی سهل الحصول است و یعنی صحب الوصل.

نه تنها انسان بلکه هریک از موجودات جاندار و حتی هریک
از موجودات بیجان چکیده و جوهر تاریخ است و هر واقعه که اتفاق
افتد اه در تارو پور وجود نا بت میباشد اگر کسی این کتاب مرموزا
بدرسنی بخواهد هرچه بوده و هست بدآند.

تَبَلْ وَتَبَلْ إِثْيَا

ونیز از حضرت بها «الله در لون خطاب به علی محمد سراج است .

قوله الاعلى : «بعضیع فلزات بوزن ویصوّرت و ماده یکدیگر میرسند ولکن علمه عندنا فی کتاب مکنون میگوشیم علم صفرخیین باین مقام صحیود ننعود» که اداران نمایند ذهب نحاس میشود اینقدر رهم اداران ننمود که تراب میشود این رتبه آن مشهود «مردمی شعوری بوره که کل از تراب ظاهر و تراب راجحه تراب در قدر وقیعت ارخص از نحاس است چه کما و از الجسام محسوبو نحاس از اجساد و این بسی ظاهر وحیدا است اکثر ناس لا یق و بالغ مشاهده میشدند هر آینه درین مقام ذکر بخشی از علوم صست و رهالهیه میشد ولکن قضی ما قضی .

ودر کتاب ایقان است .

قوله الاحلى : «شلا در مصاده نحاسی ملاحظه فرمائید که اکثر در معدن شود از غلبه پیوست محفوظ بماند در مدت بیفتاد سنه بمقام نهیبی میرسد اگرچه بعضی خود نحاس را

غفی که در حقایق اشیاء است واقف گشتند و بهضی وقایع آتیه از روابط موجودات استباط نمودند این محل انگار نه چنانکه در رساله خمال در ذکر نجم باز غ که دلالت بر ولادت حضرت رون مینمود مرقوم اما با وهمات صدرجه در گذب نجومیه قطعاً اعتماد نه .



دورنمای تکامل دائی و بلا انقطاعی است . . . يك اصل ثابت و لا يتغیری بین عمل خطیر حکمرانی و سلطنت میکند و آن عبارت از يك وحدت هائیتر و يك وحدت خداوندی که تمام افراد موجودات در میانه آن بسر برده و کنیه اعمال خاص بدان مربوط و حکم آن بکار افتاده و تماماً بجانب مقصود و مرام واحدی که تکامل و ترقی مجموعه هستی باشد معطوف و متمرکز میگردد .

”لئون دنی نویسنده بزرگ فرانسوی“

الا با مردن لدن مقتدر قدریم .

قانون عمومی ارتقاء و تعاون و استفهام و اتحاد عالم حضرت

و از حضرت عبد‌الله بن عباس در مفاوضات است .

قوله العزیز : این بیان غیر متناهی مثل هیکل انسانی است جمیع اجزاء به یکدیگر مرتبط در نهایت اتفاق مسلسل یعنی اعضاء و ارثان و اجزاء هیکل انسان پیگونه با یکدیگر مترقب و متعاون و متعاضد و از یکدیگر تأثیر بهم پنهان اجزاء این دون نامتناهی مانند هیکل انسانی اعضاء و اجزایش بیکدیگر مرتبط و از یکدیگر مصننا و بسما متأثر مثلاً پشم مشاهده نماید بنمیع بسم تأثیر گردید سمع استماع کند جمیع ارثان با هم ترازو آید و درین مسأله شبیهه نیست زیرا عالم وجود نیز مانند شئون عی است پس از این ارتباط که در بیان اجزای نائنت است تأثیر و تأثر ازلوازم آن په بسما نی چه معنوی از برای نفوسي که انداز تأثیرات معنویه در بسما نیات نمایند این مثل دنتصر را ذکر میکنیم و آن این است که اصوات و الحان بدینه

وآهنه و آوازهای خوش عرضی است که بر هوا عارض میشود زیرا صوت عبارت از تمواجات هواییه است و از تمواجات هوا اعصاب صنان گوش تأثیر شود استماع حاصل گردد حال ملاحظه کنید که تمواجات هوا که عرضی از اعراض است و همین شمرده شود روح انسان را بجذب و وله آرد و سهایت درجه تأثیر بخشد گریان کند خندان کند شاید بد رجه که به مخاطره اند ازد پس ملاحظه کنید بله مناسبتی بین روح انسان و تمدن هواست که اهتزاز هوا سبب شود انسان را از حالی بحالی اند ازد و یکلی منقلب نماید بلکه صبر و فرار از برای او نگذارد ملاحظه کنید که چقدر راین قضیه عجیب است زیرا از خواندنده چیزی غرق نیابد و درستموده خول ننماید با وجود این تأثیرات عذایمه روحانیه متأصل شود پس این ارتباط عظیم کائنات را لا بد از تأثیرات و تأثرات معنویه است پنامکه ذکر شد که چگونه این اعضا و اجزای انسان تأثر و مؤثر در یکدیگرند مثلا پشم نظر کند قلب تأثر شود گوش استماع گند روح تأثر شود قلب فارغ شود فکر گشایش باید و از برای جمیع اعضای انسان حالت خوشی حاصل آید این پهارتباطی است این چه مناسبات است و چون در اعضای جسمانی انسان که کائنی از کائنات جزئیه است این ارتباط و این تأثیر و تأثرات معنویه است البته بین این

کائنات کلیه نامتناهیه نیز ارتباط جسمانی و معنوی هر دو
موجود و هر چند بقوای موجوده وفنون حاضره کشف این
روابط نتوان نمود ولی وجود روابط بین کائنات کلیه واضح
و مسلم است خلاصه این استدله این کائنات چه کلی و چه
جزئی به حکمت بالله الهیه مرتبه بیکدیگر است و مؤثر و
متاثر از یکدیگر و اورینین نبود در نظام عمومی و ترتیبات
کلی وجود اختلال وفتور خاصل میشود . . . این مکملیتی که
در هر کائن از کائنات است شبہ نیست که با یجاد الهی
منبع از عناصر مرکب و عسن اقتزان بوده مقدار پیرکمیت
عنامر و کیفیت ترتیب و تأثیرات سائر کائنات تحقق یافته پس
جمعیت کائنات مانند سلسله مرتبه بیکدیگرند و تعاون و
تحاذد و تفاعل از خواهر کائنات و سبب تکون و نشو و نعای
موجودات است و بد لائل و برایین ثابت است که هر یک ازین
کائنات عمومیه حدم و تأثیری در کائنات سایرها بالاستقلال یا
بالتسارع دارد . . . در این کون الهی که در تهایت کمال و
جمال و عظمت دمودار این اجرام نورانیه عالم جسمانی —
نامتناهی لیس فی الامکان ابدع مقاکان این فضای نامتناهی
و آنچه در او است پستانکهاید و شاید خلق و تنظیم و ترکیب
و ترتیب و تتمیل شده است همین نقصانی ندارد .

سرعت و بکور و استحالت و رجوع کو اکب و مدن آنها

واز حضرت عبد البهاء در خدامی است .

قوله العلیم : جمیع نجوم در هر چه شمومی است که شریان عالمی را در دنیا و سیارات سیارات که پیک تعبیر میشود عدایار و وزیر از سیارات سفلیه اند و سائر سیارات علویه آنپه علویه است بالتنسبه بما استقامت و رجوع دارد و دایره این عذایم است لهذا چون از نقطه راس الذنب مرور نماید یا شمالی استیا جنوبی بخلاف سیارات سفلیه چون دایره شان مشهود و اصغر حول شمر اسرع از کره ارض حرکت مینماید لهذا حین مرور از راس الذنب در مرکز خوبی باقی .

و در خدامی دیگر .

قوله العلیم : طهران جناب حسین تراقی علیه السلام الاله الا بهی ای ثابت بر پیمان از کو اکب مفقوده - سؤال نموده بودی کو اکبی چون ازارش بعدا بمد یابد و

مانند ذوی الاذناب از کره ابتمان نمایند یعنی در دور و حرکت خویش از کره ارض دور شوند بظاهر مفقود گردند و نصیحتین شیوه زوات الاذناب یعنی اختزان دم دار که الی الان ششصد و پیشتری بر بعد آمد ها ند آنان جمیع چنین اند و بد یهی و مسلم شده است که چون در حرکت خویش راز ارض دور شوند پنهان گردند و چون نزدیک آیند پیشواشوند.

تفصیل صدق و کذب از احکام منجمین

و نیز از عصرت عبدالمجید در مفاوضات است.

قوله المزیز: بترجمند این کوکب را تأثیرات ممنویه در عالم انسانی بنظر عجیب آید ولی چون در این مسأله تدقیق نمایی پندان تصحیب نفرمایی ولئن مقصد این نیست که منجمین سابق اسلامی که از حرکات نبیوم استنباط نمودند هم اینکه واسع بود زیرا اعتقاد آن نتو ائف منجمین غربی از اوها بود و موجد آن کاهنان مصریان و آشوریان و گلدانیان بلکه اورنام هند وستان و خرافات یونان و رومان و سائر ستاره پرستان بود.

وقوله الحق: استنباطهای منجمین یعنی استنباط

هادئی که تعلق بوقوع خیرو شردارد ابدا حکی ندارد
کذب المنجمون برب الکتبة ولی استباطها فنی که تعلق
بحرکات نجوم دارد مثل خسوف وكسوف و امثالها این پایه
و مایه دارد و اما استنباط از نجوم از ظهور مظاہر مقدسه
تارق العاره است دشلی بفن نجوم ندارد .

وقوله التکیم : از علم نجوم سؤوال نموده بودی آنچه تعلق

قال الشیخ غی فصل المبدع والمعاد من الهیات السفالة وامکن انسانا
من الناس ان یعرف الحوادث التي في الارض والسماء جمیعا و طبایعها
لفهم كيفية ما یحدی فی المستقبل ونذر الغیر الفائل بالاحکام مع
ان اوضاعه الاولی و مقدماته ليست مستندة الى برهان مل عسی ان
یدعی فيها التجربة او الوحی وربما حاول تپاسات شمریه او خطابیه
فی انباتها انما یقول على دلائل ليس يجمع الاحوال التي في السماء
ولو ضمن لنا ذلك ووفی به لم یمکه ان يجعلنا ونفسه بحیث نتف
على وجود جمیعها فی كل وقت وان كان جمیعها من حيث فعله
وطبعه معلوما هنده وذلک لانه لا یکھیك ان نعلم ان النار -
مسخنه وفاعله کذاؤ کذافی ان تسلم انها مسخنه مالم تسلم انها حصلت
وای سریع فی الحساب یعطینا المعرفه بكل حدث فی الفلك ولسو
اماکنه ان يجعلنا ونفسه بحیث نتف على وجود ذلك لم یتم لنا

بریاضیات دارد آن مقبول و آنچه از پیش منجمن قدمیم
تأسیس نموده اند و تأثیرات عداییه در تربیع و تعلیث دانسته
و از قران کواکب در مواقع و سیر و حرکت در منطقه البرون و
استقامه متجوّم و تأثیر ساعات و تنصیص اوقات مرقوم نموده اند
و در کتب موجوده مذکور عبارت از تصوّرات و افکار اسلامی است و
اساس همین غیر موجود ولی نفوی از پیشینیان بقوهٔ تبتسل
اطلاع بر بعضی از اسرار کون یافته و از روایت و تملقاً تیکه در
بین موجودات است اطلاعی حاصل نموده آنان برعیشه اسراء

به الانتقال الى المغيبة فان الامور الغيبة التي في طريق العدوى
انما تتم بمخالفات بين الامور السماوية والامور الارضية المتقدمة واللاحقة
فاعلها ومن فعلها ليس لها وليست تتم بالعادة ياشتوحدها هالم تحضر
بجمع الامرين ووجب كل منها خصوصاً ما كان متعلقاً بالغيب وليس
يتمكن من الانتقال الى التنفيذ فليس لنا اذا اعتماد على اقوالهم وان
سلمنا متوجهين ان جميع ما يعلوونا من مقدّماتهم الحكيمه عادقه .
گتی همیشه وجود داشته و بواسطه قوانین و اصولی که در
هود آنست دارای قوت و حرکت گشته و مرام و مقصود نهائی و اصلی
نیز در خود آن موجود است و در اجزاء و در مجموعه های خود تغییر
و تبدیل یافته تجدید میشود . . . جهان برای ما یک منظره و

غفی که در حقایق اشیاء است واقف گشتند و بهضی وقایع آتیه از روابط موجودات استباط نمودند این محل انگار نه چنانکه در رساله خمال در ذکر نجم باز غ که دلالت بر ولادت حضرت رون مینمود مرقوم اما با وهمات صدرجه در گذب نجومیه قطعاً اعتماد نه .



دورنمای تکامل دائی و بلا انقطاعی است . . . يك اصل ثابت و لا يتغیری بین عمل خطیر حکمرانی و سلطنت میکند و آن عبارت از يك وحدت هائیتر و يك وحدت خداوندی که تمام افراد موجودات در میانه آن بسر برده و کنیه اعمال خاص بدان مربوط و حکم آن بکار افتاده و تماماً بجانب مقصود و مرام واحدی که تکامل و ترقی مجموعه هستی باشد معطوف و متمرکز میگردد .

”لئون دنی نویسنده بزرگ فرانسوی“

و جو فعل حق و خیر محس است و شر و را اعدام آن د

ونیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز : در وجود شر نیست آنچه خدا خلق کرده خیر خلق کرده این شر راجع باعدام است مثلاً این موت عدم حیات است امداد حیات که بانسان نرسد موت است نلمت عدم نور است وقتی که نور نیست ظلم است نور امر و بیودی است لکن ظلم امر وجودی نیست بلکه عدم است غنا امر وجودی است اما فقر امر عدم است ... بجهل عدم علم است ضلالت عدم هدایت نسیان عدم ذکر بلاحت عدم درایت است اینها اعدام است نه این است که وجود دارند ... کوری عدم بصر است کری عدم سمع است فقر عدم غنا است مرگ عدم صحت است - موت عدم حیات است ضعف عدم قوت است ولکن شبمه بشناطر مماید و آن اینکه عقرب و مار را سم است این خیر است پا شر است و این امر وجودی است بلی عقرب شر است اما بالنسبه بهما مار شر است اما بالنسبه

بما اما بالتبه بخوردش شر نیست بلکه آن سم سلاح او است
که با آن نیش محافظه خوبیش نماید اما چون عنصر آن سم با
عنصر ما معاً بایق نماید یعنی درین عنصر ما و عنصر او ضدیت
است لهدۀ شر است و بالتبه بهم شراند ولی فی الحقيقة
خیر اند خلاصه کلام آنکه یمکن با شیئی بالتبه بشیئی
دیگر شر است اما در حد ذات شر نیست ... استعداد
فطری که خلق الهی است کل خیر محظ است در فطرت شر
نیست اما استعداد اکتسابی سبب گردید که شر حاصل شود
مثلاً شداجمیع بشر را چونین خلق کرده و چنین قابلیت و
استعداد داده که از شهد و شکر محتقید شوند و از سم
متضرر و هلاک کردن این قابلیت واستعداد فدلیری است
که خداوند بجمعیع نوع انسان پکسان داده اما انسان بنا
میکند کم کم استعمال سم نمودن شر روزی مقداری از سم
میخورد اند اند زیاد میکند تا بجایی میرسد که در
روزانگر یا در رسم افیون نخورد هلاک میشود واستعداد فدلیری
بکلی منقلب میگردد .

وقوله العزیز : مقصد از شجره خیر و شر عالم ناسوتی
است زیرا بجهان روحانی الهی خیر محظ است و نورانیت
درجه اما در عالم ناسوتی نور و ظلمت و خیر و شر حقایق

متضاده موجود .

و در سفرنامه امریکا است .

قوله العزیز : مراد از یافته در وجود شر نیست این است که آن به از مبد عالم هستی وجود است مفید است و نیکو ولی بموضع و بیانی خود شیر است و شر نیست .

اسباب حایل از مرد اعدام

ونیز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزیز : دائم سو فسطائیه برآورده که موجودات عبارت از اندیام است دلیل موجود و هم محسن است ابد وجود ندارد این رأی بالمال است زیرا وجود موجودات نسبت بوجود حق اعدام است اما در رتبه امکان موجودات را وجود محقق است .

هل بدین قدم محدود شو خواست

ونیز از حضرت بهاءالله در لوح معروف حکمت است .

قوله الاعلی : واما ما ذكرت في بد الخلق فهذا

قام يختلف باختلاف الافتىدة والانتظار لو تقول انه كان و
يكون هذا حق ولو تقول كما ذكر في الكتب المقدسة انه
لا ريب فيه نزل من لدى الله رب العالمين انه كان كذا مخفيا
وهذا مقام لا يعبر بصيارة ولا يشار بإشارة وهي مقام احبيت
ان اعرف كان الحق والتعلق في الله من الاول الذي لا اول
له الا انه سبوق بالاولية التي لا تعرف بالاوليه وبالصلة التي
لم يمفرضها كل عالم عليم قد كان ما كان ولم يكن مثل ما تراه
اليوم وما كان تكون من الحرارة المحدثه من امتزاج الفاعل
والمنفعل الذي هرعيته وغيره كذلك ينبع النباء الاعظم من
هذا البناء العظيم ان الفاعلين والمنفعلين قد خلقت
من كلمة الله المطاعة وانها هي علة الخلق وما سواها مخلوق
مصلول ان ربكم لهم المبين الحكيم ثم اعلم ان كلام الله عز
وجل اعلى واجل من ان يكون صادر منه الحواس لانه ليس
بطبيعة ولا بجواهر قد كان مقدسا عن العناصر المعروفة
والاسطعسات الموالى المذكورة وانها ظهر من غير لفظ
وصوت وهو امر الله المهيمن على العالمين انه ما انقطع
عن العالم وهو الفين الا عظم الذي كان علة الفيوضات وهو الكو
المقدس عما كان وما يك وون
لابد لكل امر من مبدأ ولكل بنا من بناء وانه هذه

الملة التي سبقت الكون المزین بالطراز القديم مع تجدد
وحدوثه في كل حين تعالى الحکیم الذي خلق هذا البناء
الکریم فانظر في العالم وتتفکر فيه انه يریك كتاب نفسه وما
سطر فيه من قلم ریك الصانع الخبیر وبخبرك بعاقبه وعليه
ويقصح لك على شأن يفنيك عن كل میین فصیح قل ان
الطبیعة بكینونتها مظہر اسمی المبتخت والمکون وقد
تشتت ظہوراتها بسبیب من الاسباب وفي اختلافها لایات
للمفسین وهي الا زاده وظہورها في رتبة الاماکن بتنفس
الاماکن وانها لتقدیر من مقدر علیم ولو قیل انها لهی
الشیء الامکانیة ليس لاحد ان يتمترن عليهم وقدر فيها قدرة
عیز عن ادراك كدهما العمالون

و از آنحضرت در لوح خطاب بمید الوهاب است .
قوله الاعلى : 'ین بقاء بقا' زمانی است نه بقا' ذاتی
په که مسبوق است بحملت وبقا' ذاتی غیر مسبوق وآن
مخصوص است بحق بعل بلا له .

واز حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله المزیز : قدیم بر دو قسم است قدیم ذاتی
و قدیم زمانی حدوث هم بر دو قسم است حدوث ذاتی و حدوث
زمائی قدیم ذاتی وجود یست که مسبوق بحملت نه حدوث ذاتی

وجود مسبوق بحملت پس این تخت حادث ذاتی است زیرا مسبوق بحملت است وجود ش مشروط بحملت این را حادث ذاتی و حادث حقیقی گویند پس این عالم کون نسبت به این حادث حقیقی است . . هر چند عالم کون هستی دارد ولی نسبت بحق عدم است .

واز آنحضرت خدا اب بشیخ علی اکبر قوچانی در پادکوه است .

قوله العزیز : ایه منادی پیمان سؤال ازد و مسائله مهمنموده بودید که تفسیر و آیه‌آیات الهی است این دو آیه‌راشون و تفصیل یک سفر جلیل لازم و عبد البهاء علیل و مشاغل و شواغل عالم و مکاتیب باز شرق و غرب مانند غیث دهارالمل متوالی سؤالات بیحد و حساب و ترتیب و تنظیم امور عموم بی پایان ها و بعده این پنگونه توان تفسیر با این تفصیل نمود مجال کجا که این دو آیه کریمه تشریح شود لهذا مختصرا بیانی میگردد قد کان ماکان ولیکن مثل ماتراه الیوم از این آیه مبارکه واضح و مشهود میشود که کون در ترقی است یعنی از حالی بحالی دیگر انتقال نموده است اما بعضی از فلاسفه اروپ را ظن و گمان چنان که ترقی از جنس بنوع است مثلا حیوان ترقی کرده است و انسان شده است ولی

در نزد انبیاء این قول غیر مقبول پنائنه در کتاب مقاومات موجود است بلکه ترقی و نشود رنگ نوع است مثلاً نطفه تدرج در عالم علقه و مضمفه و جنین و شبی رخواری و طفولیت و سوغ نماید تا برشد رسد حال نفس نوع ترقی نموده یعنی در عالم نطفه که عبارت از جنینده ئی است نشو و نعاکرده و ترقی تعوده تا بحقام احسن الخالقین رسیده و ماکان تذون من الحرارة الصدئه یعنی ماده و همیلاً کائنات قوه اثيریه است وغیر مشهور و باثار مشبوط و آثار از جمله قوه کهربائی و ضیا و حرارت است که امواج او است و این در حکمت طبیعیه محقق و مشبوط و ماده اثيریه مامند آن ماده اثيریه فاعل و مفعول است یعنی در عالم کائنات جسمانی آیت مشیت اولیه است خلق الله النا س -
بالمشیة والمشیة بنفسها لهذا آن ماده اثيریه از جهتی فاعل است زیرا ضیا و حرارت وقوه کهربائیه ازو ظاهر واز بیهی متفعل است زیرا چون امواج در او ظاهر گردد نموده اور مثلاً ضیا امواجی است که در آن ماده اثيریه حاصل میشود و از آن قوه باصره متأثر میگردد و تأثیر شاهده است پنائنه در دوا امواج حاصل میشود از آن امواج عصب صماخ گوش متأثر میشود آن تأثیر صوت است و آن اثر استطاع و اما آیه کریمه قل ان الدایمیة بکینونتها مظہر اسمی المبتعث

والملکون چون حکماء خلف و سلف برآند که ابیمت کلیه محسوب، نگرد و مکشوف نشود اور اک عاجز است عقول غاصل ولی این حوار ثعالب کون از مقتضیات آن طبیعت است هاند نوم وجوع و عطش که از مقتضیات جسم انسانی است و مانند اخراج نار که مقتضیات آن است باری جمیع شئون و حوارث و وقایع حقیق حرکت سلسله موجودات را نشوونمای کائنات را نسبت بدایمیت مید شند و آن طبیعت را مید کائنات -

میشمرند صیفر ماید این نامیمیتی که شما مید کائنات ومصدر موجودات مشمارید متأهراً اینمیتیست و مذوّن من است یعنی ذات مقدّس که لا یعرف ولا ید رئی ولا ینعت ولا یوحف است دریتصور نماید و ادراء نشاید و چرا از هر تعلیم و حادث و اوصاف است حتی از تعمیر علة العلل نیز منزه است این علت اولی مصدر کائنات است و تعمیر بدایمیت کلیه مینمایند زیرا آن حقایق و شیوه‌نی نه تنکما بجهت طبیعت کلیه مشمارند عمان شئون و کمالاتی است که در کتب الہیه بجهت مشیت اولیه بیان شده است و این واضح ایست که مشیت اولیه متأهراً اسم مکون است پیغمبر ازین فرصت نیست العمد لله از جناب آتا موسی مرز مستولی خفت یافته و امید است که بهتر از این گردد و شهر وقت قوت و توانائی سفر حاصل نماید ماذون است که با

شرم صحتره عازم حضور گردند وعلیک البهاء الابهی ع

حایق غیر محروسه عالم وجود هستند وغیر طریق خسرو کل پیشنهاد

وپیز در رخدابه بحضورت عبد البهاء در قلوب طبیعیین
سانفرانسیسکو است.

قوله العین : پس معلوم شد نهالاتی در انسان هست
که در طبیعت نیست، واگر برگوئیم که حقیقت عقلیه انسان
از عالم را بیعت است مثل آن است که بگوئیم جزو کمالاتی را
دارد است که لذا صریح از آن است آیا ممکن است که
قطوه حالاتی داشته باشد که دریا نداشته باشد ممکن
است که بر زمین نهالاتی داشته باشد که درخت نداشته باشد
پس واضح وضیح شد که مقل انسانی قوه دیگر است شعله
دیگر است عالم دیگر است ناظیر قوای حیوانی نیست ولکن
استخراج درین استدبهار و داینکه در انسان همچنین قوه
عایشه است که ناشف حقایق اشیاء است حقایق معموله

را کشف مینماید مثل اینکه علم را کشف میکند با وجود اینکه حقیقت محسوسه نیست این واضح است که حقیقت معقولة است نفس عقل حقیقت معقولة است با وجود این بعضی از پروفسور ها و فلاسفه میگویند که ما بینها یست رانایی و درجهٔ فضل رسیده ایم ما تحصیل علوم و فنون کرده ایم ما بحنتی بدرجهٔ کمالات عالم انسانی رسیده ایم ما بحقیقت انجاقاً بی برد ه ایم ما با سرار وجود بی برد ه ماهیت جمیع اشیاء کوئی را فهمیده ایم چیز دیگر غیر از محسوس هیچ چیزی نیست هیچ محسوس حقیقت است انچه غیر محسوس است مجاز است و وهم و لائق فکر و ذکر نه عجب است که انسان بیست سال زحمت میکشد در مدارس تحصیل میکند تا باین مقام برسد که منکر غیر محسوسات صیگرد ولی حیوان بدون زحمت گاو بدون تحصیل منکر جمیع معقولات است بل گاو فیلسوف طبیعی است زیرا هیچ چیز غیر از محسوسات نمیداند و اعظم فیلسوف است لهذا خوب است پنین فلاسفه طبیعی هرونک نزد حضرت گاو و فلسفه محسوسات از گاو یار گیرند و از مدرسه فارغ التحصیل شوند .

بیان خلاصه عرفان صحنی و فہمہ تیانغیہ بیان تجزیه و انتہی آنہا و فیض مطہری

و نیز از حضرت پیر^ا الله در لوى خطاب بشیخ سلمان
است .

قوله الاعلى : ای سلمان عرقا^ه. را در امثال این
مقامات بیانات بسیار است بخصوصی حق را بحر و خلق را
اموان فرض کرده اند و اختلاف اموان را میگویند از صور است
و سور حادث است وحد از خلخ صور جمیع ببحر راجع یعنی
حقیقت بحرند و در صور هم بخصوص بیانات دیگر نموده اند
که ذکر آن درین مقام پیچایز نه و همچنین حق را مداد و ساقر
اشیا^ه را بضرله معروفات ذکر نموده اند و گفته اند همان
حقیقت مداد است که بصور مختلفه حروفات ظاهر شده وابن
صور در حقیقت مداد واحد بوده و اول را مقام وحدت و شناختی
را مقام کثرت گفته اند و همچنین حق را واحد واشیا^ه را بضرله

اعداد و حق را آب و اشیاء را بخزله ثلث چنانکه گفته اند .
وما البحر فی التمثال الاكتلجه وانت لها الالذی هو نابع
ولكن بذوب الثلث يرفع حکمه و يوضح حکم الطا' والا مرواقع
و در مقام دیگر گفته اند :

والبحر بحر على ما كان في قدم ان العوارث اموال و اشياء
بارى بصيغ اشیاء را شهر تجلی ذاتی حق مهدانند
وتجلی را هم سه قسم ذکر نموده اند ذاتی و صفاتی و فعلی
وقیام اشیاء را بحق قیام شاهروی دانسته اند و اگر این مطالب
بتعامها ذکر شود ساصین را بشانی کسالت اخذ نماید که از
عرفان جوهر علم معروم مانند وشمچنین بگون اعیان ثابته در زاده
قاتل شده اند چنانچه یکی از حکماء عارف گفته " حقایقی
الاشیاء کائنۃ فی ذاته تعالی ب نحو اشرف شم افاضها " چه
معملی شئی را قادر شئی ندانسته اند و میگویند محال
است بینانید این عرب درین طلب شرحی مبسوط نوشته و
حکماء عارفین و متأشرین به مثل صدرای شیرازی و فیض روا مثالهم
در رضراذن ساقیه این عرب هشی نموده اند فطوبی لمن یپشی
علی کثیب الا خمر فی شاطئی هذالبحر الذی یموج من امواجه
محیت الصور والاشیاء ع عما توهموه القوم فیا هبذا لمن عربی
نفسه عن كل الاشارات والدلائل و سبج فی هذالبحر و فخراته

ووصل بحیتان المعانی ولا لی حکمه التی خلقت فیه فنعیما
 للغائین و هر نفیسی که معتقد بر بیانات عرفاء بوده و در آن
 مسلک سالک شده موسی و فرعون هر دو را از مظاهر حق
 دانسته منتهی آن است که اول را مژهرا اسم هادی و عزیز
 و امثال آن وثانی را مژهرا اسم ضل و مذل و امثال آن و
 لذا حکم جداول مابین ایند و محقق، وبعد از خلخ تعبیتات
 بشریه هر دو را وارد دانسته پناییه دراصل جمیع اشیا
 را واحد میدانند و مجمل آن از قبل ذکر شد این مطالب قوم که
 بخشی از آن مجملاً بیان شد ولکن ای سلمان قلم رحمن
 صیفر ما ید الیوم ثبت و محقق این بیانات و مجمل آن در یک درجه
 واقف پنه شصت حقیقت بینفسها شرقی و افق سطه لا پیزار
 لائع است و هر نفیسی که بذکر این بیانات مشغول شود —
 البته از عرفان جمال رستم محروم ماند . . . ای سلمان
 آن پنه عرفاء ذکر نموده اند جمیع در رتبه حلق بوده و خواهد
 بود پنه که نفوی عالیه و افتاده مجرد هر قدر در سطه علم و
 عرفان طیران نمایند از رتبه معنکن وما خلق فی افسه ها نفهم
 تباوز نتوانند نمود کل المعرفان من کل عارف وكل الا ذکار
 من کل ذا کر وكل الا وصال من کل واصف پیشنهای ما خلق
 فی نفسه من تبلیی ریه و هر تفسی فی الجمله تفکر نماید خود

تصدیق مینماید پاینگه از برای خلق تجاوز از حد خود ممکن
نه وکل امثاله و عرفان از اول لا اول بخلق او که مشیت امکانیه
بنفسه لنفسه لا من شیئی خلق شده راجع،
واز آن حضرت در لوحی دیگر است .

قوله الاعلى : موحد الیوم نفسی استله هنر را مقدس
از کل اشیاع و امثال ملاحده نماید نه آنکه امثال واشیاع را
حرقداند مثلاً ملاحده کن از صانع صنعتی ثانی نرمیشود و از
نقاش نقشی عال این رکفته شود این صنعت و نقش نفس صانع
ونقاش است هذا کذ بورب المرون والشیر بلکه مدل بر ظهور
کمالیه صانع و نقاش ای شیخ فانی معنی . فنای از نفس و بقای
بالله آن است که هر نفسی خود را در جنب اراده حق فانی
ولا شیئی محتر مشاهده نماید مثلاً اگر حق بفرماید افضل کذا
ب تمام همت و شوّق و جذب قیام بر آن نماید نه آنکه در خود توهمی
و آنرا حق داند .

و در لوحی دیگر .

قوله الاعلى : معنی موحد این نیست که دو یا ده را
یک پیند این اهل شرك و نفس الحاد بوده و هست بالگه موحد
آن است که حق را من جمیع الجهات واحد راند و مقدس
از جمیع اسما و امثال ودون اورا قائم با و موجود با مر او

مشاهده نماید و در نفس ازین کوثر اطہر که از شطر منظر اکبر
جنا ری است معروف هماند او عند الله موجود نه تاچه رسید
بانکه از اهل توحید مذکور شود .

واز حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

قولها الحزیر: بد آنکه این سأله وحدة الوجود قد بهم
است تخصیص بپیاسفه و صوفیه ندارد بلکه بمضی از حکماً
یونان نیز معتقد بوحدة الوبود بودند نظریه ارسطو طالیس
که میگوید پسی دل حقیقی جمیع اشیاء است و هیچیک از اشیاء
تیست معتقد پن وحدة الوجود را اعتقاد پنین که
ویبود حقیقی بمنزله دریا است و جمیع کائنات مانند امواج
این امواج که عبارت از کائنات است صور نامتناهی آن وجود
حقیقی است پس حقیقت مقد سمهدر قدم است و صور نامتناهی
کائنات امواج خارش و درینین تشبيه بواحد حقیقی واعداد
نامتناهی مینمایند که واحد حقیقی در مراتب اعداد نامتناهی
جلوه کرد، زیرا اعداد تکرار و واحد حقیقی است و
از جمله برآمده آنان این است که جمیع کائنات معلوماً
حضرت کبیریا است و علم بی معلوم تحقق نیابد پس
حقیقی کائنات که معلومات باری تعالی است وجود علیم
داشتند زیرا صور علمیه الهیه بودند وقد بهم اند زیرا علیم

الهی قدیم استهاد ام علم قدیم معلومات نیز قدیم است و شخصات و تعبینات کائنات که معلومات قدیم ذات احادیث عین علم الهی بودند زیرا حقیقت ذات احادیث و علم معلومات را وجد تصریف صحیح و مقرر والذات احادیث مصر من کثرات - گردد و تمدد قد ما لازم آید . . . و تسلسل حاصل گردد وقد ما منتهو، بنا همان‌ها گرد روچون شخصات و تعبینات کائنات در علم حق عین ذات احادیث بوده اند و بهیج وجه امتیازی در میان نبیوں پس وحد تحقیقی بود و جمیع معلومات بخوبی ساطع و وعده در حقیقت ذات احادیث مند من و - مدن بودند یعنی بمناسبت وحدت معلومات باریتمانی بودند و عین ذات حق بودند و چون حق تبلی ظهور نمود آن شخصات و تعبینات کائنات که وجود علی داشتند یعنی صور علمیه الهیه بودند در خان و بعد عین یافتند و آن وجود حقیقی بصور نامتناهی مختلف گردید . . . مقصود وجود حقیقی است که از هر تعبیری مقد سرومنزه استوانه ما پر تحقق به الاشیاء است و آن واحد است یعنی واحد حقیقی که جمیع اشیاء با وجود پافتند . . . این است حقیقت مسائله تیاسفیها باری در اینکه ما پر تحقق به الاشیاء واحد است متفق علیه است یعنی فلاسفه و انبیاء ولکن فرق اینجا است که

انبیاء میفرمایند نه علم حق محتاج بوجود کائنات نیست علم
متحق محتاج بوجود معلومات است

اما مسأله وجود حقیقی که ما پیتحقق به
الاشیاء است یعنی حقیقت ذات احادیث که جمیع کائنات
با وجود و افته متفق علیه است اما تفاوت در آینجا است
که «وفیه میگویند حقایق اشیاء» ؟! هر واحد حقیقی است و
انبیاء میفرمایند صادر راز واحد حقیقی است و تفاوت میان
اهمور و سد ور بسیار است: لسان ظاهوری عبارت لزآن است
که شیئی واحد در صورنا متناهی ظاهر شود مثلاً حبه که
شیئی واحد است و در آنده کمالات نباتی است چون ظاهر
نماید بصور نا متناهی افغان و اوراق و شکوفه و اشمار منحل
گردد این را تجلی ظاهوری گویند و اما تبلی صد وری این
است که آن واحد حقیقی در علو تقدیس خویش باقی و برقرار
ولکن وجود کائنات ازو صدور پافته نه ظهر مانند آفتاب
است که شعاع ازو صادر رو برابر جمیع کائنات فائنه ولی شمشش
در علو تقدیس باقی تنزلی انحرافی اوواقع نه .

وقوله المزیز ^{فی آن حقیقت ربویت را تنزل در مقامات}
^{کمال}
ومراتب عین نقص و ضایع و مفتاح و محال همواره در علو تقدیس
و تنزیه بوده و است و آنچه ذ درمیشود از ظهر و اشراق الہی

مقصد تجلی‌الله است نه تنز و در مراتب وجود حق کمال محض
 است و خلق نفیان صرف‌حق را تنز و در مراتب وجود اعظم
 نقائص است ولی ظهور و الموع واشرافش مانند تجلی آفتای است
 در آینه لطیف صافی شفاف جمیع کائنات آیات با هرات حق
 هستند مانند کائنات ارضیه که شماع آفتاب برگل تابیده ولی
 برد شتوکوهسار واشیار و اشماره‌میں پرتوی افتاده که نمودار
 گشته و پرورش یافته و بنتیجه وجود شویش رسید .

وقوله اللطیفه صوفیها حق و خلق قائل اند و گویند حق به
 صور نا متناهی خلق منخل گردیده و ظهور یافته مانند دریا
 که بصور نامتناهی امواج جلوه نموده این امواج حادثه ناقصه
 همان بحر قدیم است که جامع جمیع کمالات الهیه بود اما
 انبیاء برآند عالم حق است و عالم ملکوت و عالم خلق سه‌پیز
 از حق حادر اول که فیض ملکوتی است بعد وریافته و تجلی در
 حقایق کائنات نموده نه ایر شماع که از آفتاب صد و ریا بد و در
 کائنات جلوه نماید و آن فیض که شماع است در حقایق کلشیئی
 بصور نا متناهی تجلی کند و بحسب استعداد و قابلیت ماعینها
 اشیاء تصمیم و تشخیص یابد .

واز آنحضرت در مفاوضات است .

قوله المتمالی : بلکه نور آفتاب نیز مقدس و مستحب

از کره ارض است .

کتاب تکوین آیات آن و ادبیت قرآن و مودعه در آنها

از سرتباها الله در لوحی است .

قوله الاعلی : از علو جود بخت و سمو کرم صرف در کل
شیئی مَا يَشْهُد و بِرِی آیه عرفان خود را و دیمه گذارده تا
شیئی شیئی از عرفان حضرت پیش علی مقداره و مراتبه محروم -
نمایند و آن آیه مرأت جمال اوست در آفرینش و هر قدر رسخی
و مبالغه در تلطیف این مرأت ارفع اضع شود ظاهرات -
اسما و صفات و شیوه لات علم و آیات در آن مرأت منطبع و مرتسم
گردید علی مقام پیشنهاد کلشیئی فی تمامیو بصرف کلشیئی حد
ومقداره ویسمع عن کلشیئی الا انها الله الا هو .

و در لوحی دیگر در بیان حدیث المون حی فی الدارین

قوله الاحلی : معلوم آن بناب بوده که کل اسما و
صفات و جمیع اشیاء از آنچه ظاهر و مشهود است و از آنچه
بالتکن وغیر مشهود بحد از کشف عجیبات عن وجهها لن یمیقی

منها الا ایه الله التي اودعه الله فيها وهي باقية الى
ماشاء الله يك ورب السموات والا رضي من .

وذر کلمات فرد وسیه است .

قوله الابهی : فی الحقيقة فرق را برداشتند و
خود را حق پنداشته اند حق مقدس از کل درکل آیات او
ظاهر آیات از اوست نه او در دفتر دنیا کل مذکور و مشهور
نفس عالم کتابی است اعظم هر صاحب بصری ادراک مینماید
آنپه را که سبب وسیل پیرو اطمیت قیم و نیاه عنایم است در
تبلييات آفتاب مشاهده نمایند انوارش عالم را احاطه نموده
ولكن تبلييات ازو و ظهرات اوست بحق نفس او نه نفس او آنچه
در ارائمش شاهده میشود حاکی از هنرت و علم و فضل او است
واو مقدس از کل .

محمد حسن علی

محمد حسن علی

محمد حسن علی

محمد حسن علی

این صفحه عمدتاً خالی است

www.tabarestan.info
تبرستان

باب سوم

واعظ انص وحکیم ایشان

تبلستان

www.tabarestan.info

این صفحه عمدتاً خالی است

www.tabarestan.info
تبرستان

معرفت و تحقیق روح و نیز تها آن بعد از تحلیل بن

در لوحی از حضرت بیهی^۰ الله است .

قوله الاعلی : اینکه از حقیقت نفس سؤال نموده انهما آیة الله تیه و بودن ره ملکوتیه التي عجز کل ذی علم عن عرفان حقیقتها و کل ذی عرفان عن معرفتها انهما اوّل شیئی حکی عن الله موجده و اقبال لیه و تمسک و سبد له ... و ان النفس على ما هي عليه آیة من آیات الله و سر من اسرار الله و او است ایت کبری و مخبری که خبر مهد شد از عوالم المھی در او سدلوراست اینچه که عالم حال استعدا زکر آنرا نداشته وندارد او استایشی که از دنیوں و شرک مقد من است و او است ساکن ظاہر و سائر قاعد شهادت میدند بر عالی که مقد من از اول و آخر است درین لیل امری شاهده دینمائی و بعد از بیست سنه او ازید او اقل بحینه آنرا مشاهده دینمائی حال ملاحظه کن این چه عالمی است تفکر فی رحمة الله و ظهوراته .

و در لوح دیگر است

قوله الاعلی — جمیع اشیاء در جمیع اوقات ناطق ولکن آذان از اصنفاء آن محروم .

و در نطقی از سخنرانی عبدالبهاء است .

توله العزیز : رون فین الهمی است که بر جمیع کائنات اشراق کرده و جمیع کائنات را از آن بهره و نصیبی باشد مانند آفتاب که اشراق بر جمیع کائنات از نموده زیرا جمیع اشیا موجود در نرده از بجهة فین آفتاب پرورش یابد و پرتو و ضیاء کشید ولکن این فین در مرتبه باقتصای آن رتبه ظاهر است شما عفیف آفتاب را در اینسان بجهة تأثیر و پرتوی و لکن در اجسام شفاف امپور و بلوه دیدار نمایند یک آفتاب است ولکن ظهور در اینسان متوجه است همین اور رون در مراتب وجود ظهور ش باقتصای آن مراتب است در عالم جهان یک قوه جازمه است که سبب ابتلاء این افراد یه است و آن شیوه جهاد است زیرا جهاد نیز زندگ است مرد نیست اما در مرتبه نمودش و در عالم نبات قوه نامیه رون نباتی است و اما در عالم حیوان قوه حساسه روح حیوان است که از تردیب و امتزان عناصریک قوه حساسه حاصل میشود و این از مقتضای امتزان و ترتیب عناصر است و اما در عالم انسانی نیز کیفیتی است که از ترکیب عناصر منصفت میشود ولی منضم بنفس ناطقه و قوه عاقله است این نوع انسانی که نفس ناطقه و قوه عاقله است صحیط پراشیاء است و کاشف اشیا و مدرک اشیا این آن قوه است که جمیع صنایع و علوم و وفنون مادی را از حیز

غیب بحییز شهود می‌آورد این قوه هر چند غیر محسوس است و بحواس ظاهره دیده نمی‌شود لکن بحواس باطنیه احساس می‌شود .

واز حضرت بهاء اللہ در لون بیان حدیث المؤمن حقیقی الدارین است .

قوله الاعلی : تا پنه رسد بمو من که مقصود از آفرینش وجود و نیات او بوده و پنایچه اسم ایمان از اول لا ول بوده والی آخر لا آخر خواهد بود و همچنین مو من باقی و حق بوده و خواهد بود و لم یزد ولا یزال طائف سیول مشیة الله بوده واو است باقی بحقیقت الله و رائیم بد وام او و ظاهر بناهور او و باطن با مر او و این مشهود است که اعلی افق بقا مقرر مو منین بالله و آیات او بوده ابد افناه بآن مقدم قدس راه نجود .

واز حضرت عبدالبهاء در خطابی است .

قوله العزیز : امتنان و امتشاج و دخول و خروج و نزول و صعود و علول از خصائص اجسام است نه ارواح اگر پنایچه نسبت بروح ذکر حلولی بشود مقدم حقیقت نیست هیچ از است زیرا در عالم روح کیفیت است مقدس از هر تصوری که در عالم جسم جز بد خمول و حلول

واقتزاع و امتحان تعمیر نتوان

ود رفاقت اشت است

قوله العزیز : پته که متصوریت در مکان از خصائص انسان است نه اروا و مکان و زمان محيط بر تن است نه عقل و بیان ملائمه نماید که جسم انسان در موضوع صفری مکان دارد و تمکن درد و وجہ زمین نماید و احاطه بیش ازین ندارد ولی روح وعقل انسان در بجمع مصالک را قالیم بلکه درین فضای نامتناهی آسمان سیر نماید و اساطیه بر بجمع کون دارد و در طبقات علیا و بعد این منتهی شفیعیات اجرا کند این ازین جمیعت است که روح مکان ندارد بلکه لا مکان است و زمین و آسمان نسبت بر روح یادان است زیرا انتشارات در مردم و نماید ولی این جسم متصور در مکان و بینه را زدن آن ۰۰۰ روح مکان ندارد و صبرد است اما تعلق با این جسم دارد مثل تعلق این آفتتاب با این آئینه مکانی ندارد اما با آئینه تعلق دارد . . . این عقل که در انسان است و مسلم الوجود است آیا در ذہبای انسان است اکثر در وجود انسان فحص نمائی بپیش و گوش وسائل حواس پیزی نیاپن و حال آنکه موجود است پس عقل مکان ندارد اما تعلق بد ماغ دارد . . .

و شخصیت نیز مکان ندارد اما تعلق بقلب دارد .
و در بدایع الآثار در بحواب شنیدت عبدالبیهاء از سؤال از
ذیفیت رون و ماده است بحواب فلسفی و بحواب ملکوتی
بحواب فلسفی آسان است په که رون در فلسفه عبارت از
قوه است که بر ماده قوه نی دارد که آن قوه از ماده
انگلکان نیابد مثلاً قوهُ الذریستیه یا بحیارة اشی رون آلات
او ماده است ولی از تغییر طاره فناه آن قوه لازم نیابد
زیرا تبدیل و انتقال از لوازم مادیات است ولی مثاقیق و
ارزاج مبهرده صفت‌ورک و مصون و قوانی اهلیه باقی و تغییر
ابتساد را بسام ظاهور و بزرگ مختلف می‌شود نه آنکه رون
فانی کردد .

و نیز در مقاومات است
توله العزیز : بداننه قیام برد و قسم است قیام و تعلی
سد وری و قیام و تجلی ناچوری قیام سد ورن مثل قیام
متع بتصانع است یعنی گذشت بذات سال این گذشت از
ذات صادر گشته و این داق ازین نارانی صادر گشته
بپسندن این رون انسانی از حق صادر گشته نه این است
از حق نا امر شده یعنی بجزئی از عقیقت الودیت انگلکان
ذیانته و درینسد آدم را بدل نشده بلکه رون مانند داق

از ناطق صادر شده و در جسد آدم ظاهرگشته و اما قیام ظهوری
ظهور حقیقت شیئی است بصورت یکرمهٔ قیام این شیوه‌دانه
شجر . . . اما قیام ظهوری اگر مقصد تجلی باشد نه تجزی گفتم
آن قیام و تجلی روح القدس وكلمهٔ است که بحق است . . .
پس روح القدس وكلمهٔ تعلیٰ حق است و روح وكلمهٔ عمارت است
از کمالات الهی . . . و بد انکه از قیام کلمهٔ روح القدس بحق
قیام تجلی ظهوری بنان گمان نشود که حقیقت الوهیت تجزی
یافته یا آنکه تمدن جستهٔ ریا آنکه از علوتقد پس و تنزیهٔ تنزل
نمود معاشاً شم عاشا . . . شمس و احمد و اود رمایای متمدد
جلوهٔ تعاید و اند است این مقام نه غلول است و نه امتزاج
ونه نزول . . . تبارک الله عن کل طایفی لتنزیهٔ و -
تقدیسه و تعالیٰ علواً کبیراً .

و در نطق آن حضرت در بستان امریکا سال ۱۹۱۲ -
است قوله المبين :

مسئله بقاء روح را در کتب مقدسهٔ خواندهٔ اید ریگر لازم نیست
مجدداً بگوییم شنیده‌اید و خواندهٔ اید حال من از برای شما
دلائل عقلی می‌گوییم تمام باقی کتاب مقدس شود زیرا کتاب مقدس
ناطق است که روح انسان بساقی است و حال ما
دلائل برهانی برای شما اقامه می‌کنیم

دلیل اول این را دیده است که کافه کائنات جسمانی مرکب از عناصر است و از هر ترکیبی پیک کائنی موجود شده است مثلا از ترتیب عناصر این گل موجود شده است و این شدی پیدا کرده است. پسون این ترکیب تحلیل شود آن فناست و هر ترکیب لابد بتحليل منتهی شود اما اگر کائنی ترتیب عناصر بجسمانیه نباشد این تحلیل ندارد زیرا هر ترکیبی را تحلیلی و پسون رق را ترتیب نه تحلیل ندارد

دلیل ثانی (بریک) از کائنات را در تحقیق ورق مثلا یا صورت مثلث یا صورت مربع یا صورت مخصوص یا صورت مسدس و جمیع این صور متعدده در پیک کائن خان در زمان وارد تدقیق نباید و ممکن نیست نه آن کائن به دور ناستادی تدقیق یابد صورت مثلث در کائنی در آن وارد صورت مربع نباید صورت مربع و صورت مخصوص نجوید صورت مخصوص صورت مسدس مسائل نند آن کائن را خود یا مثلث است یا مربع یا مخصوص لمندا در انتقال از صورتی به صورت دیگر تغییر و تبدیل حاصل گردد و فساد و انقلاب امکن نباید و پسون ملاحظه نکیم در آن صیغه ایم نه رق انسانی در آن وارد تدقیق به صور ناستادی است صورت مثلث صورت مربع صورت مخصوص صورت مسدس و صورت مخصوص رق بدل محقق

ود رشیز عقل موبیود و انتقال از صورتی بحالت دیگر ندارد
لهذا عقل و روح متلاشی نشود زیرا در کائنات خارجه
آخر براهم صورت مربعی را صورت مثلث بسازیم باید
اولی را بکلی براب ننمی تا دیگری را بتوانیم ترتیب نمائیم
اما رون دارای جمیع صور است و کامل و تمام است لهذا
ممکن نیست که منقلب بحالت دیگر نگردد این است که تغییر
و تبدیلی در آن پیدا نمیشود والی الا بد باقی و برقرار
است این دلیل عقلی است

دلیل ثالث در چیزی که اثبات اول وجود است بعد اثر
محدود اثر - حقیقی ندارد اما ملاحظه میکنید نفوس که
دو هزار سال پیش بودند تنوز آثارشان هی درین پیدا
نگردد و مانند آفتاب بتاید عضر - مسیح هزارون نهاد
سال قبل بود آن سلطانتش باقی است این اثر است
واثر برشیشی محدود مترتب نشود اثر را بد وجود موئثر
باید

دلیل رابع مردن چه رشیز است مردن یا یستی که قوای جسمانی
انسان مقتول شود پیش از آن نمیگرد گوشش نشود قوای
در را که نماند وجودش حرکت ننماید باوبنود این مشاهده
مینمایی که در وقت متواب باوبنود اینکه قوای جسمانی

انسان مختل میشود باز مشمود ادراک میکند می بیند
احساس مینماید این معلوم است که رون است می بیند و
بعضی قوی را دارد و حال آنکه قوای جسمی مفقود است
پس بقای قوای رون منوط به جسد نیست

دلیل ناصر بسم انسان ضمیمه، میشود فریه میشود مریم
میکرد و میت پیدا میکند ولی رون بر حالت واحد نمود
برقرار است پسون جسم ضمیمه شود رون ضمیمه نمیشود و
پسون بسم فریه گرفته رون ترقی ننماید جسم مریم شمود
رون مریم نمیشود پسون جسم صحت باید رون صحت نماید
پس معلوم شد که غیرازین جسم یک شقیقی دیگر در جسد
انسانی است که ابد ا تغییر نماید

دلیل سادس در امری فکر میکنید و اغلب اوقات با غور
مشورت مینماید آن نیست که بشما رأی میدند مثل این
است که انسانی مجسم متناسب شما نشسته است و باشما
صحبت میکند وقتی که فکر میکنید باکی صحبت میکنید یعنی
است که رون است آدمیم براینکه بمضی میگویند ما رون
را نمی بینیم صحیح است زیرا رون مجرد است بسم نیست
پس چگونه مشاهده شود شهودات باید جسد باشد اگر
جسم است رون نیست آن ملاحظه میکنید این کائن نباشی

انسان را نمی بیند صدرا نمیشنود ذائقه ندارد احساس
نمیکند بلکن از عالم انسانی نمیرندارد و ازین عوالمها فوق
بین نهراست و در عالم خود میتوید که بجز عالم نباتات عالم
دیگری نیست طافوق نبات چشمی دیگر نیست و بحسب عالم
مند ود خود را میگوید که عالم حیوانی و انسانی وجود
ندارد پس عدم انساسات بشر دلیل بر عدم عالم روح نیست
زیرا در مادون طافوق خود را نمیفهمد عالم جماد عالم نبات
را نمیفهمد نبات عالم حیوان را درک نتواند عالم حیوان
به عالم انسان بین نمیبرد و پسون به عالم انسان نظر کنیم
بهمان دلائل انسان ناقص از عالم رون که از مجردات است
نمیرندارد مگر بد لائل عقلیه و پسون در عالم رون را خلکردیم
می بینیم که وجودی دارد مشقق و روشن حقیقتی دارد
ابدی مثل اینکه جماد پسون به عالم نبات رسد می بیند که
قوه نامیه دارد و پسون نبات به عالم حیوان رسد بتحقیق
میباید که قوه نسسه دارد و پسون حیوان به عالم انسان
رسد میفهمد که قوا عقلیه دارد و پسون انسان در عالم
روشنی را خلکرد درک میکند که رون مانند شمس
برقرار است ابدی است باقی است موجود و برقرار است
و در کتاب مفاوضات است

قوله العزیز : بدانکه تصرف و ادراک روح انسانی بر دو نوع است یا، نوع بواسطه آلات و ادوات است مثل اینکه ماین پشم می بیند باین کوش میشنود . . . و نوع دیگر از تصرفات و افعال روح بدون آلات و ادوات است از جمله درستالت نواب است بی پشم می بیند بی کوش میشنود بی زبان تکلم میکند بی پا میدود باری این تصرفات بدون وسائل آلات و ادوات است و به بسیار میشود که رومیائی در عالم نواب بیند آثارش در سال بعد همانچ واقع شد و همینین به بسیار راقع مسأله را در عالم بیداری سل نکند در عالم رویا خل نماید پشم در عالم بیداری تا صافت قلیله مشاهده نماید لکن در عالم رویا انسان در شرق است غرب را بیند . . . حال اگر روح عین بحصه باشد لازم است که قوه بحیرتش نیز بحینقدر باشد پس محلوم است که آن روح غیر این جسد است و آن صرع غیر این قفس و قوت و نفوذ روح بدون وسائل بحسب شدید تراست لهدذا اگر آلت مبدل شود صاحب آلت در کار است و قوله العزیز : فیلسوفهای جدید میگویند که ما ابدا در انسان روحی مشاهده نمیکنیم و آنپه در تنایی ای جسد انسان تحری مینتائیم یا، قوه مصنویه انسان

نمیکنیم یا، توه که محسوس نیست چگونه نصور آن نمائیم
 الهمیون در جواب آورید رون سیوان نیز محسوس
 نگردد و یا بن قوای بسمانیه ادرا، نشود بینه استدلال
 بروزد رون سیوانی نمائیم شمیمه نیست که از آثار
 استدلال برآن کشی نه درین سیوان توه که در نهایت
 نیست . هست آن توه حسنه است پهلو بینا است شناخت
 و احصنهن قوای دیگر ازین استدلال تکی که یعنی رون
 سیوانی نیست بهجهن قسم از آن دلائل و آثار مذکوره
 استدلال کنوا، نه یا، رون انسانی هست . . . و شخصیت
 در انسان آثار و توز و تعلالتی بینی که در سیوان موجود
 نیست پس استدلال کن که در انسان همک توه هست که
 خیران از آن صفرم است راگر بناشیه درشیئی غیرمحسوس
 را انکار کنیم . نتایج مسلمه الوجود را باید انکار کنیم
 مثلاً ماده انتیریه محسوس نیست و حال آنکه محقق الوجود
 است توه بیازید متسوی نیست و حال آنکه متحقق الوجود
 است . . . مثلاً این نور تموبات آن ماده اشیریه است
 ازین تموبات استدلال بروزد او کنیم

و شالابی از آن عذر است

قوله العزیز ؛ ای نادانی بنشای بخطقدم در این جمن عالم
 عالم الہمیه یعنی ذات اندیه من . نیت الحقيقة الفیہیة

العمايه از ابصار جسماني و انتظار ترايس مخفی و مستور
و غير متناهى است و چون کشف غطاً گردد و بصر بصيرت
بگشاید و هشام از زکام بپاساید آن عوالم غير متناهیه چهر

در قران است

قوله تعالى : يسألونك عن الروح قل الروح من أمرربى و ما اوتيتم
من العلم الا قليلا .

وقوله : قالوا ما هي الا حياتنا الدنيا نموت و نحي .
وقوله : فأذا سوتة (آدم) و نفخت فيه من روحى فجعلته
ساجدين .

وقوله : وفي انفسكم افلا تبصرون .

وقوله : نحن اقرب اليه من جيل الوريد
عن ابي بصير قال

سألت ابا عبدالله جعفر بن محمد الصادق عليه السلام عن
ارواح الموتى منين فقال في الجنة على صور ابدانهم لورايتها لقلت فلا
.... والمراد هنا هو ما يشير اليه الانسان بقوله انا اعني النفس الناطقة
و هو المعنى بالروح في القرآن والحديث وقد تغير العقال في حقيقتها
و اعترف منهم بالعجز عن معرفتها حتى قال بعض الاعلام ان قول
امير الموتى منين ع من عرف نفسه فقد عرف ربه معناه انه كما لا يمكن
التوصل الى معرفة النفس لا يمكن التوصل الى معرفة الرب و قوله عز
و علا و يسا لهونك عن الروح قل الروح من أمرربى و ما اوتيتم من العلم
الا قليلا مما يعطيه ذلك و الاقوال في حقيقتها متكررة و المشهور
اربعه عشرقو لا ذكرناها في المجلد الرابع من المجموع المؤسّم
بالشكوك والذى عليه المحققون أنها غير داخلة في البدن

بنطاید و هشام از نفحات قدسیه اش مصطر آید ملاحظه
فرمید یکمال از عالم عالم روحانی انسانی است اگرچه
بحسب بصر شاهر مشهور نیست و معلوم نه ولکن من

بالجزئیه والحلول بل عی بریه عن صفات الجسمیه منزه عن العوارض
المادیه متصله به تعلق التدبیر والتصرف فقط و هو سختار اعاظم
الحكماء الا لهبین واکابر الصوفیه والاشراقبین وعلیه استقر رأی
اکثر المتکلین الا مایه کالشيخ الغیبی و بنی نویخت والمحقق تصیر
الملة والدین الطووسی والعلامة جمال الدین الحلسی ومن الاشاعره
الراغب الاصفهانی وابی حامد الغزالی والفارخر الرازی و هو المذهب
الغصور الذي اشارت الیه الكتب السماویه و انکوت علیه الاشیاء
الغیبیه و عضده الدلائل العقلیه وایدنه الا مارات الحدیث
والکاشفات المذوقیه " اربعین شیخ بهائی " قال بعض المحققین النفوس جواهر روحانیه لیست جسم ولا جسمانیه
ولا داخلة البدن ولا خارجه عنه ولا متصله به ولا منفصله عنه لها
تعلق با لاجساد يشبه علاقة العاشق بالمعشوق وهذا القول
ذهب اليه ابوحامد الغزالی في بعض كتبه ونقل عن امير المؤمنین
على بن ابيطالب رضي الله عنه انه قال الروح في الجسد كالمعنی
في اللحظ قال الصدقی ومارأیت شالا احسن من هذا " کشکول
شیخ بهائی "

ان الروح هي نفسك وحقیقتک وهي اخفی الاشیاء عليك و اعنی بنفسك
روحک التي هي خاصة الانسان الضامة الى الله تعالى بقدره
قل الروح من امر روى قوله ونفخت فيه من روحي دون السرچ
الجسمانی اللطیف الذي هو حامل قوه الحس والحركة التي تتبع
من القلب وتنشر في جطة البدن في تجويف العروق الضوارب

حيث البصيرة ظهور و بروزش و احكام و آثاره و افعاله و
شئونه و حكم و نفوذ شئون آفتاب مشهود و موجود وهيان و
ست
نعيتواني بگوئی که آن روح لطیف درین جسم کثیف داخل و حالا

فيفيضر منها نور حسن البصر على العين و نور الصمع على الاذن وكذا لك
سائر القوى والحركات والحواس كما يفيض من السراج نور على حيطان
البيت اذا اديرك في جوانبه فان هذه الروح تشارك البهائم فيها
وتتحقق بالموت لانه بخار اعتدال نسجه عند اعتدال المزاج الاخلط
فاذا انحل المزاج بطل كما يبطل النور الغائض من السراج عند انطفاء
السراج بانقطاع الدهن عنه او بالتفون فيه وانقطاع الغذاء عن
الحيوان يفسد هذا الروح لأن الغذاء لم كالدهن للسراج و القتل
له كالتفون في السراج وهذه الروح هي التي يتصرف في تقويمها
وتعد يلها علم الطب ولا تحمل هذه الروح المعرفة والامانة بل -
العامل للأمانة الروح الخاصه للانسان وتعنى بالامانه تقلد عهده التكليف
بان تعرض لخطر التواب والعقاب بالطاعة والمعصيه وهذا السروج
لاتتفق ولا تموت بل تبقى بعد الموت امامي نعيم وسعادة او في جحيم
وشقاوة فانه محل المعرفة والتراب لا يأكل حل المعرفه
والإيمان اصلا و قد نطقته الاخبار وشهدت له شواهد الاستبصر
ولم ياذن الشارع في تحقيق صفتة ... وهذه الروح لاتتفق ولا تموت
بل يتبدل بالموت حالها فقط ولا يتبدل مزليها والقبر في حقها اما
روضة من رياض الجنان او حفرة من حفر النيران اذ لم يكن لها سع
البدن علاقة سوى استعمالها للبدن و اقتناصها اوائل المعرفة بواسطة
شبكة الحواس فالبدن آلتها و مركبها و شبكتها و بطان آلة الشبكة
و المركب لا يوجب بطان الصائد نعم ان بطلت الشبكة بعد الفسrag
من الصيد قبطانه غيبة اذ يتخلص من حمله و نقمه ولذلك قال ع

چه که آن از مجرّات است و این از تحریراً محدود خول و خروج
و محدود و نزول و وقوع و ظلّوع و ولون و حلول و امتزاج و
امتشاج از شخصائیں. بسم امّت نه ارواح با وجود این آثار
با این آیات ساخته راستکام را اینه روشن و شئون و افسحه مکنون
و منفی و مستور است و مرکزه غائب و مید^{۱۶} اش مکنون است لکن
تعلقش با جسمان ضریب و یون تعلق آفتاً بمرآت و پیسون
رشته تعلق بکسیفت جسد محروم شد و مرآت محجوب گشت
وقوله المعن :
شوالله

ای بنده حق نامه مفصل رسید و از روایات مذکوره نهایت
استفراب حاصل گردید و محلوم شد که بعضی ملتفت
بيانات الهی نشده اند لہذا گمان چنان گشته که نقویں
موقعه را بجز در عالم اسماء مقابی نه و مکافات و فوز و فلاحت

تحفه الایمان العوت و ان بطلت الشیکه قبل الصید عظم فیه الحسره
والندامة والالم ولذلك يقول المقصرب ارجعوا نی لعلى اعمى
صالحا فيما تركت كلا بل من الف الشیکه واحبها وتعلق قلبه بحسن
صورتها و مفتها وما يتعلق بسيئها كان له من العذاب ضعفيين
احد هما حسرة نفاث الميد الذي لا يقتصر الا بشیکه البدن والثانی
زوال الشیکه مع تعلق القلب بها والفق بها وهذا مدد من

نیست سبحان الله این چه تصور است و چه تکلیر اگرچند نیست
 باشد جمیع در خسaran بینیم و زل و هوان عذیم آیا جمیع
 این بلا یا وصیح و رزایا بجهت مقاصی در عالم اسماء است
 استغفار الله عن ذلک بلکه در نزد اهل حقیقت عالم اسطارا
 مقاصی نه و شائی نیست سائرین از عدم تفکر و تبصر مقام
 اسماء را اشتهیت داشند اما در نزد اهل حقیقت از قبیل
 او نام شمرده شود بلکه در بیانات الٰهیه این ذکر موجود
 که بنت عرفان حق است و نار استجابت از رب الارباب این
 بیان متصور این نیست لکن پیکر عالم الٰهی نه و فیتن
 نامتناہی نیست استغفار الله عن ذلک بلکه مقصد پنجه
 است که عرفان و استنباب بمنزله شجر است و تعقیم و بسحیم
 در جمیع عوالم الٰهیه بمنزله شمر در هترته از مراتب نعمت
 و نقثت موجود در عالم فواد عرفان نعمت و احتجاج نعمت
 است زیرا اساس دنی نعمت و نقثت در عوالم الٰهیه ایند و است

”بادی عذاب القبر“ اربعین غزالی

واز ادله قدماه برای تجرد وقاه نفس یکی از نظر اینکه سفولاً تی
 در نفس مردم میشوند که حل و مکان ندارند و این دلالت کند که
 نفس از جسم و جسمانیات نیست دیگر آنکه از معقولات مردم در نفس
 امور غیر قابل قسم مانند وحدت و تعلق و غیرها میباشد و اگر نفس

ولی درجهان حق نفوس مقبله را ما لا رأت عین ولا سمعت
 از ن ولا خطر بقلب بشر موجود زیرا این عالم فانی مانند
 عالم رسم است نه کمالات و نتائج جسمانیه انسان در عالم
 رحم معلوم نه بون از عالم رحم باين عالم آمد نتائج و
 کمالات جسمانیه اما اثر و آشکار گردد و انسان در عالم رحم
 از شر و پیغمبر . . . حال اگر عالم نهایت از عالم انسان بکلی
 بیخبر باشد بليل برعده وجود انسان است لا والله . . .
 حال منکرین اعظم شیوهات این است که آن عالم کجا است
 و شریشی نه وجود عینی شارجی ندارد او هام است و
 حال آنکه عالم و بیورد عالم واحد است ولی بالنسبه به حقایق
 متعدده تعدد باید مثلًا عالم وجود . . . بحاد و نهایت و حیوان
 عالم واحد است ولی عالم حیوان بالنسبه به عالم نهایت
 حقیقت روحانیه وجهانی دیگر است و شاهد بیگر .

از جسم و جسمانیات بودی بایستی آن را هم قابل قسمت باشند و دیگر
 اینکه قوای جسمانی مانند حواس ظاهر و مراطن وغیره در اثر ضعفو و
 بیزی ضعیف میگردند در حالتیکه روح و تعلق آن در بیزی دیقیق رو
 کاملتر و تماضر میشود دیگر آنکه هیچ یك از قوی خود و متعلقات خود را
 نتوانند در ک نمود در حالتیکه روح خود شر را در ک مینماید دیگر آنکه

در جایت روح از جاده‌ها انسان

واز حضرت عبدالبهاء در خطاب بد کتر فوری است

توله العزیز : سلم است که جماد رون دارد حیات

دارد ولی باقتضای عالم جماد پستانکه در نزد امیمه میون

نیز این سرمجهبیول شهود شده که جمیع کائنات حیات

دارد پستانکه در ترآن میفرماید کلشیئی حی

واز آنحضرت در ضمن بحثابه در امریکا

توله العزیز : وجود حق است و درشیئی حی وزنده است

واز آنحضرت در مقاومات است

توله العزیز : رون نباتی قوه نامیه است که از تأثیر

کائنات ساغره در دانه عاصل مشهود اما رون خیروانی یک

قوه بارصه حساسه است که از ترکیب رامتزان هناسر تنقق

یابد و پسون این ترکیب تعلیل چوید آن قوه نیز صحو و فانی

روح حافظ و مد برومود نه درین است و نتوان که بد ن نیز خالق روح

باشد و گرنه دوری قبیح لازم آید و ماموری دیگر نیز که انتساب وضعی

بانفس ندارند نسبت نتوان داد جز بحدادی عالیه باقیه پس نفس

ناطقه باقی و جاود خواهد بود .

گردد مثل این سراج است که چون این روغن و فتیل و آتش جمع و ترکیب گردد این سراج روشن شود و چون ترکیب تحلیل گردد یعنی ابزاره مرکب از یکدیگر جدا شود این سراج نیز ناموش گردد و روح انسانی همان نفس ناطقه با اصطلاح حکماً و صنیعیت بر کائنات سایر و بقدر استدلال اکتشاف حقایق اشیاً نماید .

أنواع الرواح

واز آنحضرت در خلاصه ای است .

قوله العزیز : روح غیر البهی است که بر جمیع کائنات اشراق گرده .

ونیاز از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزیز : فاعلم بان الا رواح تنقسم بروح حیوانیه و روح انسانیه و روح روحانیه و روح لاموتیه فاما الروح الحیوانیه التي شترکة بین الانسان والحيوان انها فانیة فی ذاتها ومعدومة عند انعدام الا جسار و اضھال الا جسام لأنها من مواد المناصر فلما كانت مادتها قابلة للانعدام و متفسدة فی تتبع الزمان فلا بد انها تفنی واما الروح الانسانیه عبارۃ عن النفس الناطقة التي

يمتاز بها الانسان عن العيوب انها ليست من عوالم العناصر
 الجسمانية بل هي موارد روحانية لا يستوي بها الفساد وهي
 معدنية بما استحبت عن الله باوعتها واستحبت عن الله
 رسها وادران آيات موبيدها في عوالم الانفس و الآفاق
 وهي متدرجة بذاتها في ادراك الشيئي و صعيباته بالتناقص
 العكسي على ما هي عليها ان تتوجه الى مركز الهدى بين
 ملاء الالشاء والا تنزل في دركات البهيل والمهم و تهبط
 في الاجيال السفلية من الغلالة والفوبي واما الرؤى
 الروحانية التي من امر الله فهي حبارة عن القوة القدسية
 والتأييدات الربانية والشوفيات الصمدانية والمعارف
 الالهية والعلوم السماوية التي يوبي الله بها من يشاء
 من عباده الصالحين وبها يحصل لهم المكافحة الخبيثة
 والشهادات الالهية و يفوزون بالرجمة الكاملة السابقة
 والنسمة السابقة ويدخلون في جنة الاحدية والهدى
 الصمدانية ويذاربون ويتهرون بما اعد لهم الله من فضله
 ويشكرونه على نعمائه والائمه راما الرؤى الالهوية فهـى
 بورة قدسيـه و كـلمـة نـامـة و آيـة دـامـه و سـرـالـوـبـودـ وـالـعـقـيـةـ
 المـكـنـونـهـ عنـ اـعـينـ كلـ مـوـبـودـ وـشـىـ القـلـمـ الـاعـلـىـ وـالـنـفـسـ
 الرـحـمـانـيـهـ وـاـهـمـورـ المـعـقـ عنـ شـرقـ الـاـبـدـاعـ وـشـصـهـ فـىـ

مطلع الاختراع فهذه مختصة بالانبياء في عوالم الانشاء
ومن غير هذه الارواح التي هييتها وذكرتها لحضرتك قد
خلق الله ارواحا لا تعدد ولا تختص ومنها روح نباتي وروح
ملكوني وروح ببروتي وروح عتلي وكذلك بين الانبياء
ارواح مشتركة وارواح مختصة تكون الامين انها مختصة
بالذلة والصليا والقلم الاعلى محمد رسول الله صلى الله
عليه وسلم كما قال الله تعالى ونزل به الروح الامين
على قلبك ولكن لوازدنا بيان ذلك لا يكفيه الارواح ولا
يستطيع الاذان ان يسمحها لذا ننفث القول الى هذا
المقام ونكتفى به

وقوله العزيز : واما ما سألت عن الروح وربوبيه السى
لذا العالم الناصوتى والجسد المنصري اعلم ان الروح
كلياته تنقسم الى الاقسام الخمسة روح نباتي روح
حيوانى روح انسانى روح ايمانى روح قدسى الالهى اما الروح
النباتى القوة النباتية التي تنهض عن امتزان المناصر
المفردة ومساعدة الماء والبهاء والحرارة واما الروح
الحيوانى فهو قوة حساسة منبعثة عن امتزان وامتصاص
عناصر حسية متولدة في الاشياء مدركة للمحسوسات
واما الروح الانسانى عبارة عن القوة الناطقة المدركة

للكليات المعقولات والمحسوسات فهذه الاروان فسي
اصطلاح كتب الوحي وعرف اهل الحقيقة لاتعد روحانا لأن
حكمها حكم سائر الالائفات من حيث الكون والفساد والخدوث
والتفير والانقلاب نعا هو مصح في الانجيل حيث يقول ع
الموتى ليد فنوه الموتى المولود من الجسد جسد هو
والمولود من الرُّوح وفهموا الرُّوح والحال ان الذي كان
يُدفن ذلك الموتى كان حيَا بحقيقة نباتية روح حيواني و
روح ناق انساني اما المسيح له المجد حكم بعوته وعدم
حياته حيث ان ذلك الشخص كان صوراً عن الرُّوح
الإيماني المطلوق وبالجملة هذه الاروان الثلاثة لا يعود لها
ولا رجوع لها بل انها تحت الانقلابات والخدوث والفساد
اما الرُّوح الإيماني المطلوق عبارة عن الفيصل الشامل والفوز
الكامل والقوة التدسيه والتجليل الرحيم من شمس الحقيقة
على الحقائق النورانية المستفيدة من حضرة الفردانية و
هذا الرُّوح به حياة الرُّوح الانسانى اذا ايديه كما
قال المسيح له المجد المولود من الرُّوح فهو الرُّوح
وهذا الرُّوح له عود ورجوع لانه عبارة عن نور الحق والغيب
المطلق ونظرنا لهذا شأن والمقام المسيح ولهم المجد
حكم ان يوحنا المصadan حوالاً بليماً الموكود ان يأتي قبل

الصيغ و مثل هذا المقام مثل السن المودة انه من حيث الزجاجات والمشاكى تختلف و اما من حيث التور واحد ومن حيث الاشران كل واحد عبارة عن الاشر لا تمدد ولا اختلاف ولا تلامر ولا افتراق . هذا هو المتن وما بعد الحق الا الضلال و درصاوشات است

توله الحزيز : بدانکه نکیه اروان چن قسم است اول رون
نباتی و آن توه ... ناصیه است نه از تأثیر کائنات مسائمه
در دانه ... از ترکیب عناصر و امتنان مواد بتقدیسر
بداؤند متعال و تدبیر و تأثیر و ارتیاط با سائر کائنات
صل اصل میشود مثل الکتریک نه از ترکیب بعضی اجزاء حا
و بهدا میشود و زون این اجزاء و عنایر از دم تفرق شود
آن توه ناصیه نیز محو گرد مثل اجزاء الکتریک که بمقدار
تفرقی اجزاء توه الکتریک نیز مفقود و متأثر شود ...
بعد از آن رون معیوانی است ... یک قوه بنامه حساسه
است از امتنان عناصر ... ترکیب میشود ولی این ترکیب
مکملتر است ... مثل این سران است نه چون این روضن و
نشیل و آتش جمع و ترکیب شود این همرا جروشن شود و بهدون
این ترکیب تخلیل گردد این سران نیز خاموش گردد ...
اما رون انسانی این مثلث مثل بلور و فیبر آفتاب است ...

نما رون در مرتبه پنجم رون آسمانی است و نیز رعما نی
است آن از نفثات رون قدمن است
و در نیمن بنداین دیگر

قوله المخزز : فان الروح العجادي لا يقاوم بالروي النبات
لأنه توة نامية ثم الروح المحياني أيضا .. قيادة مشتملة تمتاز
من غيرها به مهين شئونها لاتتها قوة حمسة متبركة بالارادة
واما الروح الانسانی فهو الفرض الناتجة ای المدركة لمعطيات
الأشياء وذاته لها وصيغة لها ... واما الروح الملتوی
 فهو اشاران من انوار شخصية واما الروح القدس فهو
مشتملا على سرار الربانية

في الحديث

الا رواح خمسه رون القدس وروح الايمان وروح القوه وروح الشهوه و
روح البدن فعن الناس من يجتمع فيه الخمسه الا رواح وهم الانبياء
السابقون و منهم من يجتمع فيه اربعه ارواح وهم من عذاهم
من المؤمنين و منهم من يجتمع فيه ثلاثة ارواح وهم اليهود
والنصارى ومن يحد وحدتهم ...

ومن امير المؤمنين عليه السلام خلق الناس على ثلاث ابقات وانزل لهم
ثلاث منازل و ذلك قول الله تعالى اصحاب البيضة و اصحاب المشئمه
والسابقون فاما السابقون فهم انباء مرسلون وغير مرسلين و
جعل على خمسه ارواح روح القدس بها علموا الانبياء وروح الايمان
بها عبد و الله تعالى ولم يشركوا به شيئا وروح القوه وبها

وازآن حضرت در خمن تفسیرالم غلبت الروم
قوله الحزير : فاعلم بان النفس لها مراتب شتى ودرجات
لاتنتهي لكن كلياتها في مراتب الوجود محدودة ومحدودة
بنفس بعقارية محددة ونفس ناجية نباتية ونفس حيوانية
حساسه ونفس ناسوتية انسانية ونفس احارة ونفس لواصمه
ونفس ملهمة ونفس مطامنة ونفس راضيه ونفس مرضيه ونفس
كامله ونفس طلکوتیه ونفس ببروتیه ونفس لا هوتیه قد سید
فاما النفس المحددة عبارۃ عن مادة بیوهریه في المعادن و
هي نسالیا او صفاتها والتأثيرات الظاهرة فيها . . . واما
النفس الناجية النباتیه فهي عبارۃ عن الیبوھر الذی تقوی
به القوۃ النباتیه التي بہا تنبت وتنمو الحبوب والاوراق والاغصان

جامد واعد وعم عالجوا معاشهم وروح الشہوة وبها اصحاب الدین
الطعام ونكبوا الحلال من نسب النساء وروح البدن وبها دبوا و
ودربوا راما اصحاب الميغنا وهم المؤمنون حقا جعل الله فيهم
اربعه ارواح روح الایمان وروح القوه وروح الشہوة وروح البدن
فلازمال العبد يستکمل بهذه الارواح الاربعه حتى ناء نهى عليها حالات
اما الاولی فکما قال و منک من يرد الى ارذل العمر لکی لا یعلم بعد
علم : يئا فبذا تنتفع منه جميع الارواح وليس بالذی یخرج من دین الله
لان الفاعل به هو الذی وده الى ارذل العمر وضهم من ینتفع منه
روح القوه فلا یستطيع بجهاد عدو ولا یستطيع طلب العیش
ومنهم من ینتفع منه روح الشہوة ثلو مرتبه اصبح

والأشجار . . .

واما النفس الحيوانية وهي عبارة عن البهور الذي قام به القوى المتسايدة للمحسوسات الجسمانية واما النفس الانسانية عبارة عن الانفيس الناتجة اى الجبوتر الذي به تقوم قوى الانسان والمعوا من الدائرة والbalance والذمادات والضارف، الريانية والحلوة الاتهيمية والفنون الحمدانية والمنكم الشبيهة كذلك بغيرها لشئون الشهوات الملمانية والنقاء، الناصوية نسبتان الله من هذه الآية الصبحية والنقلة الى ايده والكلمة الجامحة . . . النقلة الاحدية التي منها نهرت الاشياء والميهما اعدت . . . فهي مركز دائرة الوجود . . . وهذه النفس عبارة عن عقيدة فيها كل المقدسة والاعراض الحقيقة لا تقدر ان تنبول فما اوصي عقول البشرية في هذه الحضارة

بنات آدم لم يحن اليها وتبقى روح البدن فيه قهوة بد وبد رج حتى يأتيه الموت فهذا الحال خير له لأن الله هو القائل به ذلك وقد تأثر بالآيات العبرية تقييم ميشيليه فسي بالخدمائمه فتشحجز وفي القوم دين له روح الشهوة وتقوده روح البدن حتى توقعه في الخدائمه فاذ لا مسها نفس منه الا يطعن فليس يعود فيه حتى يتوب واما اصحاب المشته فهم اليهود والنصارى جحد واما هرثوا فسامتهم اللئے رون الایمان واسکن ابدائهم ثلاثة ارواح روح القوه وروح الشهوة

معام علم حیثت انسانیه و نسیانیه

از حضرت بہا^{*} الله در کتاب ایقان است

قوله الاعلیٰ : خاصه انسان که از بین موجودات باشند
علیح تشخیص یافته و بین شرافت ممتاز گشته چنانچه جمیع
صفات و اسلویٰ آلهٰ از هزار انسانی بنحو اکمل و اشرف
نمایند و شوید است وکل این اسماء و صفات راجع باوست
این است که میفرماید الانسان سری و اناسره
و در روحی

قوله الاعز : کینونت و حقیقت شریشیئی را یا سعی از اسما
تجلى نمود و بصفتی از صفات اشراق فرمود مگر انسان
را که مظہر کل اسماء و صفات و مرآت کینونت خود قرار فرمود
و باین فعل عظیم و رحمت قدیم خود اختصاص نمود
و در کلمات فرد و سیه است

قوله الاکرم : خرد پیک رعنمن است و مظہر اسم علام
باو مقام انسان ظاهر و مشهور باوست دان او معلم اول در دستان

در حیث البدن نم اضافهم الى الانعام فقال ان هم الاکلام انعام ۰۰۰
وفی حدیث الارواح خمسه یصییها الحدثان الا روح المقدس لا تلهمه
ولا تلعمب " مجمع البحرين "

وجود او است راهنمای و دارای رتبه علیها از یمن تربیت او
عنصر خاک دارای کوهر پاک شد و از افلاک گذشت
ودر لوحی دیگر

قوله الاعظم : یعنی آفتاب را روح انسانی ملاحظه
فرمائید و بتصیع اشیاء را بدن او که بجمعیت بد ن بافته و
اشراق آن نور روشن و مضیقی
ودر کتاب عبادی است

قوله الا قوم مقام انسان بزرگ است چندی قبل این
کلمه علیا از مخزن قلم ایهی نایبر امروز روزی است بزرگی
و مبارک و آنچه در انسان مستور بوده امروز نایبر شده و
میشود مقام انسان بزرگ است اگر بحق و راستی تمسل
نماید و بر امر ثابت و راسخ باشد انسان حقیقی بمتابه
آسمان لدر الرحمن مشهود شمس و قمر سمع و بصر
واندم او اخلاق مغیره ضمیمه مقامش اعلی المقام و آثارش
مریض اطکان

واز حضرت عبد البهای در مفاوضات است

قوله العزیز : به ظهور روح در شیکل جسمانی این عالم
نورانی گردید روح انسان سبب حیات جسد انسان است
بهم چنین عالم بمنزله بسید است و انسان بمنزله روح
اگر انسان نبود و ظهور کمالات روح نبود و انوار عقل

در این عالم بلوه نمی‌نمود این عالم مانند جسد بیرون
بود و نصیحتیں این‌حال بمنزله شجره است و انسان بمشاهده
شمر اگر شمر نبود شجر می‌محل بود ... اشرف وجودات
ارضیه انسان است انسان متفق بحال حیوان و نبات و
بجای این است یعنی این مراتب در او مندرج است بنحویکه
دارنده این مقامات است و پسون دارنده این مقامات است
واقف با سرار آن و صالح بصر را بخود
وقوله الحزیر : انسان نوع ممتاز است زیرا دارنده کمالات
جمعیع اینها است یعنی بجسم است و نامی است و حساس
است با وجود کمال بجایی و نباتی و حیوانی کمال مخصوص
دارد که کائنات سایر مخلوق از آن اند و آن کمالات عقلیه
است پس اشرف موجودات انسان است در نهایت رتبه
پیمانیات است و بدایت روشناییات یعنی نهایت نفس
است و بدایت کمال در نهایت رتبه المتم است و در
بدایت نورانیت این است که گفته اند که مقام انسان نهایت
شب است و بدایت روز یعنی جامع مراتب نفس است و
حائز مراتب کمال جنبه حیوانیت دارد و جنبه ملکیت
و مقدور از مریع این است که نفوذ بشریه را تربیت
پکند تا جنبه ملکیت بر جنبه حیوانیت غالب شود پس اگر

در انسان قوای رحمانیه که عین کمال است بر قوای شیطانیه
که عین نقص است غالب شود اشرف موجودات است و اما
اگر قوای شیطانیه بر قوای رحمانیه غالب شود انسان اسفل
موجودات گردد این است که نهایت نقص است و دایت
کمال

وقوله العزیز :

کائنات متممی بانسان کامل گردد دیگر یک موجودی
بالاتر از انسان کامل نیست

وقوله الحکیم : بد آنکه حقیقت انسانیه محیدل بر حقایق
اشیاء است و کشف حقایق و نوادران و اسرار اشیارا میدماید
مثل جمیع این صنایع وبدایع و علوم و معارف را حقیقت
انسانیه کشف گرده یک رقیق جمیع این فنون و علوم وبدایع
و صنایع سرمکنون و مکنون بود پس بتدربیح حقیقت
انسانیه این را کشف گرده از حیز غیب بحیز شهود آورده
پس ثابت شد که حقیقت انسانی محیدل بر اشیاست زیرا
در اروپ است اکتشاف امریکا نماید در زمین است
کشفیات در آسمان کند کاشف اسرار اشیا است و واقف
حقایق موجودات

وقوله العظیم : حقیقت انسانیه حقیقت جامده است

حقیقت گلیه است ببلوه گاه جمیع کمالات الٰهیه است یعنی
در اسم و مفهی عرکالی که از رای حق ثابت میکنیم یک
آیتی از آن در انسان موجود است اما آن در انسان موجود
نمود انسان تصور آن دجال را نمیتوانست کرد . . . لهدی
ربویت الٰهیه که مستجمع جمیع کمالات است تجلیی در
حقیقت انسانی کرده و انسان مرآت تامه مقابل شمس
حقیقت است و ببلوه گاه او است . . . که خلیفة الله است
رسول الله است اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه
ندارد چه که مقصد از وجود ظهور کمالات الٰهیه است
واین انسان که تکوئیم مقصد هر انسان نیست مقصد
انسان کامل است

و قوله الکریم : کشفیات روحانیه بر دو قسم است یک قسم
روءیای انبیاء است و اکتشافات روحانیه احصیا و روءیای
انبیاء . شواب نیست بلکه اکتشافات روحانی است واین
حقیقت را رد میفرماید که شخصی را در پنهان صورتی
دیدم و پنهان گفتم و پنهان بخواب داد این روءیا در عالم
بیداری است نه غواب بلکه اکتشافات روحانی است که
بعنوان روءیا میفرماید . . . این کشفیات واقعه که
مطلوب حقیقت است مانند روءیا است که آن ادراک روحانی

است والهام رحیمانی و الفت ارواح انسانی روح را
ادرادات عظیمه بدون وسائل حواس خصه مثل چشم و گوش
است و ادرادات روحانیه و مکافات و جدانیه اتعادی مقدس
از وهم و قیاس و الفتی منزه از زمان و مکان در میان
روحانیان است . . . و همچنین در عالم خواب روحیائی بیند
که بعینه ظاهر شود .

وقوله المتنین : « جمیع کائنات حرکات طبیعتیان مجبوره
است و هیچیک متحرک باراده نیست مگر حیوان و بالا خس
انسان و انسان مقاومت و مخالفت طبیعت تواند زیرا کشف
« طبایع اشیاء » را کرده و بواسطه کشف طبایع اشیاء بر نفس
طبیعت حکم میکند و این شمه « طبایع را که اختراع کرد »
بسیب کشف طبایع اشیاء » است .

وقوله المزیز : در رتبه اولیه در عالم طبیعت ادرادات
نفس ناطقه انسانی است و درین ادرادات و درین قوه
جمیع بشر مشترکند و این نفس ناطقه در ایجاد الهی
محیط و ممتاز از سائر کائنات است چون اشرف لذ امحیط
بر اشیاء » است .

و در خطابه در امریکا
قوله اللطیف : انسان در عالم وجود طبع مرتب کرده

است تا بعالم انسانی رسیده است در هر مرتبه استعداد
صهود رتبه ما فوق پیدا کرده است در عالم جماد بوده
استعداد ترقی رتبه نبات پیدا کرده لهذا بعالم نبات
آمده در عالم نبات استعداد ترقی بعالم حیوان حاصل
نموده لهذا بعالم حیوان آمده و از عالم حیوان بعالم
انسان آمده در بدایت حیاتش انسان در عالم رحم بوده
و در عالم رحم استعداد و لیاقت ترقی باین عالم حاصل
کرد و توانی که در این عالم لازم بود در آن عالم تحصیل
نمود .

و توله العزیز : جمین کائنات کلیه و کائنات جزئیه بسلاسل
و اغلال طبیعت محکم بسته ذره^۴ تبعاً و ز نتواند مگر انسان
نه بقانون طبیعت اسیر درندگان است ولی انسان درندگان
را اسیر نماید انسان اعصار حاضر را بجهت قرون آتیه
میراث علم و دانش گذارد بقانون طبیعت اثر و مو شربا
پکد پکر عمنان است از فقدان مو شر اثر مفقود اما آثار
انسان بهم از ممات ناادر و آشکار است انسان مخالف
قانون طبیعت شدربی شر را با شر نماید انسان مخالف
طبیعت سمومات را که باعث ممات است وسیله^۵ حیات کند
و در مقام علاج بکار برد انسان جمیع کوز ارس یعنی

مصادن را که بقانون طبیعت مکنون و مستور است^{۱۰} هر و آشکار نماید انسان بقانون طبیعت در روی خاک است ولی بقوه معنویه این قوانین حکمه طبیعت را میشکند و شمشیر از دست طبیعت گرفته بر فرق طبیعت‌نمیزند در شوا پرواز مینماید برروی دریا میتازد در زیر آب میرود انسان کاشف اسرار طبیعت است ولی طبیعت کاشف اسرار انسان نه و آن حقایق و اسرار را از عیز غیب بمرصده شهود می‌آورد و با شرق و غرب در یک دقیقه مغایره مینماید این مخالف قانون طبیعت است صوت آزار را در آلتی حصر و حبس مینماید و این مخالف قانون طبیعت است در مرکز خویش استقرار دارد و با محلات پمیده مذاکره و مشاوره و مکاله نماید و این خلاف قانون طبیعت است انسان قوه برقیه را هآن شدیدی که کوه را میشکافد در زجاجه حصر و حبس کند انسان در زمین است اکتشافات سماویه نماید و این خلاف قانون طبیعت است انسان مختار است طبیعت مجبور انسان شفور دارد طبیعت فاقد شعور انسان زنده است طبیعت فاقد حیات انسان کشف امور آتیه نماید طبیعت غافل از آن انسان بواسطه قضایای معلومه کشف قضایای مجھوله نماید و طبیعت عاجز از آن پس واضح

و مشهود شد که در انسان قوه قدسیه موجود و طبیعت محروم از آن در انسان کمالات و فضائلی موجود که طبیعت فاقد آن انسان در حال ترقی است و طبیعت بر حالت واحده انسان کاشف اسرار است طبیعت جا هل و نادان انسان موسم فضائل است و طبیعت راعی رذائل انسان بقانون عدل حرکت نماید طبیعت بقا نون ظلم همواره تهدیات طبیعت است که سبب فلکت کائنات است در عالم طبیعت تغییر و شر متساوی است در عالم انسانی خیر مقبول و شر مذموم انسان تجدید قوانین نماید ولی طبیعت را قانون واحد چون جمیع این فضائل و انتیازات بقوه معنویه حاصل و آن قوه معنویه ماوراء الطبیعه است و طبیعت محروم از آن فضائل این قوه واضح است که از ماوراء الطبیعه است زیرا قوانین طبیعت را بشکند .
وازان حضرت در فاتحه رساله سیاسیه است .

قوله الجامع المقام : "ستایش و نیایش پاک بزرگانی را سزا که بنیان آفرینش را بر ظهور کمالات مقدسه عالم انسانی نهاد که هويت غيب بشهون و آثار و احكام و افعال و اثنا و اسرار در عرصه شهود مشهود گردد و انوار حقیقت کنت کنزا مخفیا فاحبیت ان اعرف از مطلع صبح عیان و نیایان

شود و محامد و نعوت کلیه حقیقت شاخصه بزرگواری را
لاشک که شمس حقیقت جهان الهی و نیر اعظم عالم
انسانی و مرکز سنوحات رحطاً نیت و مطلع آثار باهره حضرت
احدیت است و پیظہورش سر فخلقت الخلق لا عرف در حیز
شهود تحقق یافت .

ثس و خل

از حضرت بھاء اللہ در لوع رئیس است .

قوله الاعلی : اعلم ان النفس التي يشارك فيها العبد
انها تحدث بعد امتشاج الاشياء و بلوعها كما ترى النطقة
انها بعد ارتقائها الى المقام الذي قدر لها يظهر اللہ
بها نفسها التي كانت مكونة فيها ان ربك يفعل ما يشاء
و يحكم ما يريد والنفس التي هي المقصود انها تبعث من
كلمة اللہ و انها لھی التي لو اشتملتينا رحب ربها
لاتحمد نھا میاه الاعران ولا بحور العالمین و انها لھی
النار المشتعله الملتهبة في سدرة الانسان و تنطق انه
لا إله الا هو الذي سمع نداءها انه من الفائزین ولما
خرجت عن الجسد يبعثها اللہ على احسن صورة و يدخلها

و في بینه عالیه ان ریک علی کلشیئی قادر شم اعلم ان حیاۃ
الانسان من الروح و توجیه الروح الى جهة دون الجهات انه
من النفس فکر غیما القینا الیک لتصرف نفس الله الذی اتی من
شرق الفضل بسلطان هیمن و اعلمان للنفس جناحین ان طار
عنی هواه المتع و الرضا تسب الى الریسم و ان طارت في هواه
الهیوی تنصب الى الشیطان اعازنا الله واياکم منها با ملاه -
العارفین و انها اذا اشتغلت بنار محبة الله تسمی بالمحنة
والمرشیة وان اشتغلت بنار الهیوی تسمی بالامارة .

و در لوعی است قوله الاعلی :
رسمپنین آفتاب نفوس که باسم روح مذکور شده و میشود .
واز حضرت عبد البهاء در مفاوضات است قوله العزیز :
و این دو اسم یعنی روح انسانی و نفس ناطقه عنوان
شیئی واحد است و این روح که باصطلاح حکما
نفس ناطقه است صحیدا بر کائنات سایر است وقدر استطا
بشریه اکتشاف متایق اشیاء نماید و بر خواص و تأثیر
مکنات و کیفیت و شخصیت موجودات اطلاع یابد ولی تا
بروح ایمانی موید نگردد مالمع با سرار الهیه و حقائقی
لاموتیه نشور مانند آئینه است هر چند صاف و لطیف
وشفاف است ولی محتاج بانوار است تا هر توی از آفتاب برا و

نایاب اکتشاف اسرار الهی ننماید اما عقل قوه^۱ روح انسانی است . . . عقل کمال روح است و صفت ملازمه^۲ آن است مثل شیاع آفتاب که لزوم ذاتی شمس است .

و در خطاب پدناه فوراً

قوله الرزیز : اما قوای عقليه از خصائص روح است نظیر شیاع که از خصائص آفتاب است اشمه^۳ آفتاب ر رتجدید است ولکن نفس آفتاب باقی و برقرار ملاحده فرمائیده ده عقل انسانی در تزايد و تناقض است و شاید عقل بکلی زائل گردد ولکن روح بر حالت واحده است و عقل ظاهورش منوط بسلامت جسم است جسم سالم عقل سالم دارد ولی روح مشروط بآن نه عقل بقوه روح ادراف و تصور و تصریف دارد ولی روح قوه آزار است عقل بواسطه^۴ محسوسات ادراف مدقولات نند ولکن روح امکونات غیر محدوده دارد عقل در داعره محدود است و روح غیر محدود عقل ادرافات — بواسطه^۵ قوای محسوسه دارد نظیر باصره و ساممه و ذائقه و شامه ولاصه ولکن روح آزار است پستانه ملاحته مینساید که در حال پقظه و حالت خواب سیر و حرکت دارد شاید در عالم روءیا حل مسأله ای از صائل غاممه مینماید که در زمان بیداری مجهول بود عقل بتعطیل عواص خمسه

از ادراک باز میماند و در حالت جنین و طفولیت عقل بکلی مفقود لکن روح در نهایت قوت باری دلائل بسیار است که بفقدان عقل قوه^{*} روح موببد . و در شطابه در نیویورک قوله العزیز : انسان دو حیات دارد یک حیات جسمانی یک حیات روحانی حیات جسمانی انسان عبارت از خورد ن و نوابیدن و پوشیدن و راحت تردن و گردیدن و اشیاء — محسوسه را تغییر لائنت سائره از ستاره و آفتاب و ماه و بیال و دره ها و دریاها و پیشه ها و بنگلهای دیدن است . . . اما حیات روحانی حیاتی است که عالم انسانی با آن روش حیاتی است که حیوان او انسان ممتاز حیاتی است که ابدی است سرمدی است پرتو فیض الهی است حیات روشنی انسان سبب حصول عزت ابدی است حیات روحانی انسان سبب دخول در ملدوت الله است حیات روحانی انسان سبب حصول فناپل کلیه است حیات روحانی انسان سبب روشنایی عالم پسر است .

او سطه یک بوهر کلی جاوده جدا او جام موسم بعقل کلی مستقد بود که نسبت نفوس ناطقه نسبت روشنایی پیش از نفوس مفارق از ابدان با آن پیوسته جاوده پیشوند .

قوای درایم انسانی

و نیز از مضرت عبدالبها^{*} در کتاب مقاومات است .
قوله الحکیم : در انسان قوای خصه ظاهره جسمانیه
موجود و این قوی واسطه ادراک است یعنی با این قوای —
خصه انسان کائنات بسمانیه را ادراک کند غوه باصره . . .
قوه سامحه . . . و قوه شامه . . . و قوه ذائقه . . . و قوه
لاصه و شمپئین انسان قوای مهندیه دارد توه متخلیه . . .
و قوه متفرکه . . . و قوه سدر که . . . و قوه حافظه . . . و
واسیله میان این غوی خصه ظاهره و قوای باطنیه حس
مشترک است یعنی در میان قوای باطنیه و توای ظاهره
توسط نماید و قوای ظاهره آنچه احساس نموده گرفته
یقوعی باطنیه دهد . . . مثلاً بصر . . این گل را بیند و
احساس کند و این احساس را بقوه باطنیه حس مشترک دهد
خن مشترک این مشاهده را بقوه متخلیه تسليم نماید قوه
متخلیه این مشاهده را تخیل و تصور کند و بقوه متفرکه
رساند و قوه^{*} متفرکه در آن تفکر نماید و بحقیقتی تشریی بردا
پس بقوه مدرکه تسليم کند و قوه مدرکه چون ادراک نمود

کمالات و نعمت استکه در عوالم روحانی بعد از عروج از
این عالم حاصل گردد اما مكافات و جودی کمالات عقیقی
نورانی است که درین عالم تحقق باید و سبب حیات ابدیه
شود .

مجازات اخلاقی عالم آف

از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزیز : واما صیلته ثانیه که پسر بمحاذات پدر گرفتا ر
میشود یا نه بدانکه این برخلاف قسم است یک قسم تعلق
بروحانیات دارد یک قسم تعلق بجسمانیات آنچه تعلق
بروحانیات دارد پسر بسجرم پدر موآخذده نمیشود زیرا
پسر سعد است و پدر شقی یخنح الحی من المحت و -
یخنح المحت من الحی لا تزر وازرة وزر اخری و انچه تعلق
بجسمانیات دارد لابد استکه ظلم و تعلل و اعطال قبیحه
پدر سبب حضرت پسر میشود در این مقام در قران میفرماید
ولیخشی الذین لو تركوا ذرية ضعافاً يمنى باید انسان
رحم هر ایتمام بکند که مهادا ذریته ایتمام ازو بماند و سو
رفتار او یعنی ظلم با ایتمام سبب ذلت اولار خود شود مثلا
ملاحظه بفرمائید که شخصی ظلماً وعدوانا خون جمعی

عقل و روح موجود است ولکن مکتوم و مستور است بعد ظا
هیشود مانند دانه که شجره در آن موجود است
روح انسان قدیم و ابدی است و در نتیجه ترقیات بواسطه
معرفت حق و محبة الله و دعا دارای خصائص و صفات بسی
متفاوتی میشود .

وازان حضرت در خطابه ایست :

قوله العزیز : این واضح است که از برای روح توقف نیست
تدنی نیست چون تدنی نیست لابد رو بترقی است و هر
چند مراتب محدود است ولی فیوضات رسانی غیر محدود و
كمالات الهی نامتناهی لهدایت از برای روح ترقی دائمی است
زیرا اکتساب فیض مستمر است ملاحظه فرمائید روح و عقل
انسان از بدایت عیات رو بترقی است علم رو بترزاید است
لهذا معلومات تناقض ننماید بلکه در تزاید است .

گفته آند که افلاطون نفس ناطقه واقبل از تکوین اجسام و ابدان
موجود بیدانست و او سطون نفس را حادث و فائض بعد از تکوین ابدان
بیگفت .

تجدد و استقلال نسخه و عذر تخلیه دین بین خوب و بد فیض ایام مدنیات

و نیز از حضرت عبد البهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله البیلیل : زن از حقایق مجرد است و حقیقت مجرد مقدس از زمان و مکان است و روح مکان ندارد بلکه لامکان است و زمین و آسمان نسبت برخی پیکان است . . . زیرا در وجود انسانی اگر قدرت کنی مکان و موقعی مخصوص از برای روح پیدا نکنی چه که ابداً روح مکان ندارد اما تعلق باین بسم دارد . . . نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم با آن اگر عنان یعنی جسم متلاشی شود جوهر روح باقی نانیا آنده نفس ناطقه یعنی روح انسانی شیام حلول باین جسد ندارد یعنی درین جسد داخل نه زیرا حلول و - دشoul از خصائص اجسام است و نفس ناطقه مجرد از آن از اصل داشتل درین جسد نبوده تا بعد از خروج محتاج بمقری باشد بلکه روح به جسد تعلق داشته مثل تعلق این

سران در آینه چون آینه صاف و کامل نور سراج در آن
پدیدار و چون آینه غبار برداشت یا انگه شکست نور مخفی
ماند از اصل نفس ناطقه یعنی روح انسانی درین بسیار
حلول ننموده بود نفس ناطقه جوهر است و جسد قائم با آن
شخصیت نفس ناطقه از اصل است بواسطه این جسد حاصل
نماید منتهی این است این تمثیلات و تشخوصات نفس
ناطقه درین عالم قوت یابد و ترقی کند و مراتب کمالات
حاصل نماید یا آنکه در اسفل در کات جهل ماند واز —
مشاهده آیات الله محجوب و مஹوم گردد روح از
مجردات است و دخول و خروج ندارد نهایتش این است
که تعلق پتن مانند آفتاب با آینه حاصل نماید جسد انسانی
است از برای روح مثلش مانند بلور و فیض آفتاب است یعنی
جسم انسان که مرکب از عناصر است در اکمل صورت ترکیب
واحتران است و غایت اتقان و اشرف ترکیب و اکمل موجودات
است و بروح حیوانی نشوونما نماید این جسم مکمل مانند
آینه است و روح انسانی مانند آفتاب اگر چنانچه بلور
 بشکند فیض آفتاب باقی است و اگرچنانچه محو و نا بود شود
بر فیض آفتاب ضرری نرسد این روح قوه کاشفه است که
محیط هر جمیع اشیاء است . . . این اعضاء و اجزاء ترکیبی

که در اعضاء بشری است این جاذب و مفناط پس روح است لاید است که روح ظاهر شود مثلا آینه که صافی شد لاید جذب شعاع آفتاب کند و روشن گردد و انعکاسات عظیمه در آن پدیدار شود یعنی این عناصر کوئیه چون بنظم طبیعی در کمال اتقان جمع و ترکیب گردد مفناطیع روح شود و روح بهجیع کمالات در آن جلوه نماید .

نفس ناطقہ ذرین محب کش و رامی سداولی ابیهی بی اتهاست

از حضرت بهاء الله در لوح رئیس است .
قوله الاعلی : ان النفس التي يشارك فيها المبادا نهـا تحدث بعد اشتغال الاشياء و بلوفها كماترى النطقة انها بعد ارتقائها الى المقام الذى قدر فيها يظهر الله بها نفسها التي كانت مكونة فيها . و از حضرت عبد البهـاء
است .

قوله الجليل : بد انکه نفوس بشریه درین کره ارس هر پند اعصار و دهور متوالیه است ولی حادث است و چون آیت الهی است لهذا بعد از وجود باقی روح انسانی را بدایت است ولی نهایت نه الى البد باقی است و

همچنین انواع موجوده در کره ارض حادث است زیرا مسلم است که یک وقتی در جمیع روی زمین این انواع نبودند بلکه این کرده ارض موجود نبوده اما عالم وجود بوده پنهان که عالم وجود منحصر بکره ارن نهست مقصد این است که نفوس — انسانی هرپسند حادث است ولی حال باقی وابدی و مستمر است زیرا عالم اشیاء عالم تقدیم شریعت بالنسبه بانسان و عالم انسان عالم کمال است بالنسبه باشیاء نقایص وقتی که بد رجه " کمال رسید بقا پیدا میکند .

ما برای خواهان داریم که حادث است با این تجاه کردن غیر از اینکه بخوبی عالم بروز

و نیز از حضرت عبد البهای در مقاولات است .
قوله العزیز : نوع انسان لازم الوجود است بدون انسان کمالات ریویت بخلوه ننماید . . . انسان اشرف ممکنات — است و جامع جمیع کمالات و جمیع کائنات و موجودات س جلوه گاه تجلی الهی است اما حقیقت انسانیه حقیقت جامنه است حقیقت کلیه است جلوه گاه تجلی جمیع کمالات الهیه است . . . لهذا ریویت الهیه که مستجمع

جمعیح کمالات است تجلی در حقیقت انسانی کرده . . .
اگر انسان نباشد عالم وجود نتیجه ندارد چه که مقصد
از وجود ظهور کمالات الهیه است لهدای نصیشور که مگوئیم
که وقتی بوده که انسان نبوده متفهی این است که این کره
ارضیه نبوده ولی این مظہریت کامله از اول لا اول الى آخر
لا آخر بوده

وقوله الکریم : اگر تصور زمانی کنیم که انسان در عالم
حیوانی بوده یعنی حیوان محسن بوده وجود ناقص بوده
محنیش این است که انسانی نبوده و این عضو اعظم که در
سیکل عالم بمنزله صفر و رماغ است مفقود بوده است پس
عالم ناقص صحی بوده است . . . مکملیت وجود مختل
بود اگر عضو اعظم درین سیکل نباشد البته هیکل ناقص
است زیرا در بین کائنات انسان جامع کمالات وجود است
. . . تصور نمائید وقتی آفتاب مرجحه نبوده است بلکه
آفتاب نیز ستاره بوده البته آن زمان روابط وجود مختل بوده
. . . پسون مکملیت این کل منبعی از اجزاع عناصر
مرکب و مقادیر آن عناصر و نحویت امتزاج و تفاعل و مفاعیل
کائنات مختلفه حاصل گشته لهدای ده هزار سال و پاصل
هزار سال پیش چون انسان از این عناصر خاکی و پهمنی

نحویت ترکیب و امتزاج و بهمین مقایل سائر کائنات بوده
پس بهینه آن بشر همین بشر بوده است و این امر بدینه
استقابل تردید نیست یعنی هزار ملیون سال بعد ازین
اگراین عناصر انسان جمع شود و به همین مقادیر تخصیص
و ترکیب شود و بهمین نحویت امتزاج عناصر حاصل گردد
و بهمین مقایل از سائر کائنات متاثر شود بهینه نهیں
بشر موجود گردید.

تهریت انسانی از بدمالی سایتی لی یا تفاویت

از حضرت عبدالبهاء در «حبابه» در گلوب نمایی
سانفرانسیسکو است .

قوله العذیلیم : ولکن فلاسفه غرب استدلال کرده اند که
انسان از عالم حیوان آمده است و اول حیوانات سابقه
بوده است در ریا بوده اند بعد از عالم آب بعالم خان
آمده است حیوان شده است بعد دست و پا پیدا کرده
است اول چهار پا شده است بعد آمده حیوان دو پا
شده است و آن حیوان دو پا انسان است و تا باین شکل
وسیماً انسانی آمده است از صورتی بصورتی انتقال یافته

است و میگویند این مسأله خلقت مانند حلقات زنجیری است که بیکدیگر مربوط است اما بین انسان و بین بوزینه یک حلقه مفقود شد و آنچه پروفسورهای عظیم و فلاسفه بکثیر تحری کرده اند و بحضورها بتصیح عمر غود را صرف — تحقیق این مسأله نموده اند الی الان آنحلقه مفقود شده را نتوانسته اند پیدا کنند و حال آنکه برهان عظیمشان این است که اعضا اشاری موجود است اعضای اشاری در بخشی حیوانات است که بواسطه قرون و دهور کثیره حال آن اعضا مفقود شده است مثلا همان یک عضو اشاری دارد که معلوم است و دلیل برآن است که داشت و پا داشته است اما پیون در سرخان ما^{وی} گرفته و در زیر زمین — محتاج بدست و پا نیست نهایت کم کم آن عضو تحلیل رفته ولی عضو اشاری موجود است و این دلالت برآن میکند که یک وقتی دست و پا داشته و ۵۰ صیغه‌های در انسان عضو اشاری نیست که اول شکل دیگر داشته حالا شکل آن تغییر کرده حتی در بسم انسان در زاویه تهتانی یک عضوی است که اشاره برآن است که یک وقتی دم داشته و بعد برپا ایستاده و کم کم دم محو شده و باین وضع فلسفه — غرب بدم بوزینه منتهی شد و حیران و سرگردان عقب

حلقه مفقود میگردد ولی در شرق میگویند که اگر این هیکل انسان در اصل باین ترتیب نبوده بلکه انتقال از صورتی به صورتی کرده تا این صورت را پیدا کرده فران میگیرم یکوقتی سایع بوده وقتی زانب بوده باز انسان بوده و نوعیتش محفوظ پرها انینکه نطفه انسان اول بشکل کرم است بحد دست و پا پیدا میکند بعد نصف تھتانیش از هم جدا میشود و از همیشگی بهمیشگی انتقال مینماید و از صورتی به صورتی انتقال میکند تا باین شکل و سیما تولد میشود ولی در شمان وقتی در رحم در صورت کرمی است نوع انسان است مثل نطفه سائر حیوانات نیست صورت کرم بود ولی از آن صورت باین صورت پر جمال آمده انتقال کرده از صورتی به صورتی پس ظاهر شد که نوعیت محفوظ است در صورتیکه تصدیق بگیم یکوقتی از حیوانات سابقه بوده یکوقتی چهار دست و پا بوده بر فران این تصدیق نمیتوانیم بگوئیم له حیوان بوده است پرها انینکه انسان در حال نطفه کرم است بعد از صورتی به صورتی انتقال میکند تا باین صورت در میآید ولی در حالتی که کرم بود باز انسان بوده و نوعیت محفوظ طانده است دهیمن حلقة که میگویند مفقود است پرها هر این است که انسان —

نهیچوقت حیوان نبوده چطور میشود که همه این حلقات موجود و یک حلقه مفقود باشد و این عذرگرانایی را صرف پیدا کردن این حلقه سینماپند مسلم است که هیچوقت پیدا نخواهد کرد . واز آنحضرت در مفاوضات است .

قوله العزیز : انسان در بد و وجود در رحم کره ارن مانند نطفه در رحم مادر بتدربیع نشوءینا نموده واز صورتی - بصورتی انتقال کرده وا زهیئتی بهیئتی تا آنکه باین شال و کمال و قوی و ارکان جلوه نموده در بدایت یقین است که باین حلاوت و ظرافت و لطافت نبوده است بلکه بتدربیع باین بیئت و شماشل و حسن و ملاحظت رسیده است مثل ندافه انسان در رسم مادر شبیهه تیست که نطفه پسر یکد فمه این صورت نیافته و مظہر فتیارک الله احسن الشالقین تگشته لهذا بتدربیع حالات متنوعه پیدا نموده و بیئتهاي مختلفه یافته تا آنکه باين شماشل و جمال و کمال و لطافت و حلاوت ببلوه نموده .

وقوله الصمین : پس واضح و میرهن است که نشو و نسای انسان در کره ارن باين مکمل متابق نشو و نمای انسان در رسم مادر بتدربیع و انتقال از حالي بحالی واز هیئت و صورت بهیئت و صورت دیگر بوده چه که این بمحضای

نظام عمومی و قانون الهی است یعنی نطفه انسان احوالات
مختلفه پیدا کند و درجات متعدده قطع نماید تا اینکه
بصورت فتیارک الله احسن الغالقین رسیده آثار رشد و بلوغ
در آن نمایان گردد و همچنین در بد و وجود انسان درین
کره ارن از بدایت تا باین هیئت و شمايل و حالت رسیده
لابد مدتها طول کشده درجاتی طی کرده تا باين حالت
رسیده ولی از بد و وجودش نوع ممتاز بوده است مثل اینکه
نطفه انسان در رحم مادر در بدایت بهیئت عجیبی بوده
این هیکل از ترکیبی بتركیبی واژه هیئت بهیئتی از صورتی
بصورتی انتقال نموده است تا نطفه در نهایت کمال و جمال
جلوه نموده است اما سلطان وقتی که در رحم مادر بهیئت
عجیبی بکلی غیر از این شکل و شمايل بوده است نوع ممتاز
بوده است نه نطفه حیوان و نوعیتش و ما هیتش ابد ا تغییر
نکرده پس بر فرض اینکه اعضای اثربار موجود و محقق گردد
دلیل بر عدم استقلال و احالت نوع نیست نهایتش این
است که شیئت و شمايل و اعضای انسان ترقی نموده است
ولی باز نوع ممتاز بوده است .

وقوله العزیز : فرض میکنیم که وقتی انسان بچهار دست
و پا حرکت میکرد و یا اینکه ذنبی داشت این تغییر و تبدیل

مانند تغییر و تبدل بینین است در رحم مادر هر چند از جمیع جهات تغییر نموده و نشو و ترقی کرده تا باین هیئت تاکه رسیده ولی از بدایت نوعی شخصیس بوده چنانچه در عالم نهاد نیز ملاحظه مینماییم که نوعیت اصلیه فصلیه تغییر و تبدل نگند ولی نیشت و رنگ و جسمات تغییر و تبدل نگند ... این بر فران شدید نشو و ترقی انواع است و حال انکه انسان از بدایت درین ترکیب و هیئت کامله بوده و ثابتیت و استعداد انتساب کمالات صوریه و معنویه داشته و مظہر لفظی انسانی علی صورتی و مثالنا گشته نهایت این است که خوشتر و ظریفتر و خوشگلتر گردیده و مد نیت سبب شده که از حالت بدنگلو بیرون آمده مانند اشار بدنگلی که بواسطه بافهای تربیت شوند و خوشتر و - شیرینتر گردند طراوت و لطافت بیشتر باهند .

رَغْوِلَهُ الْجَمِيلُ :

مودودی

ای بالب حقیقت انسان جزء اعظم عالم وجود و شمره^{*} شجره^{*}
بیهان شهود است نوعیت ابدی است و این حقیقت سرمهدی
او را بدایشی نه و نهایتی نیست آنچه حکمای فرنگ در
نشوونتای انسانی گویند که از عالم جماد و نبات و حیوانی

آمده و بنشو و نما باين مقام رسیده اوهام است زيرا نوعیت
قدیم است شاید در این کره اردن در بدایت بمنزله نطفه
بوده بعد ترقی کرده و بمقام احسن الخالقین رسیده امما
آن نطفه که بتدریج ترقی نموده نوع انسان بوده نه حیوان
لهذا این نوع قدیم است واز اصل اشرف کائنات روی —
زمین هذا هو الحق و ما بمقدار الحق الا الضلال المبين لم
یزد حق بوده خلق تجدد یافته مانند آفتاب و شماع —
خورشید بی نور ظلام نیچور است و سراج خاموش سزاوار
کاشانه گور و علیک البهاء الابهی .

سرمه روح از خوارض ملایم

و نیز از حضرت عبد البهاء در خطابی است .
قوله الجلیل : واما الفصل والوصل والمقارقة واللقاء
فهذه امور جسمانية فالروح مقدس عن المقارنة والمقارقة
والقرب والبعد والاتصال والانفصال هذه شأن الانجسام
و من لوازم الحقائق العنصرية واما الروح لا زال في مركز
سموه وعلوه كالشمس المستقرة رائعا في فلكها انما غيابها
وحضورها عبار عن صفاء محل ولطافة الجسم المقابل
لها وب مجرد تصقلل الصفحة المقابلة يظهر فيها انوار الشمس

و بمجرد تكثيف الصفحة تف Hib عفها انوارها اذا عرفنا
القرب والبعد عبارة عن الصفا واللطافة والصدا والقدر
والكافة . و در خطابه در امریکا است .

قوله الكريم : روح انسانی مجرد است تركيب ندارد لذا
تحليل ندارد و تفسیر و تبدیلیسی در آن نیست و بر حال
واحده است .

و حدست جمعیتہ روح

از حضرت بها الله نمن تفسیر حروف مقطعه قرآنیه است
قوله الاعلی : اذا فاشهدت ... فی نفسک بانک انت فی
عین الذی تسمع و كذلك تبصر و فی حين الذی تسمع
و تبصر تنطق بما ترید بحیث لا یعنیك امر عن امر ولا —
یعنیك فعل عن فعل كما انت كذلك فی انفسکم تنتظرون
... ثم اشهد فی نفسک بانک تحرك و تقوم و تنوم و تمشی
 بشئی واحد وهذا حق معلوم ومما ذلك يظهر منك
الاسما و الصفات كما انت بكل ذلك فی انفسکم تبصرون
وتذعنون و يظهر هذه الاسما المختلفه و الصفات —
المديدة باختلاف ما قدر فی نفسک و خلق فی ابدانک
لحل انت الى معراج المرفان فی انفسکم تعرجون مثلما

يقوم انت به فهو واحد لو انت بكل اسماً تسمونه ^١ و
تذكرون وهو في ذاته مجرد عن كل ما انت به تتكلمون
او في انفسكم اليه تشيرون ولكن بتوجهه الى محل السمع
واسبابه يظهر اثر و صفة واسم من يظهر من غيره وكذلك
بتوجهه الى محل البصر واسباب القدر فيه ينلها اثر و
صفة اخرى وهذا ما انت به في انفسكم تجدون وكذلك
في اللسان اذا يتوجه اليه يظهر النطق كما انت تنطقون
وهذا من توجهه الى اسباب الظاهرة في هيكل البشر ^٢
وذلك في الباطن ببصر الباطن فاشهدون مثلاً بتعلمه
الى القلب والكبد والطحال والرئتين وغيره يظهر
باختلاف هذه المقامات اسماً مختلفة كما انت بالعقل
والنفس والفواود تسمون . واذا آتني حضرت در لوح رئيس
است .

قوله الاعلى : ثم اعلم ان حياة الانسان من الروح و
توجه الروح الى جهة دون الجهات انه من النفس
قل ان الروح والعقل والنفس والسمع والبصر واحدة
في ذاتها ولكن تختلف باختلاف الاسباب كما في الانسـانـ
تنظرون ما يفقه به الانسان ويتحرك ويتكلم ويسمع و
يبصر كلها من آية ربه فيه وانها واحدة في ذاتها ولكن

تختلف باختلاف الاسباب ان هذا الحق معلوم مثلاً
بتوجهها الى اسباب السمع يظهر حكم السمع واسمته
و كذلك بتوجهها الى الدماغ والراس واسباب اخرى -

يظهر حكم العقل والنفس . و در لوحى دیگر

قوله الاعلى : حال اگر گفته شود او بصر است او مقدار
از بصر است چه که بصر با و ظاهر و بوجود او قائم و اگر
مگوئی سمع است مشاهده مشهور که سمع بتوجه با و مذکور
و كذلك دون آن از کل ما پجری علیه الاسماء و الصفات که
در هیكل انسانی موجود و مشهور است و جمیع این اسماء
مختلفه و صفات ظاهره ازین آیه احادیث ظاهر و مشهور
ولکن او بنفسها و تواریخها مقدس از کل این اسماء و
صفات بوده بلکه دون آن در ساحت او محدود صرف

و مفقود بحث است . و در لوحى دیگر

قوله الاعز : انسان فهرست اعظم و طلس اقوم است
فهرستی که در او مثال کل ما خلق فی الارض و السماء
موجود روح پیون از تقیدات عرضیه و شومنات ترابیه فارغ
شود جمیع مراتب را سیر نماید هر چه فراغتش پیشتر سپرس
تند تر و ثابت تر و صادق تر اگر گفته شود که هیكل انسانی
در مقام ملکوت است هذا حق لا ریب فيه چه که مثال کل در او

موجود و مشهود اگرچه بعضی او را عالم اصفر نامیده‌اند
ولکن نشهد انه عالم کبیر و تغییر و اختلاف آن بسب
اسباب اشتری بوده و خواهد بود مثل تغییر ذاته مرینی
که از شیرینی تلخی ادرارک مینماید این تغییر در شیرینی
احداث نشده بلکه ذاته تغییر نموده‌است.

کاریاباد و قیم میں روح انسان جہاں

و نیز از حضرت عبد البهاء در سفرنامه امریکا است .

قوله العزیز : معلوم است ما بین روح انسان و حقایق
موجودات ارتباطی عظیم است چنانچه گاهی انجه درخواست

و اطسم انك فسخه مختصر ، من العالم نبیك بسایطه و مركباته
ومادياته و مجرد انه بل انت العالم الكبير بل الاكبر كما قال امير
العومنین و سید الموحدین .

دو ایشک نبیک و ما تبصر
ودائیشک نبیک و ما تبصر
و نیزهم انك بسرم سخیر
و نبیک انطوى العالم اذکر
و ما من شيئا الا و انت تشبهه من وجهه . (اربعین شیخ بهائی)

میبینیم در بیداری واقع میشود بلکه در بیداری و قدرگاه
قلب فارغ است اموری بشارطه میگذرد که بعد صورت خارجی
پیدا میکند پس بین ذهن انسان و آنصورت خارجی
ارتباط روحانی است و روح دارای قوهٔ کاشفه است چون
این قوه معلوم شد این مسائل آسان میشود .

لریو اصال بجهان پهان انجدوت

ونیز در خدابن از حضرت عبد البهاء^۰ است .
قوله العظیم : « اعلم ایتها النفس الرذکیه عند انقطاعك
عما سوی الله و فراغتك عن شئون الناسوت يتلاهُ لَهُ علی
قلبك انوار اللاحوت و اشرافات شمس الحقيقة من افق ۔
الجبروت عند ذلك تمتلئي من رون القوة و تتصرفين كما
تشاء^۰ هذا هو الحق الثبوت .

مکافات و آثار در رحانی

ونیز از حضرت عبد البهاء در مقاوضات است .
قوله العزیز : روح را در راکات عظیمه بدون حواس خمسه
مثل پشم و گوش است و در راکات روحانیه و مکافات

و جدانیه اتحادی مقدس او وهم و قیاس و الفتی منزه از زمان
و مکان در میان روحانیان است . و در خطابه در پاریس
قوله الکریم : جمیع مظاہر الهیه چون موئید با یعنی
روح (روح القدس) بودند کی هستند حقیقت تعالیّیها
یا پیروخ مکی است زیرا روح القدس مکی است .

تَرَبُّ أَفْاضِهِ وَ اسْتَحْاضِهِ بِرُوحِهِ اَسْتَ

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابی است .
قوله العزیز : ای امسّة الله المنجذبه قربت فی الحقيقة
بروح استنه بجسم و امداد و استعداد روحانی است نه
بسخانی .

رُوحُ اِيمَانِي وَ رُوحُ قُدْسِي اِمَارَّانِ

و نیز از حضرت عبدالبهاء در خطابه در پاریس است .
قوله العزیز : ولی در عرف روحانیین روحی که گفته
میشود مقصد این روح نیست مقصود آن روح ابدی است آن
حیات آسمانی است آن روحی است که حضرت صمیح صیفرما برده
که باید با آن روح انسان تعمید شود تا با آن روح تعمید
نشود در ملذوت الهی داخل نمیشود و همچنین در انجیل

میفرمایند آن کسی که متولد از جسد شده جسد است و
ان مولودی که از روح متولد شده روح استو همچنین —
میفرماید بگذار مرده ها را مرده ها دفن کنند زیرا ان —
نفوسی که مؤمن بالله نیستند هر چند روح انسانی دارند
اما از روح حقیقی ایمانی محروم اند لهذا حکم اموات را
دارند شر چند حیات ناسوتی دارند ولی از حیات ملکوتی
محروم اند اینها معموث شده اند تا این روح انسانی را
بروی ملکوتی زنده نشانند این روحی است که سبب وجود عالم
انسانی است این روحی است که سبب حیات ابدی است این
روحی است که سبب سعادت سرمدی است این روحی است
که سبب دخول در طلّوت الله است این روحی است که
انسان را لاهوتی میکند این روحی است که انسان زمینی را
اسماوی میکند این روحی است که ظلمانی را نورانی میکند
این روح چون موید بینشتات روح القدس شود نفوذ پیدا —
میکند و ای عالم را زنده کند نار ان را راند کند ظلمات را
مهدل بنور کند عالم انسانی را عالم اسمانی کند تعالیم
الله را مجری دارد و در مقاومات است .

قوله المزیز : البته روح القدس را صعود و نزول و —
دغول و خرون و من و خلول مقتنع و الحال است نهایت

این است که روح القدس مانند آفتاب جلوه در مرآت نمود
و در بعضی موارض از کتب مقدسه ذکر روح مشهود و مقصود
شخص است مثل آنکه در مخاطبات و مکالمات مصطلح است
که فلان شخص روح مصور است و حمیتو مروت شخصیه
در این مقام نظر به زجاج نیست بلکه نظر سراج است -

پنانکه در انجیل یوحنا در ذکر موعد بعد حضرت صبیع
در فصل شانزدهم آید و از عدم میفرماید و بسیار چیزهای
دیگر را رم بسما پذیریم لکن الان باتفاق تحمل آنها را ندارد
ولکن چون او یعنی روح راستی آیشما را بهمیع راستی
هدایت خواهد کرد زیرا که از نفس خود تذکر ننماید بلکه
آنچه شنیده است سخن خواهد گفت معلوم مشهود که این
روح راستی انسانی بسم است که نفس دارد و گوش دارد
که استطاع مینماید و لسان دارد که نطق میکند و نسبتی
بحضرت صبیع روح الله اطلق مشهود مثل اینکه سراج گوشی
و مراد سران بازجاج است .

تمامی رستی و عالم انسانی

و نیز از حضرت بهاء الله است .

قوله الاعلى : **کلمة الله در ورق پنجم از فردوس اعلی**

میفرماید عطیه کبری و نعمت عذلی در رتبه اولی خرد بوده
و نست او است حافظ و بنود و مصین و ناصر او خرد پیش
رعنی است و مثیر اسم علام با وظایم انسان ظاهر و
مشهود او است دانا و محلم اول در دستان وجود او
است راشنما و دارای رتبه علیا از یمن تربیت او عنصر خاک
دارای گوهر پاک شد و از افلاک گذشت او است خطیب
اول در مدینه عدل و در سال نه بجهان را بهشت
لهمور منور نمود او است دانای یکتا که در اول دنیا
بمرقات معانی ارتقاء جست و پیون باراده رحمانی
بر منبر بیان مستوی بد و شرف نهاد فرمود از اول بشارت
وعد ناصر و از ثانی شوف وعید و از وعد نوحید بیسم و
امید باش و باین دو اساس نظم عالم معمک و برقرار
تحالی الحکیم ذوق القتل الحظیم .

واز عضرت عبد البهاء در رساله مدنیه است .

قوله الحالی : از فیوضات فکر و دانش هیکل عالم در هر
دوری بجلوه و الوی مزین و بلطفه بخشایش جدیدی
متباشی و هفتگر است و این آیت کبری خداوند
بیهمتا در آفرینش و شرف بر بسطه مکنات سبقت و پیشی
داشته و حدیث اول ما خلق الله المقل شاهد این مطلب

و در صدر ایجاد در هیکل انسانی من حیث الظهور
شخص گردید پائی و منزه است خداوندی که با شرایط
انوار این لطیفه ریانیه عالم ظلمانی را غبیطه عوالم نورانی
فرمود و اشرفت الارض بنور ربها متمالی و مقدس است
پروردگاری که فطرت انسانیه را مطلع این فیض نامتناهی —

در کافی روایت از امام محمد باقر است

* اذا قام تائمنا وضع الله يده على رؤوس العباد فجمع بها عقولهم
و كملت احلامهم **

و روایت است ابن السکیت از حضرت رضا پرسید ما الحجۃ على الخلق
اليوم *

قال ع (") العقل يعْرَفُ به الصادق على الله فيصدقه ، الكاذب —
على الله فيكذبه **

واز حضرت امام جعفر صادق که فرمود :

* الحجۃ على العباد النبي والحجۃ فيما بين العباد وبين الله
العقل *

و در حدیث است "أَنَّ اللَّهَ عَلَى النَّاسِ حِجَّتَيْنِ حِجَّةَ الظَّاهِرَةِ وَ حِجَّةَ
البَاطِنَةِ فَمَا مَا الظَّاهِرَةَ فَالرُّسُلُ وَالْأَنْبِيَاُ وَالْأَئِمَّةُ وَمَا الْبَاطِنَةَ
فَالْعُقُولُ" *

فرمود و از آنحضرت در خطابه "در کنیسه" به ورد
صینیا پولیس امریکا است.

قوله الکریم : در عالم انسانی موهبتی اعظم از عقل نیست
عقل کاشف حقایق اشیا است عقل میزان ادراک است
لهذا «هر صاف» له ای را بمحیزان عقل موازن نمایید اگر
صلابیق عقل است فهو المطلوب اگر مخالف است شبیه

نیست که وهم است.

تّهاتّات حُول

و از حضرت عبد البهاء است .
قوله الجلیل :

هُوَ اللَّهُ

ای انبیاء الهی و اماء رسمانی بجهت عقلا برآند که تفاوت
عقول و آراء از تفاوت تربیت و تعلیم آراب است یعنی
عقول در اصل متساوی است ولی تربیت و تعلیم آداب
سبب تولد که عقول متفاوت شود و ادراکات متفاوت و این
تفاوت در فطرت نیست بلکه در تربیت و تعلیم است و
امتیاز ذاتی از برای نفسی نیست لهذا نوع بشر عوام
استعداد وصول باعلى مقامات دارند و برخان برین

اقامه نمایند که اهالی ملکتی نظیر افریقا جمیع مانند
وحوش غاریه و حیوانات بزیره بی عقل و دانش‌اند و کل
متوجه پیک نفس دانا و متهدن در ما بین آنان موجود نمی‌
و بمحکم آن ملاعظه مینمایید که صالک متده جمیع اهالی
در نهایت آداب و حسن احوال و تعاون و تعاضد وحدت
ادراک و عقل سليم استند الا مددودی قلیل پس معلوم
و محقق شد که علو و دنو عقول و ادراکات از تربیت و تعلیم
و عدم آن است شانع کنج بتربیت راست شود و میوه بری —
جنتگلی شهر بستانی شود و شفافیت آن بتعلیم دانگردد
و عالم توحش بفیض مریض دان اجهان تهدن گردد علی‌سل
پطبابت شفا یابد و فقیر بتعلیم فن تجارت غنی شود و
تابع بسبب کحالات متبع عظیم گردد و شخص ذلیل بتربیت
مریض از شخصیت خمول باقی رفیع رسد این است برشان
آنان انبیا نیز تصدیق این راءی را صیفر مایند که تربیت
نهایت تاثیر در بشر دارد ولی میفرمایند عقول و ادراک
در اصل فطرت نیز متفاوت است و این امر بدیهی است
قابل انکار نمی‌باشد که ملاعظه مینماییم اطفالی سه سن و هم
هم وطن و هم جنس بلکه از پیک خاندان در تحت تربیت
پیک شخص پرورش یابند با وجود این عقول و ادراکاتشان

متفاوت یکی ترقی سریع نماید و یکی پرتو تعلیم بطقش گیرد
و یکی در نهایت درجه تدنی ماند شزف هر چه تربیت
شود لولو، لا لا نگردد و سند سیاه گوهر جهانتاب نشور
و حنفیل و زقوم بتریبیت شجره^{*} چارکه نگردد یعنی تربیت
گوهر انسانی را تبدیل نکند ولکن تا شیر کلی نماید و
بنقوه^{*} نافذه آنچه در حقیقت انسان از کمالات واستعداد
مندفع و منبع بصرصه ظهور آرد تربیت دهقان حبه را
خرمن کند و همت با غبان رانه را درخت کهن نماید لطف
ادیب اقبال رہستان را بآن وضع رساند و عنایت مریسی
کوک حکیر را بر سریسراشیر نشاند پس واضح و صریح
گردید که عقول در اصل فطرت متفاوت است و تربیت را نیز
حکمی عالم و تائثیری شدید .

فطرت خیرخواهی و تساوی هم تعاوٰت بین افراد

و نیز از خیرت عبد البهاء در مفاوضات است .
خوبه الحزیر : استعداد فطیری که خلق النبی استکل خیر
محب است در فطرت شر نیست . . . این قابلیت و —
استعداد فطیری است که خدا به جمیع نوع انسان یکسان

داره است . . . در فطرت شری نیست کل خیر است .
وقله العزیز : و اما تساوی در عالم اعلی مقصود
این است که ارواح مومنین در وقت ظهور در عالم جسد
تساویند و کل طبیب و ظاهر اما در این عالم امتیاز پیدا
خواهند کرد بعضی مقام اعلی یابند و بعضی حد او سطح
جویند اما در بدایت مراتب مانند این تساوی در جسد —
وجود است و این امتیاز بعد از صدور .
و در مفاواهات است .

قوله العزیز : و ما بین همین نوع از انواع در عالم وجود
تفاوت و تباين و تضاد و تخالف مثل نوع انسان نیست صلا
تجلی انوار الوهیت بر بشر بود مثل مسیح پس بهمنید که چه
قدر عزیز و شریف است و همچنین پرستش و عبادت حجر
و مدر و شجر نیز در بشر است ملاحظه نمائید که چند ر
ذلیل است که معمود او انزل موجودات است یعنی سنگ
و کلوخ بیرون و کوه و جنگل و درخت و چه ذلتی اعظم از این
است که انزل موجودات معمود انسان واقع گردد و همچنین
علم صفت انسان است جهل صفت انسان است صدق صفت
انسان است کذب صفت انسان است . . . امانت . . .
خیانت . . . عدل ظلم و قرعی زلک مختصر این است که

جمعیع کمالات و فضائل صفت انسان است و جمیع رذائل صفت
انسان و همچنین تفاوت بین افراد نوع انسان را ملاحظه نماید
که حضرت صیح در صورت بشر بود و قیافا در صورت بشر
حضرت موسی انسان بود و فرعون انسان هابیل انسان بود
و هابیل انسان جمال‌بازارک انسان یعنی انسان این است که
گفته می‌شود انسان ایت کبرای الهی است یعنی کتاب تکوین
است . و قوله الفسریز : واضح است که حقایق نوع انسان
مختلف است و اراء متباین و احساسات متفاوت این تفاوت
آراء و افکار و ارادات و احساسات بین افراد نوع انسان منبعث
از لوازم ذاتی است زیرا تفاوت در مراتب وجود کائنات
از لوازم وجود است که منحل بصور نامتناهی است
اعتراض بر اشتباه از جهت استعداد و قابلیت فطری
نیست بلکه اعتراض از جهت استعداد و قابلیت اکتسابی
است در فطرت شری نیست کل خیر است حتی صفات و خلقی
که مذموم و ملازم ذاتی بعضی از نوع انسانی است
ولی فی الحقيقة مذموم نه مثلا در بدایت حیات ملاحظه
می‌شود که طفل در شهر غوردن از پستان آثار حرص از ازو
واضع و آثار غصب و قهر از او مشهود بسیار
حسن و قدری در حقیقت انسان خلقی است

و این منافق خیوبیت محن در خلقت و فطرت است جوا ب
این است که حرص که طلب از دیار است صفت مذوّح
است اما در موقعیت عرف شود مثلاً اگر انسان حرص در
تحصیل علوم و معارف را شته باشد و یا آنکه حرص در رحم
و مردم و عدالت را شته باشد بسیار مذوّح است اگر بر
ظالماً خونخوار که مانند سیاه در نده هستند قهر و
غصب نماید بسیار مذوّح است ولی اگر این صفات در غیر
موقع صرف نماید مذوّح است پس معلوم شد که در وجود
ایجاد ابداع شر موجود نیست اما اخلاق فطريه انسان
چون در موقع غیر شروعه عرف شود مذوّح موم گردد
قدارت خیر محن است ملاحظه تهاجمه که بدترین اخلاق
و مفهوضترین صفات که اساس جمیع شرور است دروغ است
ازین بدتر و مذمومتر صفتی در وجود تصور نگردد . . . با
وجود این اگر حکیم مریض را تسلی دهد که الحمد لله
احوال تو بهتر است و امید حصول شفا است هر چند

دوختی که تلخ است ویرا سرشت ^{گونه} پر نشانی بیان بهشت
وراز جوی خلدش بهنگام آب به بین انگیزین ریزی و شهد ناب
سر انجام گوهر بکار آورد همان میوه تلخ سار آورد
«حکیم ابوالقاسم فردوسی»

آنقول مخالف حقیقت است ولی گاهی سبب تسلی خاطر
مرید و مدار شفای از مرد است مذموم نیست .

نقش موازین ادراک و ضرورت اتفاق و اثر روح القدس

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز میزان ادراک آنچه سلم است منحصر در
پهار موازین است یعنی حقائق اشیا باین چهار چیز
ادراک میشود اول میزان حس است یعنی آنچه بچشم
و گوش و ذائقه و شامه ولاصمه احساس میشود اینها را
محسوس میگویند امروز نزد بجمع فلاسفه اروپا این میزان نام
است میگویند اعظم موازین حس است و این میزان را مقدس
میشمارند و حال آنکه میزان حسن نقش است زیرا خطدارد
مثل اعظم قوای حسیه پسر است سراب را آب میگویند و
صور صریحه در مرأت را حقیقت میشمارد و موجود بینند و
ابسام کبیره را صفير داند نقطه جواله را دائره بینند
زمین را سائن گمان کند افتاب را متحرك بینند و امثال ذلك
در بسیار امور خطآنند لهذا نمیشود بر آن اعتقاد کرد
میزان ثانی میزان عقل است و این میزان در نزد فلاسفه

اولی اساطین حکمت میزان ادراک بود بعقل استدلال —
میگردند و بد لائل عقلیه تشبیث مینمودند زیرا استدلالات
ایشان جمیع شعلی است با وجود این بسیار اختلاف
کردند و آرائشان مختلف بود حتی تبدیل فکر میگردند
یعنی پک صاه له را بیست سال بد لائل عقلیه استدلال بر
وجودش میگردند بعد از بیست سال بد لائل عقلیه نفسی
آنرا مینمودند حتی افلاطون در بدایت بادله عقلیه اثبات
سکون ارض و حرکت شمس را مینمود و بعد بد لائل عقلیه
اثبات نمود که شمس مرکز است و زمین متحرک و بعد فکر
بطلمیوس شهرت کرد و فکر افلاطون بگلی فراوش شد
اخیرا راصد بندید رویاره احیای این راوی کرد پس چون
حضرات ریاضیون اخلاق کردند و حال آنکه کل مستدل —
بد لائل عقلیه بودند و همچنین سائله ای را بد لائل
عقلیه مد تی اثبات مینمودند و بعد از مد تی بد لائل عقلیه
نفی کردند مثلا یکی از فلاسفه مد تی هر را بیو ثابت بود و
در اثباتش اقامه ادله و برای عین مینمود بعد از مد تی از
آن راوی منصرف میشد و بد لیل عقلی نفی آنرا میگرد پس
معلوم شد که میزان عقلی تمام نیست چه که اختلاف فلاسفه
اولی و عدم ثبات و تبدیل فکر دلیل بر این است که میزان

عقل تام نیست چه اگر میزان عقل تام بود باید جمیع
 متفق الفکر و متحد الراءی باشند میزان ثالث میزان نقل
 است و آن نصوص کتب مقدسه است که گفته میشود خداور
 تورات چنان فرموده است و در انجیل چنین فرموده است
 این میزان :م تام نیست بجهت اینکه نقل را عقل ادراک
 کند بعد از اینکه نفس عقل محتمل الخطأ است چگونه
 توان گفت که در ادراک واستنباط معانی اقوال منقوله
 خطأ ننموده بلکه عین صواب است زیرا ممکن است که خطأ
 کند و یقین حاصل نمیشود این میزان رئیسهای ادیان
 است و آنچه آنها از نصوص کتاب ادراک کنند این
 ادراکات عقلیه آنها است که از آن نصوص ادراک کنند نه
 حقیقت واقع زیرا عقل مثل میزان است و معانی مدرکه از
 نصوص مثل شیشه موزون میزان که مختلط باشد موزون چه
 نوع معلوم میشود پس بدان آنچه در درست ناس است و
 معتقد ناس محتمل الخطأ است زیرا در اثبات و نفي شیشه
 اگر دلیل حسی آرد واضح شد که آن میزان تام نیست
 و اگر دلیل عقلی گوید آن نیز تام نیست یا اگر دلیل
 نقلی گوید آن نیز تام نیست پس واضح شد که در درست
 خلق میزانی نیست که اعتماد نمایی بلکه فیض روح القدس

ميزان صحيح است که در آن ابداشک و شبکه نیست و آن
تائیدات روح القدس است که بانسان میرسد و در آن مقام
یقین حاصل میشود .

و در خدامین دیگر قوله العزیز : ولا يخفی على ذلك —
الالهمی ان النظر والاستدلال ما لم يكن موهد بالمخافحة
والشهود لا يخفی من الحق شيئاً و ان اهل الاستدلال
اختلفوا من حيث المقادير والا قول والاراء فلولان ميزانهم
قسطاساً مستقيماً لما اختلف الاشرافيون والمشائيون والرواقيون
والمتكلمون حتى اشتد الاختلاف بين كل زمرة من هؤلاء
وكلهم من اهل النظر والاستدلال فنعلم ما قال :

پای استدلالیان پیوین بود پای چوین سخت بیتمکین بود
وانک یا ایها الفائل الجليل لتعلم بان موازین لا دران
عند القوم اربعة انواع ميزان حسى و ميزان عقلی و ميزان
نقلی و ميزان الهاصی فاما الميزان الحسى اعظم وسائله
البصر وخطائه واضح مشهود بالبداهة عند اهل النظر فاما
البصر يرى السراب ماذا والظل ساكناً والنقطة الجوابية
دائرة والاجسام الصالحة صغيره واما الميزان العقلی
الذی یمول عليه اهل النظر والاستدلال فخطائه واضح
البرهان وان اصحابه اختلفوا في اكثر المسائل والاراء فلولان

ميزانا مستقيما لها اختلفوا في مسألة **واما الميزان النقل**
ايضا ليس مدار الا يقان والاطمئنان لأن النقل لا يستبط
معانبه الا العقل فاز اكان المقل ضعيف الا دراك كليل
البيان بديهي الخطأ كثير الزلات فكيف استنباط وهو
ادراكاته واما الميزان الا لهم ايضا لا يخلو من السزلة
والسهو حيث ان الا لهم كما عرف القوم عبارة عن الواردة
التبنيه والخطورات عن وساوس شيطانيه فاذا حصل
بذه الحال في قلب من القلوب انني يعلم انها الها مات
ربانيه او وساوس شيطانيه اذا ما يقى الا العكاشفه والشهود
فعلميك بها وعليك بها وانت لها وانت لها ودقق النظر
فيما رواه سلم في صحيحه والبخاري ان الله تعالى
يتجلى فينكر و يتمزد منه فيتحول لهم في الصورة الشبيه
عرفوه فيها فيقرؤن بعد الانكار اذا ان ظهر الحقيقة خلاف
ما هو مسلم عند المعموم وان المعموم غافلون عنها منكره ن
لقائلها ونا قلها والظاهر ان الحقائق الا لهميه مخالفة
لما هو مسلم عند القوم واما سمعت ان النحرير الشهير
فخر الدين الرازى بكى يوما وسئلته احد من اصدقائه
عن سبب بكائه فقال مسألة اعتقدت بها منذ ثلاثين سنة
تبين لي الساعه بدليل لاجع لى ان الامر على خلاف ما كان

عندی فهمیت و قلت لعل الذى لاح لى ایضاً يكون مثل
الاول و در لوحی دیگر که در مکاتیب مبارکه جلد اول

قال بعضهم لسنا على يقين من تشخيص حجمه او ما نبصره ولا نقدر على
تشخيص حجمه الذى هو عليه غي نفس الامر وليس البصر ما مناعى
ذلك ولا منعاً بصدقه لأن المرئى كلما زاد قوياً ازداد عظماً في الحس
و كلما بعد ازداد صغيراً واما حالة توسطه في القرب والبعد فلسنا
على يقين من ان حجمه في الواقع هو حجمه المرئى فيها على انا نحدس
ان الهراء المتوسط بيننا وبين البصر هو موجب تون حجمه اعمى فلم يلمسه
لو يتحقق الخلاء كان يرى اصغر "شکول سین بهائی")

لاتدركه العقول بمساعدة الميان ولكن يدركه القلوب بحقائق الایمان
"حضرت على امير المؤمنين"

نوان بخدا رسید در علم و کتاب حجت برسود راه باقلیم حواب
درواری صرفت بر این حکیم همون بعاده راه در بر آگاه دواب
"ابوسعید ابوالخیر"

کسی کو عقل دوراند یعنی دارد بسی سرگشتنگی در پیش دارد
"شبستری"

پای استدلالیان چوین بسود پایی بیوین سختی بی تیکن بود
"مولوی روی"

صفحه ٦٠٠ نشر شده است چنین مسطور است .
قوله المبين : " فاعلم ايها الواقف في صراط الله المتوجمه
إلى الله و المقتبس من انوار معرفة الله بان الآيات المباركة
التي نزلت في الفرقان بصحیح القرآن قوله تعالى " ما
كذب الفواد ما راءى " لها سر مكتون و رمز مصون و حقيقة
لامنة و شئون جامدة و بينات واثحة و حجة بالفة على
من في الوجود من الركع السجود . و نحتاج في بيان
حقيقةها لبث تفاصيل من موازين الارراك عند القوم
و شرحها و دحضها حتى يتبادر و يتحقق بالعيان ان
الميزان الالهي هو الفواد و منبع الرشاد فاعلم بان
عند القوم من جمیع الطوائف اربیعة موازين یزنون بها
الحقائق والمعانی والسائل الالھیة وكلها ناقصة
لا تروى الفليل ولا تشفی العلیل ولنذكر كل واحدة
منها و نہیں نقیصه و عدم صدقه فاول الموازين میزان الحس
و عذر میزان جمیور فلاسفة الافرنج في هذا المصروف
یقولون بأنه میزان تام كامل فازا حکم به بشیئی فلیس فيه
شبهة و ارتیاب والحال ان دلیل نقیص هذا المیزان
وایض كالشمس في رابعة النهار فانك اذا نظرت الى
السراب تراه ما عذبا و شراب . و اذا نظرت الى المرايا

ترى فيها صورا تتيقن بانها محققة الوجود والحال انها ممدودة الحقيقة بل على امكالات في الزجاجات وازاء نظرت الى النقطة الجوالة في الظلام ظفتها دائرة او خطأ ممدا وال الحال انها ليس لها وجود . بل يترافق لسلامبصار وازاء نظرت الى السماء ونجومها الزائرة رأيت انها اجرام صغيرة وال الحال ان كل واحد منها توازن امثال واصطاف ككرة الارض بالاف . وترى الذال ساكنا وال الحال انه متحرك والشجاع مستمرا وال الحال انه منقطع والارض بسيطة مستوية وال الحال انها كروية فازاء ثبت بما في الحس الذي هو القوة المعاصرة حال ذكرتها اقوى القوى الحسية ناقصة الميزان مختلة البرهان فكيف يعتمد عليها في عرفان الحقائق الالهية والأثار الرحمانية والشئون الكونية وأما الميزان الثاني الذي اعتمد عليه اهل الاشراف والحكماء المشاوئن فهو الميزان المقلبي . وهكذا أسائر طوائف الفلاسفة الاولى في القرون الاولية والوسطى . واعتمدوا عليه و قالوا ما حكم به المقل حفوا فهو الثابت الواضح المبرعن الذي لا ريب فيه ولا شك ولا شبهة اصلا وقطعا . فهو لا طوائف كلهم اجمعون حال كونهم اعتمدوا على الميزان المقلبي قد اختلفوا في جميع المسائل

وتشتت آرائهم في كل الحقائق . فلو كان الميزان العقلي هو الميزان العادل الصادق المتيقن لما اختلفوا في الحقائق والسائل وما تشتت آراء الا وائل والواشر فبسبب اختلافهم وتباينهم ثبت ان الميزان العقلي ليس بذامل فانا اذا تصورنا ميزانا بما لوزنت مائة الف نسخة تقللا لا تتفقوا في الكمية فحمد لهم برهان كاف واف على اختلال الميزان العقلي وثالثه الميزان النطلي وهذا ايضا صفتل فلا يقدر الا نسان ان يتمتد عليه لأن العقل هو المدرك للنقل و وزن ميزانه . فاما كان الاصل ميزان العقل صفتلا فكيف يمكن ان موزونه النطلي يوافق الحقيقة ويفيد اليقين وان هذا امر واسع صين . واما الميزان الرابع فهو ميزان الالهام فالالهام هو عبارة عن خطورات قلبية والوسوس الشيطانية وهي ايضا خطورات تتبع على القلب من واردات نفسية فما زلت بقلب احد ممنى من المعانى او مسئلة من المسائل فمن اين يعلم انها الهامات رحمانية فلم لها وساوس شيطانية . فما ثبت بيان المواريث الموجورة بين القوم كلها مختلفة لا يتمتد عليها في الاردراكات بل انسنة احلام وظنون واوهام لا يرى الظمان ولا يفني البالب للعرفان . واما الميزان الحقيقي الالهى الذي

لا يختلق أبداً ولا ينفك يدرك الحقائق الكلية والصياغى
المظيمه فهو ميزان الفوار الذى ذكره الله فى الآية
الضاركة لانه من تجليات سطوع انوار الفين الالهى والسر
الرحانى والظهور الوجدانى والرمز الريانى و انه
لغيث قديم و سور مهين وجود عظيم . فاز انعم الله به على
احد من اصحابه و افانى على المؤمنين من احبائه عند ذلك
يصل الى المقام الذى قال على عليه السلام لو كشف الغطاء
ما ازدرت يقينا لأن النظر والاستدلال في غاية الدرجة
من الشرف والادراك فان النتيجة منوطه بمقتضيات —

الصفرى والكبرى فهما جعلت الصفرى والكبرى يفتح
منهما نتيجة لا يمكن الاعتماد عليها حيث اختلفتا آراء
الحكما فاذا يا ايها المتوجه الى الله تلهم الفوار عن كل
شيئون مائنة عن السدار في حقيقة الرشاد وزن كل
السائل الالهية بهذه الميزان العادل الصادق المظيم
الذى بينه الله في القرآن الحكيم والنبا المظيم لشرب
من عين اليقين و تتمتع بحق اليقين و تهتدى الى الصراط
الصستقيم و تسلك في المنهج القويم والحمد لله رب العالمين

تفاوت اخلاق

و نیز از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز : اخلاق فطری و اخلاق ارثی و اخلاق -

اکتسابی ... اما اخلاقی فطری هم پند فطرت الهیه

خیر محض است لکن اختلاف اخلاق فطری در انسان -

بتفاوت درجات است که خیر است اما بحسب درجات

خوب و خوشتر است چنانکه جمیع نوع انسان ادارک و استعداد

دارد اما ادرک و استعداد و قابلیت در میان نوع

انسان تفاوت است ... در اصل فطرت تفاوت درجات

موجود و تفاوت قابلیت و استعداد مشهود ولی این

تفاوت نه از روی خیر و شر است مجرد تفاوت درجات

است ... و این واضح است که در وجود تفاوت درجات

است ... اخلاق میراثی نیز موجود ... و اما تفاوت

اخلاق من دین و تربیه این بسیار عظیم است .

تفاوت مبهم در مورد عالم انسانی

و نیز از حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز : و تفاوت بین نوع انسان از حیثیت ترقیات

روحانیه و کمالات ملکوتیه نیز بانتخاب حضرت رحمن است
زیرا ایمان که حیات ابدیه است از آثار فضل است نه
نتایج عدل شعله^۱ نا ر محبت بقوت انجداب است نه بسخی
و کوشش در بجهان خاک و آب بلکه بسمی و اجتهاد -
ادلاء و علم و کمالات سایر حاصل گردد پس باید انوار جمال
الهی روح را بقوه جاذبه در وجود و حرکت آرد لمه^۲ -
میفرماید المدهون کثیرون و المختارون قلیلون ... لکن
تفاوت بین نوع انسان پرندو قسم است یک قسم تفاوت مسن
حیث المراتب است این تفاوت هذه موم نیست و قسم دیگر
تفاوت از حیثیت ایمان و ایقان است و عدم آن هم هذه موم
زیرا آن نفسیه و هوس خوبیش مهیتلی گردید تا آنکه از
چنین موهبت محروم شد و از قوه جاذبه صحبة الله مأیوس
گشت هر چند انسان در رتبه خود مصروف و مقبول است
ولی چون از کمالات آن رتبه محروم لهذا معدن مقایص
گشته و باین جهت مسئول .

مرت

و نیز از حضرت نقطه است .
قوله الاعلى : و آنچه سئوال نموده^۳ از موت نفس مومن

بدانکه غر شیئی از آن راجع میشود بمهد آن و انچه که
ما یقوم به کل اوست عند الله در جنت جود و فضل او
متلذذ است صیینی که جسد او را بحیث میشود بظیین وجود
ذائق او راجع میشود با بواب و نفس ذائق او راجع به مظہر
تبسیع که مراد شمس حقیقت باشد .
واز حضرت بھاء اللہ در لوحی است .

قوله الاعلی : الحمد لله الذي جعل الموت بباب اللقاء
وسبباً لوصاله وعلة لحياته وبه اظهر اسرار كتابه وما
كان مخزوننا في علمه .
واز حضرت عبد البھاء است .

قوله الفرزیز : واما قصیه حادثه موت بدانکه روح انسانی
مقد سرو مجرد است و منزه از دخول و خروج زیرا دخول
و خروج و حلول و صعود و نزول و امتصاص از خصائص
ابتسام است ته ارواح لهذا روح انسانی دخول در قالب
جسمانی ننماید بلکه تعلق باین جسم دارد و موت عبارت
از انقطاع ان تعلق است مثلش آینه و آفتاد است آفتاد
در آینه دنیا و خروجی ندارد و حلولی ننماید ولی تعلق
باین آینه دارد و در او جلوه ننماید چون تعلق منقطع
گردد آینه از روشنی ولطف و جلوه باز ماند لهذا —

تعبیر خروج روح از جسد تعبیر مجازی است نه حقیقی و این تعلق شاید بتدريج منقطع گردد و شاید فوری باشد .

حیات مکری نسبت به حیات مومنین مقتضی

و نیز از حضرت عبدالبهاء در مدونات است .

قوله العزیز : انسان باقی است و حی و ابدی است لکن آنهاییکه مومن بالله اند و محبۃ الله و ایقان دارند حیاتشان طبیعه است یعنی ابدیه گفته میشود اما آن نفوس که محتجب از حق هستند با وجود آنکه حیات دارند اما حیاتشان ظلمانی است و نسبت به حیات مومنین عدیم است مثلاً پشم زنده است و ناخن نیز زنده است ... این سنگ وجود دارد و انسان نیز وجود دارد بهمچنین نفوس محتجبه از حق هر چند درین دنیا و عالم بعد از موت وجود دارند اما بالنسبه بوجود قدسی اهناه طکوت الهی مهد و مائد و مفقود .

اجل محتوم وعشق

واز حضرت بها «الله لوبی» است .

قوله الاعلى :

بسم العشق الكريم

يا محمد قبل على در اجل محتوم محبوب تسلیم
ورزنا است در سراج ملا عتله نما مادام که دهن وفتیل
موبید میشود او را از اریاح عاصفه و شیونات اخیری باید
حننک نمود این مقام هنر نفسی اپیه ذکر شد فرائت نماید
البته صحفونا طاند وبشقا فائز گردد و این است اجل معلق
که از قبل وبعد ذکرها بین عبار بوده و اما چون دهن
و فتیل پانتها رسد دیگر اسباب و آلات شمرند اشته و -
دعا نماید راشت این است مقام ابیل محتوم اگر چه حق
ببل جلا له قادر است بر تغییر آن ولکن ضر آخر ظاهر لذا
اگر انسان برح و ریحان و توبل و تسلیم در این مقام فائز
شود لحمر الله از اهل فردوس اعلی مذکور گردد و در آن
مقام اعلی سکن نماید اگر ذکر این مقامات بتفصیل از قلم
اعلی بخاری شود کل قبل از عتم قصد مقصد اقصی و
ذریوه علیا نمایند اکثری مصلحت خود را نمیدانند عیسی

هن مریم میگوید تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسك
انک انت العلیم الخبر .

و در اثری دیگر صادر از محضر حضرت بها^۱ الله .

قوله الامیر : بقضایای محتومه سلطان لا یزالی راضی
شده دلتگ نباشد و ما هم محتوم عند ربک لا یبدله
شیئی عما خلق بین السموات والارض چ ناسجه ما بین عباد
مذکور است برواجل فرموده اند از برای هر شیئی
الاول معلق والثانی محتوم و لکن اینجه درایند و مقام ذکر
نموده اند لا یسمن و لا یفتی بوده چه که از اصل علم
الهی و حکم بالله صد این محروم اند الا من شاء ریس
واکثری از ناس بعدم بلوغ بیعرفان ایند و مقام مقر و معترفند
در بیان این مطلب مثلی ذکر میشود که شاید اینجا ب
حقیقت آن عارف شده نامر را بحفظ الله و قوته از آجال
 محلقه حفظ نمایند که شاید بنفس محتوم و عرفان او فائز
شده موقن شوند در شمع ملاحظه نمائید که مشتمل است
اچل محتوم آن منتهی شدن پیه و فتیل است چه که تا این
دو باقی شمع مشتمل و منیر است و هیون ایند و منتهی شد
حتم است اطفای او و البته منطفی خواهد شد وابدا —
تفیر و تبدیل در ایند و مقام اراه ندارد و آنی تقدیم

نیبود و آن تغییر نهادید پنونجه شهود است و
مشاهده میشود ولکن باین حتم مزوق شود اگر آجال
اکوانیه که در نفس اکوان بقدرت رحمن خلق شده او را
اند تناید و فانی نسازد و این آجال نظر بسعدم انقطع
قدرت الهیه برگشیش شهود آمده فهیئتاً لمن بلغ
الى منبع المرفان ويكون فى آثاره لمن المتفکرين وبلغ
الى مراد الله فى كلماته فالوحى للواقفين والبالفين مثلا
نهیں شمع بسا میشود کہ باقیها نرسیده اریاح بر او مرور
میناید و یا با سباب دیگر عما خلق منقطع میگردد و خاموش
میشود

پیشیت و ایحیی رحالت بعد

و نیز از حضرت بهاء الله در لوحی است .
قوله الاعلی : و اما ما سئلت بمنی نوع انسانی بعد از

قوله تعالیٰ قضی اجل و اجل مسی عنده فالقضی هو امر الدنیا
والمسی امر الآخره و فی الخبر هما اجل محروم و اجل موقف
ای علمی مشیة جدیده و هو البداء

موت ظاهري غير از آنها و اولها آها همین تشخيص
و تعیین و ادراك و شعوری که قبل از موت در او موجود است
بعد از موت هم باقی است با زائل میشود و بر فرش بقا
چگونه است که در حال حیات فی الجمله صده که به شاعر
انسانی وارد میشود از قبیل بیهوشی و مرض شدید شعور
و ادراك ازو زائل میشود و موت که انعدام ترکیب و عناصر
است چگونه میشود که بعد او تشخيص و شعوری متصورشود
با آنکه الات بقایها از هم پاشید . انتهی

معلوم آن جناب بود که روح در رتبه خود قائم و مستقر
است و اینکه در مریض ضعف شاهده میشود بواسطه —
اسباب مانعه بوده والا در اصل ضعف بر روح راجع نمی
مثلا در سراج ملاحظه نمایید مضیئی و روشن است ولکن
اگر حائلی مانع شود در اینصورت نور او منوع مع آنکه در
رتبه خود مضیئی بوده ولکن با اسباب مانعه اشراق نور
منع شده و همچنین مریض در حالت مرض ظهور قدرت و قوت
روح بسبب و اسباب حائله منوع و مستور ولکن بعد از
خروج از بدن بقدرت و قوت و غلبه ظاهر که شبه آن ممکن
نمی واروای لطیفه طبیه قدسیه بکمال قدرت و انبساط بوده
و خواهند بود مثلا اگر سراج در تحت فانوس خدید

واقع شود ابدا نور او در خارج ظاهر نه مع انکه در مقام خود روشن بوده در افتاد خلف سحاب ملاحظه فرمائید که در رتبه خود روشن و مضئی است ولکن نظر بسحاب حائله نور او ضعیف مشاهده میشود و همین افتاد را رون انسانی ملاحظه فرمائید و جمیع اشیاء را بدن او که جمیع بدنه باقایه واشراق آن نور روشن و مضئی ولکن این مارامی استکه اسباب مانعه حائله منع ننمایند و حجاب نشود و بعد از حجاب ظهور نور شخص ضعیف مشاهده میشود پنونجه ایامی که غمام حائل است اگر پنهانی ارض بنور شمس روشن است ولکن انروشنی ضعیف بوده و خواهد بود چنانچه بعد از رفع سحاب انسوار شمس بکمال ظهور مشهور و درد و حالت شمس در رتبه خود علی حد واحد بوده و همچنین افتاد نغوس که باسم روح مذکور شده و میشود و همچنین ملاحظه در ضعف وجود شمره نمائید در اصل شجره که قبل از ظهور از شجر مع انکه در شجر است بشانی ضعیف که ابدا — مشاهده نمیشود و اگر نفسی آن شجر را قطعه قطعه نماید ذره از شمر و صورت آن نخواهد یافت ولکن بعد از خروج از شجر بطریز بدیع و قوت منبع ظاهر چنانچه در

اشعار ملاحظه مشود و بعضی از فواکه است که بعد از قطع
از سدره لطیف مشود امثاله متعدده ذکر شد تا از مثالی
بعقصودی مطلع شوید .

اما الانبياء الذين سبقوا على نبينا محمد فالظاهر من كلام ائمهم ان
رسى لم يذكر المعاد البدنى ولا نزل عليه في التورات ولكن جاء ذلك
في كتب الانبياء ع الذين جاؤوا بعده كحزميل و شعبان ولذلك -
اقر اليهود به واما في الانجيل فقد ذكر ان الاخبار يسيرون كالملائكة
ويكون لهم الحياة الابدية والسعادة العظيمة والا ظهر ان -
المذكور فيه المعاد الروحاني وامثل القرآن الكريم فقد جاء فيه المعاد
الروحاني والجسماني اما الروحاني فقوله تعالى فلا تعلم نفس ما اخفي
لهم من فرق اعين و قوله تعالى للذين حسنو احسنوا وزيادة واما
الجسماني فقد جاء في القرآن اكثر من ان يحصى و اكثره معايير قبل
النار ويل نعم ذهب الى امكان اعادة المعدوم قال الله تعالى ي عدم
المكلفين ثم يعيد اجسامهم ومن ذهب الى اثناع اعاده المعدوم
قال الله تعالى يفرق اجزاء ابدائهم الاصلية ثم بالف بينها ويخلق
فيها الحيوه و من الناس من انكر الجسماني وأستدل بوجوهه

” از کتاب شرح وصیت ابوحنین ”

” نیز جمع التراب الى الارض كما كان وترجع الروح الى الله الذي اعطاهما

” جامعه سليمان اصلاح ۱۲ ”

کنیت عالم روح نبیم و میم در تسبیمات

از منتشرت بهایه^۱ الله در لوحی است .

قوله الاعلی : و ایندۀ سؤال نمودید روح بحد از خرابی
هدن بکنبا راجح میشود اگر بعشق منسوب است بر فیق اعلی
لسم الله بمقاصی راجح میشود که بجمع السن و اقلام از
ذکر شیعای بیز است هر نفسی کسنه در امر الله ثابت ورا سخ
است او بحد از صفوت چنین عوالم ازو کسب فیض مینماید .
اوست طایه^۲ ظهور عالم و حفایع و اشیا^۳ ظاهره در او را مر
سلطان حقیقی و مربی حقیقی .
و در لوحی دیگر .

قوله الاعلی : و اما البينة حق لا ریب فيها و سی الیوم
فی هذا العالم عجیب و رغائیب و من فاز به لینصره الله
فی الدنیا وبحد الموت یدخله فی بینة عرضها کم رض
السموات والا رزق و یخد منه سوریات العز والتقدیس فی
کل بکور و اصلیل و یستشرق علیه فی کل حین شخص جمال
ریه و یستقضی مشا علی شأن لن یقدر احد ان ینظر

الى كذلك كان الامر ولتكن الناشئ في حبّاب عذيم و -
كذلك فاعرف الناس ولكن من الموقعين ولكل عمل جزاء
عند ربك ويشهد بذلك نفس امر الله ونهيه ولو لم يكن
للاعمال جزاء وشر ليكون امره تمايل لخوا فتمالي الله
عن ذلك علوا كبيرا ولكن المنقطعين لن يشهدون العمل
الانفس **الجزاء** وانا لو نفصل ذلك ينبع ان تكتب الوا حا
عديده . ودر لوحى دیگر .

قوله الاعلى : **انبياء** و مرسلين عرفان اين مقام را ستر
شوده اند لا جل نحفظ عالم حق العقيقه اگر نفسی در آن پنه
از قلم اعلى در این مقامات جاری شده تفکر نماید بیشین
میداند که مشهرا در راک آن عالم در این عالم گذارده نشد
تا در راک نماید و بر حقیقت عارف شود ولكن این قدر ذکر
میشود که ارواح مجرد که حین ارتقاء منقطعها عن العالم
و خلیلها عن شبهمات الام عروج نمایند لعمر الله انوار
و تجلیات ان ارواح سبب وعلت ظهورات علوم و حکم
و صنایع و بقای آفرینش است فناه اینرا اخذ نماید و شهور
و در راک و قوت و قدرت او خارج از احصای عقول و ادر را
است انوار آن همچنان عالم و ام است اگر این مقام بالمرء
کشف شود جميع ارواح قصد صعود نمایند و عالم منقلب

مشاهده گرد . و در لوحی دیگر است .

توله الاعلى : و اما ما ساخت عن الا رواح بعد صعودها
و اطلاع بعضها بعضا فاعلم ان اهل البهاء الذين استقروا
على السفينة الحمراء اولئك يعيشون ويروانون و يجالسو
و يظاهرون ويقصدون ويصعدون كانهم نفس واحدة الا انهم
دم المصالحون و هم الناجرون و هم الماردون كذلك قضى
الامر من ندن علیم حکیم اهل بهاء که در سفینه البهاء
ساکن اند از احوال یکدیگر مطلع و باهم ها نوس و مصاحب
و معاشر این مقام منوط با یقان و اعمال نفوس است نفوسی که
در یک درجه واقفاند مطلع اند از کمیات و کیفیات و درایج
و مقامات یکدیگر و نفوسی که در تخت این نفوس واقف اند
کما و حقه بر مرائب و مقامات نفوس عالیه از خود اطلاع
نیابند لکل نصیب عند ریک طویل لنفس توجهت الى الله
واستقام في حبه الى ان طار روحه الى الله الملك المقدار
الفبور الرحيم و اما ارواح کفار لمصری حين الاختصار یعرفون
ما فات عنهم و ینو حون و يتضرعون و كذلك بعد خروج
ارواحهم من ابدائهم این بسی معلوم و واضح است که کل
بهد از موت مطلع باعمال و افعال خود خواهد شد قسم
بافتخار افق اقدار که اهل حق را در آن فرحتی دستدهد

که ذکر آن ممکن نه و همچنین اصحاب ضلال را خوف
و اضطراب و وحشتی رو نماید که فوق آن متصور نه نیکو
است حال نفسی که رحیق باقی ایمان را از پد عنایت
والطاف مالک ادیان گرفت و آشامید . و در لوحی دیگر

قوله الاعز : ارواح مستقیمه مجردہ که مقدس از
شئونات ارض اند مریع عالم بوده و عستند لمحمر الله بعد
از صمود مهیمن و صحیط اند لم یزل و لا پیزال این مقام
مستور بوده و بغاتم حفظ الله مختوم و در خزانه عصمت
محفوظ ارواح مقدسه مجردہ که از ینصالم بنور انقطاع صمود
نمایند سبب بزرگ اند از برای تربیت عالم و ظهور صنایع
و حکم .

و در لوحی دیگر :

قسم بافتا ب افق ممانی که انجه از قلم اعلی درباره
نفوسي که پاقی ابھی صمود نموده اند جاری و نازل میشود
همان حین ان ارواح مجردہ را قوت عطا میفرماید و -
همچنین بر عزت و رفعت و نعمت و راحتیان بیفزاید
حکمت بالفه این مقامات را ستر فرموده . و در لوحی
دیگر .

قوله الاعلى : هر نفسی که از کلمة الله معرض شد در نار

واز اهل نفی و سجين و در ظل شرکین محشور این است
ظهورات این مقامات که در حین ظهور مکلمه ظاهر میشود
ولكن نفوسي که موفق شدند برضي الله و امره بعد از
خرق ارواح از اجساد با جراحت داردار اخري فائز
خواهند شد چه که انچه درین دنيا مشهور است استمد
زياده ازین در او موجود نه اگر چه کل عوالم الهی طائف
حول اين مالم بوده و خواهد بود ولکن در هر عالمي از
برای عمر نفسی امری مقدر و مقرر و همچه تصور مکن که آنچه
در کتاب الله ذکر شده لفوبوده قسم بافتا ب معانی که از
برای حق جنت دنیا لا عدل لها بوده و خواهد بود ولکن
در حیات اولی مقصود از رضای او و دخول در امر او بوده
و بعد از ارتقای موئمنین ازین مالم بجنات لا عدل لها
وارد و بصفتهاي لا يخص متعم و آنجنان ثمرات افعالی
است که در دنيا با آن عامل شده و بعد از صعود
روح بجنات لا عدل لها و همچنین بنار لاشبه لها که شر
اعمال قبل و مهر آست خواهند رسید و لکن نفسی غیر
حق ادر را که این مقامات تنموده و نخواهد نمود و از برای مؤمن
مقاماتی خلق شده فوق آنچه استماع شده از بدایع نعمتها
بی منتهای الهی که در جنت های عز صمدانی مقدار گشته

و همچنین از برای معرفت فون آنچه مسموع شده از عذابهای رائمه غیر فانیه .

و در خطابی از حضرت عهد البهاء با مه الله ها جرد رطهران قوله العزیز : واما بعد از صدور انسان از خیر امکان بجهان لا مکان جمیع شئون نعمیم و جحیم امر روحانی است اگر چه آفجهان منفصل ازین جهان نه ولی معنیاً و حقیقت منفصل است مثل اینکه عالم انسانی معناؤ حقیقت منفصل از عالم جهاد است و عالم جهاد از عالم انسانی خبر ندارد .

و در خطابی از آنحضرت پیور محمد خان است .
قوله العزیز : ارواح هنون از عالم اشباح نجات یابند تحققی دیگر دارند حقیقتی ملکوتیه گردند و مقدس و مضره از عوارض ناسوتیه اما این کرات نامتناهیه جمیع در عالم عناصرند و کائناتش اسیر ترکیب و تحلیل .
واز آنحضرت در کتاب مفاوضات است .

قوله الجلیل : و این جسد مثل نفس است و روح بمعنیه مرغ ما ملاحظه کنیم که این مرغ را بدون این نفس در عالم خواب پرداز است پس اگر نفس شکسته شود مرغ باقی و برقرار است بلکه احساسات آنمرغ بیشتر شود ادر را کاتش بیشتر

گردد انبساطش بیشتر شود فی الحقيقة از جحیم بجهت
نعمیم رسد زیرا از برای طیور شکو جنونی اعظم از آزاری
از قفس نیست این است که شهدا در تهایت طرب و سرور
بمیدان قربانی شتابند .

قوله تعالى : « ولا تخف ما ليس لك به حلم ان السمع والبصر و الفواد
كل اولئك كان عنده مسئولا .

فی تفسیر علی بن ابراهیم عن ابی الحسن عیوب عن ابی حمزة النعیلی
عن ابی جعفر ع قال قال رسول الله لا تزول قدم عبدیم القیامه
من بین الله تعالیٰ حتی یسئلہ عن امر معه خصال عمرک فيما افثیتہ
و جسدک فيما ابلیته و مالکه من این اکسپیته و قیما وضعته و من حیفا
أهل البيت .

« مجمع البطریف »

فی الخبر الصحيح :

قيل يا رسول الله انا تنكره الموت فقال ليس ذلك ولكن الموت من اذ
حضره الموت يرضوان الله و كرامته فليس شيئا احب اليه مما
اما ما فاحب لقاء الله و احب الله لقاءه و ان الكافر اذا حضره الموت
بشر بعذاب الله فليس شيئا اكره اليه مما اما ما فكره لقاء الله و
كره الله لقاءه وفي الحديث تحفه المومن الموت و ذلك لما يصيغ
من الاذى في الدنيا وما له عند الله من الخير الذي لا يناله ولا يصل
اليه الا بالموت و ما احسن ما انشده بعضهم قد قلت اذا مدحوسوا
الحبوه و اصرفوا في الموت الف فضيله لا تعرف منها امان عذابه بل لقاءه
و فراق كل معاشر لا ينصلف « مجمع البطریف »

حوال نفس باطنية در عالم دیگر ناسه این هالم بین خودی

واز حضرت بها^ه الله در لوحی است :

قوله الاعلی : تم اعلم ان الروح اذا محمد الى الرفیق الا
یحضرین یدی الله المہیمن التھیوم وتدخله بد الغضبل

من کتاب شهافت الفلسفه الاتقوان المعکه فی امرالمعاد لائزد على خمسه
وقد ذهب الى کل منهاجعه :

الاول ثبوت المعاد الجسماني فقط وان الصداق ليس الا لهذا البدن
وهو قول نفاه النفس الناطقة المجردة وهم اکراصل الاسلام .
الثانی ثبوت المعاد الروحاني فقط وهو قول الفلسفه الالمیین
الذین ذهبوا الى ان الانسان هو النفس الناطقه فقط وان البدن
الله تستعمل وتتنصرف فيه لاستكمال جوهرها .

الثالث ثبوت المعاد الروحاني والجسماني وهو قول من يثبت النفس
المجردة من الاسلامين كاللامام الغزالی والحكيم الراغب وغيرهما
وکثیر من المتصوفه .

الرابع عدم ثبوت شيئاً هنها و هو قول قدما^ه الطبیعین الذین
لا يعتقد بهم ولا يذهبون بهم لا في العده ولا في الفلسفه .

الخامس التوقف عن المتفق من جالینوس فقد نقل عنه انه قال في
مرضه الذي مات فيه انه ما علمت ان النفس هي المراج ففي عدم عند
الموت فيستحيط اعادته او هي جوهر باق بعد فنا^ه الدن فيمكن
المعاد .

"کشکول شیخ بهائی "

والقطاء الى مقام ما اطلع به الا من ينطق في كل شاءٍ
انه لا اله الا هو الفرد الواحد العزيز الودود طوبي لروح
خرج من المبدن مقدساً عن شبهاً لامم لم يمر الله انه
يتحرك في هواً اراده ربه ويدخل في الجنان كيف يشاء
وتندمه طلعت الفردوس في المشي والاشراق انه يعاشر
انبياء الله ولهمائه ويتكلم معهم ويقص لهم ما ظهر في
ايام الله العزيز الغفارانا لو نكشفقطاء عن وجه ما —
ذكرنا لترى القوم من الجهات صرعين الى الله مالك الرقاب
ودرلوع رئيس است .

قوله الاعز : ولما خرجت عن الجسد يبعثها الله على
احسن صورة ويدخلها في جنة عاليه ان ربكم على كثيئى
نمير .

ودرلوع خطاب بعد الوهاب .

قوله الاجل : واما مسائلت عن الروح وبقاءه بعد صفوه
فاعلم انه يصعد حين ارتقاءه الى ان يحضر بين يدي الله
في عيكل لا تغيره القرون والاعصار ولا حوادث المالم
وما يظهر فيه ويكون باقيا بدوام ملكوت الله وسلطاته
وجبروته واقتداره ومنه تظهر اثار الله وصفاته وعنایة الله
والطاقة ان القلم لا يقدر ان يتحرك على ذكر هذا المقام

وعلوه وسموه على ما هو عليه وتدخله يد الفضل الى مقام
لا يعرف بالبيان ولا يذكر بما في الامكان طوبي لروح
خرج من المدن مقدسا عن شبهايات الام انه يتحرك
في هوا ارادة ربه ويدخل في الجنة العليا وتلوفه ظلمات
الفردوس الاعلى ويحاشر انبیاء الله واولیائه ويتكلم
معهم ويقص عليهم ما ورد عليه في سبيل الله رب العالمين
لو يطلع احد على ما قدر له في عوالم الله رب العرش والشري
ليشتعل في الحسين شوقاً لذاك المقام الا منع الارفع
الاقدس الا بهي بلسان پارسي بشنو يا عبد الوهاب عليك
بهاي اينکه سؤال از بقاء روح نمودی این مظلوم شهادت
میدهد بر بقای ان و اینکه سؤال از کیفیت آن نمودی انه
لا يوصف ولا يتبين ان يذكر الاعلى قدر معلوم انبیاء
و مرسلين محن هدایت خلق بصراط مستقيم حق آمده اند
ومقصود انکه عباد تربیت شوند تا در حین صعود با کمال
تقدیس و تنزیه و انقطاع قصد رفیق اعلى نمایند لحمر الله
اشرافات ان ارواح سبب ترقیات عالم و مقامات امم است
ایشان اند مایه وجود و علم عظیم از برای شهورا ت و
صناع عالم بهم تسلط السحاب و تنبت الارض هیچ شیئی
از اشیاء بی سبب و علم موجود نه و سبب اعظم

ارواح مجرد ه بوده و خواهد بود و فرق این عالم با آن
عالی مثل فرق عالم جنین و این عالم است باری بعد از
صمود بین یدی الله حاضر میشود بهیگلی که لا یق بقاء
آن عالم است .

و از آنحضرت لوحی دیگر است .

قوله الاعلی : ای مادر را ز فراق پسر منال بلکه بهای
این مقام شاری و سرور است نه مقام کدورت و احزان قسم
با نتاب سبع حقیقت که در مقاصی ساکن است که وصف
آن بقلم نماید و ذکر آن بیان اتمام نپذیرد مقدمه در
افق اعلی و مصاحبیش ارواح عقدسه مجرد ه و طمامش
نمدت باقیه مکنونه اگر بر چنین من على الا ز آن مقام اقدس
ابهی بقدر سه ابره تجلی نماید کل از فرح و سرور هلاک

قال فی شرح حکمه الاشراق ان الصور الخيالية لا تكون موجوده
في الذهان لامتناع انتطاع الكبر في المغير ولا في الاعيان والاليراما
كل سليم الحس وليست عدم ما محضا والا لما كانت متصورة ولا تمييزاً
بعضها عن بعض ولا محكوما عليها باحکام مختلفه و اذهى موجوده
وليس في الاعيان ولا في الذهان ولا في عالم العقول لكونها صورا
جسعيه لاعقلية فما لضرورة تكون موجوده في صفع وهو عالم يسعى

شوند همچو مدان او فانی شده در ملکوت باقی بیقا^۰ الله
باقی خواهد بود این جای شکر است نه شکایت اگر فرح
از تو مشاهده کند بر سرورش بینزاید و اگر حزن بیند محزی
شود بد کر الله مشفول باش و بفرح تمام بثنایش ناطق شو

بالعالم العالی والخيالی متوسط بین عالی العقل والحس لكونه
ربّة فوق عالم الحس و دون عالم العقل لانه اکبر تجريد امن الحس
و اقل تجريدا من العقل وفيه جميع الاشكال والصور والمقادير
والاجسام وما يتعلق بها من الحركات والسكنات والاوضاع و -
الهیأت وغير ذلك قائمه بذاتها معلقه لافي مكان ولا في محل واليه
الاشاره بقوله والحق في صور المرايا والصور الخيالية انها ليست
منطبقة اى في العرات والخيال ولا في غيرهما بل هي صياصی اى -
ابدان معلقه اى في عالم العالی ليس لها محل لقيامها بذاتها وقد
يكون لها اى لهذه الصياصی المعلقه لافي مكان ظاهر ولا تكون
فيها لها بیتا فصورة العرات مظهرها العرات وهو معلقه لافي مكان و
لافي محل و صورة الخيال مظهرها الخيال وهي معلقه لافي مكان و
لافي محل

• کشکول شیخ بهائی •

الاول بقا^۰ النفس بعد خراب الابدان واليه ذهب اکبر العقلاء
من العلیین و الفلاسفه الثاني انها تتعلق بعد خارفة

واز حضرت عبد البهاء در خطابه در مجمع تیاسفیها در
نیویورک .

قوله العزیز : آن حقیقت قالب مثالی است و هیکل ملکو
نه جسم عنصری .

ابدانها عنصریه باشیام مثالیه شاید تلك الابدان و علیه الصوفیه
و حتماً الاشراق .

عن الاعام ابیعبد الله جعفرین محمد الصادق ع انه قال لیونرسن
ضیبان ما يقول الناس فی ارواح الموتیین فقال یونس يقولون فی حواصل
طیر خضری قنادیل تحت العرش فقال ع سبحان الله العون اکرم علی
الله من ذلك ان يجعل روحه فی حوصلة طایرا خضریا یونس المومن
اذا قبضه الله تعالیی صبر روحه فی قالب کقالیه فی الدنیا فیا کلون
و یشربون فاما قدم علیه القادر عرفوه بتلك الصورة التي كانت فی الدنیا
و امثال هذه الاحادیث من طرق الخاصة کثیره و روی الحامة ايضا
ما یقرب منها وقد یتوهم ان القول بتعلق ارواح بعد
فارقہ ابدانها عنصریه باشیام اخر کما دلت علیه تلك الاحادیث
عول بالتناسخ وهذا توهم سخیف لأن التناسخ الذي اطبق المسلمون
على بطشه هو تعلق الارواح بعد خراب اجسامها باجسام اخر فی
هذا العالم اما عنصریه كما یزعمه بعضهم و یقسمه الى النسخ و

و در مفاوضات است.

قوله العزیز : زیرا حضرت را یک جسد عنصری بود و
یک جسد آسمانی جسد عنصری مصلوب شد اما جسد
آسمانی حق و باقی و سبب حیات جاودانی جسد عنصری
طبیعت بشری بود و جسد آسمانی طبیعت رحمانی .

المسخ والفسخ والرسخ او فلكية ابتداءً او بعد تردد ها فسي
الابدان العنصرية على اختلاف ارائهم الواهية المفصله في محلها
..... وليس انكارا على التفاسيخه و حكمنا بـ تكبيرهم ب مجرد قولهم
باتصال الروح من بدن الى آخر فـ ان العـالم الجـسمـانـي كـذـلـك عـنـدـ كـبـيرـ
من اهل الاسلام بل لقولهم بـ قـدـمـ التـقوـسـ وـ تـرـدـدـ هـاـ فـيـ اـجـسـامـ
هـذـاـ السـالـمـ وـ اـنـكـارـهـ اـعـادـ الجـسمـانـيـ فـيـ النـشـاـءـ الـاخـرـوـيـهـ
.... وـ ماـ وـرـدـ فـيـ بـعـضـ اـحـادـيـتـ اـصـحـابـنـاـ رـضـىـ اللـهـ عـنـهـمـ
يعطى ان تلك الاشباع ليسقى كافة الماديات ولا في لطافـهـ
ال مجردات بل هي ذوات جهتين وواسطة بين العالمين وهذا يوحي
ما قاله طائفه من اساطير الحكماء من ان في الوجود عالما مقدارياً
غير العالم الحسي هو واسطة بين عالم المجردات وعالم الماديات
ليس في تلك اللطافـهـ ولا في هذه الكـافـهـ فيهـ لـاـجـسـامـ وـ الـاعـراضـ
من الحركـاتـ وـ السـكـاتـ وـ الـاصـوـاتـ وـ الـطـعـومـ وـ الـروـائـعـ وـ غـيـرـهـاـ شـيـلـ
قـائـةـ بـذـواـنـهـاـ مـعـلـقـهـ لـافـيـ مـادـهـ وـ هـوـ عـالـمـ عـظـيمـ الفـسـخـ وـ سـكـانـهـاـ

بصیرتیا و کشفیات نفس باقیه دنیا و عالم بعد

و نیز از حضرت عبد البهای است .

قوله الحزیر : واما سؤال از کشف ارواح بعد از خلیع اجسام نسوده بودید المته آن عالم هالم کشف و شهود است زیرا بباب از میان هر خیزد و روح انسانی مشاهده نفوس

علی طبقات متفاوتة فی اللطافة والکافحة وقع الصورة وحشته و
لابد انهم المثالیه جميع الحالات المظاهره والباطنة فیتسعون ويتسعون
باللذات والآلام النفیسانیه والجسمانیه وتقىنیب العلامه فی شرح حکمه
الاشراق القول بوجود هذا العالم الى الانبياء والولیاء والتألهین من
العکما وھووان لم یقم على وجوده شيئا من البراهین العقلیه لکنه
قد نأی بالظواهر النقلیه وعرفه العناه لھون بمعاجد اتهم الذوقیه و
تحققوه بمشاهد اتهم الكشفیه وانت تعلم ان ارباب الارصاد الروحانيه
اعلى قدر اورفع شأن من اصحاب الارصاد الجسمانیه فکما انک لتصدق
هو لا فيما یلقونه اليك من خفاياه البهیات الفلكیه فحقیق ان تصدق
اولئک ايضا فيما یتلونه عليك من خبايا العالم المطلکیه (اربعین شیخ بهم)
وقد ذکرنا في بعض الاحادیث السابقة کلاما فی تجزیم
الاعمال فی النهاية الاخرویه ونقول هنا قال بعض اصحاب

ما فوق و مادون و هم رتبه را نماید مثالش وقتی که انسان
در عالم رحم بود عجائب در بصر را شد و جمیع اشیاء مستور
و چون از عالم رحم تولد شد باین جهان این عالم بالنسبه
بعالم رحم عالم کشف و شهود است لهذا مشاهده جمیع

القلوب ان العیات و العقاب بدل و النیران التي تظهر في القيامه هي
يعینها الاعمال القبيحة والاخلاق الذميمة و العقائد الباطلة التي
ظهرت في هذه النشرة بهذه الصوره و تجلببت بهذه الحالات
كما ان الروح و الريحان و الحور و الشمار هي الاحلاق الزکية و الاعمال
الصالحة و الاعتقادات الحقة برزت في هذا العالم بهذا السرني
وتسمت بهذا الاسم اذا الحقيقة الواحدة تختلف صورها باختلاف
الوطان فتحلی فی کل موطن بعلیه و تتریا فی کل نشاء ه بجزی ۰۰۰
وقالوا ان اسم الفاعل فی قوله تعالی يستحقونك بالعذاب و ان
جهنم لمحيطة بالكافرين ليس معنی الاستقبال بان يكون العراد انها
ستحيط بهم فی النشاء الاخرى كما ذكره الظاهريون من المفسرين
بل هو على حقيقه من معنی الحال فان قبائحهم الخلقيه و المعطيه
الاعتقادييه سحيطه بهم فی هذه النشاء و هي بعضها جهنم التي
ستظهر عليهم فی النشاء الآخرويه بصورة النار و عقاربها و حیاتها
و قد هنی ذلک قوله عز وجله الذین یا کلون اموال الیتامی ظلما انا

اشیاء را ببصر ظادر مینماید بهمچنین هون از این عالم
بسالم دیگر رحلت کرد آنچه درین عالم ستور بوده در آن عالم
مکشوف گردید در آن عالم بنظر بصیرت جمیع اشیاء را ادراک
و مشاهده نواهد نمود اقران و امثال و ماقوّق و ما د ون

یا کلون فی بطونهم نارا و كذلك قوله سبحانه یعنی تجد کل نفس ما
علمت محضًا لیس العزاد آنها تجد جزءاً بل تجد بعینه لكن ظاهرا
فی جلبات اخر و قوله تعالیٰ فاليهم لا تظلم نفس شيئاً ولا تجزون الا ما
كتم تعلمون كالصريح فی ذلك و مثله فی القرآن العزيز كبر و ورود فی
الاحادیث النبویة منه ما لا يحصى .

”اربعين شیخ بهائی“

و منه فی الصفات روح العو من فی قالب کقالبه فی الدنيا .

”جمع البحرين ضمن لغت ف ل ب“

در شرح اشراق است .

و هو عالم عظيم الفسحة غير متنه يحدو حذ و العالم الحسی بجمیع
ما فيها من الكواكب و العرکبات ومن المعادن و النباتات و الحیوان و
الانسان و یزید عليه باشیاء هل اشیاح العجردات .

و عرف اگتفه اند — ان العالم الحسی بالنسبة الى العالم العالی کعلقه
ملقاء فی بید او لانهایه لها . و در موضوع از شرح قصیده حاجی سید کاظم
رشتی است .

خویش را شاهده خواهد کرد .
واز آنحضرت در خطابی است .

قوله المزیز : روح انسانی بجهان پر فتوح البته کشف عالم جسمانی را مینماید زیرا هر رتبه عالی کشف رتبه سافل نماید لکن رتبه سافل کشف رتبه علیا نکند مثلا انسان از عالم خاک بعالم انسان امده و عالم انسانی کاشف جهان خاک است و هم واقف بعالم نبات و همچنین مطلع بعالم حیوان جمیع را کشف مینماید ولی عالم خاک از عالم پاک انسان خبر ندارد

اَكْسَافُ حَالٍ حَلِّيٍّ وَ حَالِيٍّ

ونیز از حضرت عبد البهای است .

قوله الجلیل : اما انکشا فات جمال مظاهر قد سیه در وقت صمود بموالم نا متناهیه عبارت از آن است که عوالم حواس و ادرادات جسمانی مجاز است و عالم روح عین حقیقت اسنمه چون صبح حقیقت بد مد حقیق اشیا مشهود گردد غافل هشیار شود خفته بیدار گردد و مظاهر حقیقت را ظاهر و هیان بیند و کشفنا عنك غطاک و بصرک الیوم حد بید .

عالم العال من جنة هور قلبا و جابلقا و جابرها والجزرها الخضراء

و حوصله الطیب الاخضر الخ

کتب و تریات سیره نبی انسانی و حالم دیگر

و در تو قیمی از حضرت نقطه است .

قوله الاعلی : « ان اهل الجنة يترقى في الجنان بفضل الله الى ما لا نهاية بطا لا نهاية لها لأن فیض الله لا زوال له وان الله لن يفتی ابدا في شأن وان الله قد خلق الاشياء للبقاء و ما كان لفیضه تمطیل ولا فنا وان سبب ترقی دارا لا خرة للعیدان يخلص نیته في عطه للمبالد وام لا زلیه ریه فإذا خلص نیته بذلك الشاعر پترقی في مقام

کرامیه و مشبه از مسلمین رویت ذات حق را میکن گفتند و محتزله مطلقاً حال شعرده اند و ابوحنیفه گفت که در اخرت برای مومنین مانند ماه شب چهارده عیان میشود و گروهی باید قرائیه لاتدرکه الابصار و هویدرک الابصار و نیز لن غرانی یا موسی در نفی رویت استشهاد کردند و فرقه مخالف با آید قرائیه وجوه یوشذ ناضره الى رسماً ناظره و سؤال موسی رب ارنی و غير ذلك در اثبات رویت استدلال تعودند .

xxxxxxxxxxxxxx

الجنان بامر الله ولا تقاد له و كان الله ربكم على كل شيء
قد يراه و از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزيز : پس ثابت شد که حرکت ملارم وجود است یا
رو بسمواست یا رو بد نو پرروح بهمد از صعود چون باقی
است لابد رو بسمواست یا رو بد نو در آن عالم عدم سمو
عین دنو است ولی از رتبه اش تمیک ندارد و در رتبه خودش ترقی
دارد مثلا روح حقیقت پطرس هر چه ترقی کند برتبه حقیقت
مسیحی نمیرسد در دائرة خودش ترقی دارد
حوالیین دنر په ترقی میگردند مسیح نمیشدند کمالات —
انسانیه غیر متناهی است مثلا هر قدر عالم باشد ما فوق
آن تصور توان کرد چون کمالات انسانیه غیر متناهی است
پس بعد از صعود ازین عالم ترقی در کمالات توان نمود .
و در خطابه ای از آنحضرت است .

قوله العظیم : روح انسانی بعد از انقطاع ازین جسد
همواره رو بترقی است چه که کمالات نا متناهی است

در فران است

قوله تعالى — لقد كت فى فلله من هذا فكتفتنا عنك غطاً لـ فبصرك
اليوم حدید وبعضی چنین تفسیر کردند معناد الاخبار عن قوله
المعرفة و ان الجاهل بالله تعالى في الدنيا يكون عارفا في الآخرة

این است که در ادبان الهی از هرای نفوس متصاده ۱ مر بر خیرات و مهرات است زیرا سبب علو درجات است و طلب عفو و مغفرت است . . . در عالم ارواح تناقض و تدنسی دیست مثل اینکه عقل و علم انسان دائم روزگار است

قوی و اثرات شرف نخوس خلیمانی در عالم همین

واز حضوت بهاء الله در لوحی است .

قوله الاعلى : اگر مراتب موحدین و مخلصین و موقنین اقل از سه ابره بر اهل عالم ظاهرشون کل موت را بر حیا ترجیح دهند و قصد رفیق اعلی تعاونند سبحان الله موت در حبس علت حیات بادی و بقا سرمهدی گردید رزحمت موت راحتها مقد رو در عذابش نعیمه باقی مستور هنیثالمن

و در خبر مائور نبوی است ان طالب العلم اذا مات في اثناء طلب بعث الله تعالى عليه ملکا يعلمه الى يوم القيمة و شیخ سعی الدین ابن العربي در اثاریں بدین مطلب تصريح و تبیین تام نمود و در منتو معنوی است .

بیشه آموز کاندر اخترت اندر اید دخل و کسب معرفت انجهان شهری است بر بازار و کسب تو بینداری که کسب اینجاست حسب

فار برآحة لا تهدله القرون ولا تغير مالاعصار موقتهن را این نقل
مکان سبب ورود در جنت علیها است و علت حصول نعمائی که
غیر از حق قادر بر احصاء آن نبوده و نیست ولکن حکم محکم
اللهی از برای اشراو نار است و از برای ابرار نور اگر جمیع
عالی قلم شود و افلاک و ارض لوح و بحور عالم مدار از شرح
مقام موحدین و نعماء مقدره مخصوص ایشان بروندید .

وقوله الاعلى : ارواح مجردہ که حین ارتقا منقطعما عن
العالم و مظہرا عن شبہات الا م عروج نمایند لمصر الله انوار
تجليات ان ارواح سبب وعلت ظہورات علوم و حکم و صنایع
و بهقای آفرینش است فنا آنرا اخذ ننماید و شمور و ادرار ک
و قدرت او خارج از احصای عقول و ادرار ک است انوار آن —
مریں عالم و ام است .

از حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز : مجازات و مكافات پر دنوع بیان گردیده اند
یک نوع ثواب و عقاب وجودی و دیگری مجازات و مكافات اخرب
اما نعیم و جحیم وجودی در جمیع عوالم الهیه است چه این
عالی و چه عوالم روحانی ملکوتی و حصول این مكافات
سبب وصول بحیات ابدیه است این است که

حضرت مسیح صیغه ماید چنین و چنان کنید تا حیات ابدیه
بیابد و تولد از ما^{*} و روح جوئید تا داخل در ملکوت —
شود و این مکافات وجودی فضائل و کمالاتی است که
حقیقت انسانیه را تزئین دهد مثلاً ظلمانی بود نورانی شود
.... ازین مکافات تولد روحانی یابد خلق جدید شود
و در نزد این نفوس عذایی اعظم از احتجاج از حق نیست
وعقوبی اشد از رذائل نفسانی و صفات ظلمانی و پستی
فطرت و انهماک در شهوت نه چون بنور ایمان از ظلمات
این رذائل خلاص شوند و با شریاق شمس حقیقت منور
و بجمعی فضائل مشرفگردند این را اعظم مکافات شمرند
و جنت حقیقی را نند به همچنین مهارات صفتیه پنهانی
عذاب و عقاب وجودی را ابتلای بحال طبیعت و احتجاج
از حق و جهل و نادانی و انهماک در شهوت نفسانی
و ابتلای بر رذائل حیوانی و اتصاف بصفات ظلمانی از قبیل
گذب و ظلم و جفا و تعلق بشئون دنیا واستفرار — و
هواجس شیطانی شمرند و این را اعظم عقوبات و عذاب —
دانند اما مکافات اخرویه که حیات ابدیه است و حیات
ابدیه صرخ در جمیع کتب سماویه و ان کمالات الهیه و —
موهبت ابدیه و سعادت سرمدیه است مکافات اخرویه

کمالات و نعمت استکه در عوالم روحانی بعد از عروج از
این عالم حاصل گردد اما مكافات و جودی کمالات عقیقی
نورانی است که درین عالم تحقق باید و سبب حیات ابدیه
شود .

مجازات اخلاقی عالم آف

از حضرت عبدالبهاء است .

قوله العزیز : واما صیلته ثانیه که پسر بمحاذات پدر گرفتا ر
میشود یا نه بدانکه این برخلاف قسم است یک قسم تعلق
بروحانیات دارد یک قسم تعلق بجسمانیات آنچه تعلق
بروحانیات دارد پسر بسجرم پدر موآخذده نمیشود زیرا
پسر سعد است و پدر شقی یخراج الحق من المحت و -
یخراج المحت من الحق لا تزر وازرة وزر اخری و آنچه تعلق
بجسمانیات دارد لابد استکه ظلم و تعلل و اعطال قبیحه
پدر سبب حضرت پسر میشود در این مقام در قران میفرماید
ولیخشی الذین لو تركوا ذرية ضعافاً يمنى باید انسان
رحم هر ایتمام بکند که مهادا ذریته ایتمام ازو بماند و سو
رفتار او یعنی ظلم با ایتمام سبب ذلت اولار خود شود مثلا
ملاحظه بفرمائید که شخصی ظلماً وعدوانا خون جمعی

بریزد و اموال ناس را خلاص و تاراج نماید و هزار دود مان
و خاندان را بینادر دهد البته این شخص شقی بعد
از رجوعها سفل جحیم سبب نکبت و نسلت و عدم رستگاری
اولاد و احفاد شود و مظلومان با استقام برخیزند و با انواع
وسائل در خدم بنیانش کوشند این است که گفته میشود
الجزء من جنس المصطلح .

او عینه و حراثت هر زمان شفاعت

از حضرت بهاء اللہ در لوح شهید پارسی است .
قوله الا بهی : برآستی مسکون روان از کردار پسندید
خوشنود میشود و داد و داشت در راه خدا با و صیرد .
واز حضرت عبدالبهاء در مفاوضات است .

قوله المزیز : چون روح انسانی بعد از خلع این
قابل عنصری حیات جاودائی دارد البته شیئی موجود
قابل ترقی استلهذا از برای انسان بعد از وفات طلب
ترقی و طلب عفو و طلب عنایت و طلب هرات و طلب
فیوضات جائز است چه که موجود قابل ترقی است این است
که در مناجات های جمال مبارک بجهت آنانکه هر روح
کرده اند طلب عفو و غفران شده است و از این گذشته

همچنانکه خلق در این عالم محتاج بحق هستند در آن عالم
 نیز محتاج هستند همیشه خلق محتاج است حق فتنی
 مطلق چه در این عالم و چه در آن عالم و فنای آن عالم تقرب
 بحق است در این صورت یقین است که مقیمان در گاه الہی
 را شفاعت جائز و این شفاعت مقبول حق اما شفاعت در ان
 عالم مشابه است بشفاعت در این عالم ندارد کیفیتی دیگر است
 و حقیقتی دیگر که در عبارت نگنجد و اگر انسان توانگر در
 وقت وفات بیاعانت فقراء و ضعفا وصیت کند و مخلفی از شروت
 خویش را انفاق ایشان نماید ممکن است این عمل سبب عفو
 و غفران و ترقی در ملکوت رحمن گردد و همچنین پدر و —
 مادر تهایت تسبب و صفت پجهشت اولاد کشند و اکثر چون
 بسن رسید رستند پدر و مادر رجهان دیگر شتابند نادر ا
 واقع که پدر و مادر در مقابل مشقات و زحمات خویش در —
 دنیا مكافات از اولاد بینند پس باید اولاد در مقابل مشقا
 و زحمات پدر و مادر خیرات و میراث نمایند و طلب عفو و
 غفران کنند حتی کسانی که در گناه و عدم ایمان
 مرده اند ممکن است که تغییر نمایند یعنی مظہر غفران شوند
 و این بفضل الہی است نه بمدل چنانچه
 ما در اینجا قوی داریم که در حق این نفوس دعا نمائیم

همین طور در عالم دیگر هم که عالم ملکوت باشد همین قویه را دارا خواهیم بود آیا جمیع خلق آن عالم مخلوق خدا نیستند پس در این عالم هم میتوانند ترقی کنند همچنانکه در اینجا میتوانند بتضرع اقتیاس انسوار نمایند در آنجا هم میتوانند طلب غفران نمایند بتضرع و رجایا اقتیاس انسوار کنند پرسیون نفوس در این عالم به واسطه تضرع و ایتهال یا بد عای مقدسین تحصیل ترقی نمایند بهمچنین بعد از فوت نیز به واسطه دعا و رجای خود میتوانند ترقی کنند علی الخصوص چون مظہر شفاعت مظاہر مقدسه گردند . و در خطابی از آنحضرت است .

قوله المزیز : در این دور رحیانی تضرع و زاری و شفاعت بدرگاه احمدیت از برای جمیع نوع انسانی جائز و مشرشر نیزرا ایند ور جمال مبارک است و رحمت برای جمیع وجود از غیب و شهود .

و قوله الجلیل : اما خیرات و میراث البته از برای اموات سبب تهییمن سیئات و تزفید حسنات گردد زیرا نفوس از آن خیرات مستفید شوند و ان مانند استغفار است و چون شر استغفار مسلم خیرات و میراث احسن و اعظم .

و قوله الکریم : ترقی روح انسانی بعد از قطع تعلق از

جسد تراویح در عالم الهی یا بصرف فضل و موهبت ربانی
و یا بطلب مغفرت و ادعیه خیریه سائر نفوس انسانی و یا
بسیب خیرات و مبرات عظیمه که بنام او مجری گردد حاصل
شود . و نیز از انحضرت است .

قوله المزیز : اما شفاعت حضرت رسول مخصوص باست
رسول بود .

واز حضرت بهاء اللہ است . عز بیانه

حوالى الماجیی

قل اشهد یا الهی بطل شهد به انبیائک و اصفیائک و بما
انزلته فی کتبک و صحفک اسأله کیا سرار کتابک و بالذی
فتحت به ابواب المعلومی خلقک و رفعت رایة التوحید
بین عبادک بان ترزقنى شفاعة سید الرسل و هادی —
السبل .

ابوحنیفه بعده و دی از ایات و احادیث استشهاد کرد که حضرت
نبی تواند شفاعت از گاهان کبیره امت خود کند و مقبول بارگاه —
کبیری گردد ولی معتزله گفتند که شفاعت نبی تا نهری در اسقاط عذاب
نکند و بایاتی نیز استدلال نمودند در قرآن است قوله تعالی — کل
نفسی ما کسبت و هدینه و قوله لپس للانسان الا ما سمعی و ان سعیه

و قوله جل ثنائه :

استلکیا فالق الاصباح و مسخر الرياح بانبیائک و رسالک
و اصفیائک و اولیائک الذين جعلتہم اعلام هدایتک بهمین
تلقک و رایات نصرتک فی بلادک وبالنور الذي اشرق من
افق الشیخاز و تنورت به پترب والهطعا و مافی نا سوت
الانشاء بان توعید عبادت .

ترفات روح اطفال

از حضرت عبد البهاء در حق اطفالی که قبل از بلوغ صمود
نمایند یا قبل از وعده از زریم سقوط کنند .

قوله العزیز : این اطفال مظاہر فضل گردند و لحظات
عین رسانیت شامل آنها شود .

و قوله الطیع : سوال از غوت طفیل شین بلوغ هر چند
تكلیف بعد از بلوغ است ولی بحضور از اطفال در صفر
سن از پستان شدایت شیر خوردند البته این اطفال مظہر
فضل و موهبت یزدانند .

سوف بری

وقوله : ما لهم من شافعین فماتتفهم شفاعة الشافعین .

و قوله : يسا نوح انه لمیں من اهلك انه عمل غير صالح

ج

از حضرت بهاء اللہ در کتاب ایقان است .

قوله الاعلی : در هر ظهور بعد انفس که سبقت یافتد
بایمان از کل من علی الا رش و شربیتلزال معرفت را از جمل
احدیت نوشیدند و با علی معراج ایمان و ایقان و انقطاع
ارتفاع جستند حکم رجوع انفس قبل که در ظهور قبل باین
شرات فائز شدند براین اصحاب ظهور بعد مشهود است
و رسما و فعلا و قول و امر از هر آنچه از عباد قبل ظاهر شد
ازین عباد بعینه ظاهر و همیشگی مثلا اگر شاغسار گلی
در شرق ارنی باشد و در مغرب هم از شاخه دیگر آزان
گل ظاهر شود اطلاق گل برآ و مشهود . دیگر در این مقام
نظر بحدودات شاخه و هیئت آن نهست بلکه نظر برائمه
وعطی است که در هر دو ظاهر است جمیع انبیاء

در فرقان است قوله تعالی

اتبعتم ذریتم بایمان الحقنا هم ذریتم الایه قال المفسر بعنی
بالذریة اولادهم الصفار يتبعون الاباء بایمان من الاباء فالولد يحكم
لهم بالاسلام تبعا لوالده فان قيل كيف يلحقون بهم في التراب ولم
يستحقوه فالجواب انهم يلحقون بهم في الجمع لافي الشواب و الرتبة

هیاکل امر الله عستند که در قمائن مختلفه ظاهر شدند و اگر بنظر لطیف ملاحظه فرمائی همه را در یک رضوان ساکن بینی و در یک هوا طائر و بر یک بساط جالن و بر یک کلام نا طق و بر یک امر آمر این است اتحاد آن جواهر وجود و شموم غیر محدود و محدود پس اگر یکی ازین مظاقد سیه بفرماید من رجوع کل انبیاء هستم صادق است و — همچنین ثابت است در هر ظهور بعد صدق رجوع ظهور قبل قدری تفکر در اصحاب عهد نقطه فرقان نما که در مقابل انتظهور ذوالجلال پیگونه جان نشار میفرمودند و حال همان ثبوث و رسوخ و انتظام را بعینه ملاحظه فرما در اصحاب نقطه بیان راجع شده این انوار از یک مصباح ظاهر شده اند و این اشاره از یک شجر روئیده اند فی الحقیقه فرقی ملعوط نه اگر در آخر لا آخر طلمتی بباید و قیام باید هر امری که قیام نمود هر آن طلمت لا اول هر آینه صدق اول هر آخر میشود .

و روی عن علیع افال قال رسول الله ان العو منین
و اولادهم فی الجنۃ و غیره هذه الاية .

و در لوحی از آن حضرت است .

قوله الاعلی : بد کل من الله بوده و عود کل الى الله خواهد بود مفری از برای احدی نیست رجوع کل بسیاری حق بوده بعضی الى رحمته و رضائے وبعضی الى سخطه و ناره . . . و همچین شاهده در بد خود نما که من الله بوده و الى الله خواهد بود کما بدأتم تعودون و اليه ترجعون . و در لوح خطاب ب حاجی محمد کریمخان است

قوله الاعلی : شاید خود را بشناسی که در حین — اشراق شمس محمدی از افق عز صمدانی چه مقدار اعترا نمودی نهایت آن استکه در آن ایام با اسم دیگر موسوم — بودی چه اگر تو از آن نفوس نبودی هرگز درین ظهر بر حق اعتراض نمینمودی .

واز حضرت عهد البهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز : در انجیل مصرح که چون یحیی بن زکریا ظاهر شد . . . ازو پرسیدند که تو کیستی آیا مسیح موعودی فرمود من مسیح نیستم پس سؤال کردند آیا تو ایلیاشعی گفت نیستم . . . ولی در هوم تجلی در جبل طابور حضرت مسیح تصویر فرمودند که یحیی بن زکریا ایلیا ای موعود بود در فصل نهم آیه پازدهم از انجیل مرقس

میفرماید . . . لکن بشرط میگویم که المیاس هم آمد و با اوی —
آنچه را خواستند کردند و در انجیل متی فصل ۱۷ آیه ۱۳
میفرماید . انگاه شاگردان دریافتند که در باب پیغمبای —
محمد دشنه باشان سخن میگفت . . . پس حضرت تصمیح
فرمود این ایلیا است یعنی این شخص مظہر فیض و کمالات
و اخلاق و صفات و فیوضات ایلیها است و پیوهنای مهدان —
گفت من ایلیا نیستم حضرت تصمیح نظر به صفات و کمالات و
اخلاق و فیوضات هر دو داشتم و پیوهنا نظر بعده و —
شخصیت خوبیش داشت .

سین شناخت و بطلان آن قبولت جمعت

واز حضرت بهاء اللہ در لوحی است .

قوله الاعلی :

بسم الله الامتع القدس

بدانکه خداوند عالم جل و عز و جل را قبیل فرموده در اعلی
علیهین صاعد غواهند گردانید در این عقام هزروجانی ارواح
مومنین یکدیگر را بطوریق که خداوند عالم قبل امقدار فرماید
غواهند شناخت و با هم مستخرج باعلی علو غواهند شد
و راجع بعالی جسمانی نخواهند شد تا زمانی که شبیست

لایزالی تملق بیمود خلق گیرد و عالم ریگر شود و در این عالم آنچه بکون آیند ارواحی ریگر است نه آنکه روح قابل حلول در نفسی نماید و شخصی نفس شخص سابق شود بل آنچه نسبت به مظاہر است یعنی در مقام نفس او خواهد بود نه آنکه نفس او حلول نماید یا آنکه هیئت روح مجسم گردد بل لم یزد و لایزال خلق در مقام خود و حق در مقام خود و روح مو من و منافق در مقام خود وكل فی فلک پس بخون درک عالم ارواح درین عالم اجساد ممکن نشود در آنچه در قوه خیالیه دست دهد آنچه عالم سوای آن است درین اجساد فانیه درک هوا ممکن نتوان نمود الا ما انت من الرویا تشهد ون فاتقوا لله یا اولی الالها ب لملکم ترحمون و از حضرت عبد البهاء در کتاب مفاوضات است .

قوله المزیز : در کتب مقدسه و صحف الهیه ذکر رجوت موجود ولی نار انان بی معانی آن نبردند و تناسخ گمان نمودند زیرا مقصود انبیاء الهی از رجوع رجوع ذاتی نیست بلکه رجوع صفاتی است یعنی رجوع مظہر نوشت رجوع کمالات است در انجیل میفرماید که یحیی بن زکریا حضرت ایلیا است ازین بیان مراد رجوع نفس ناطقه و شخصیت حضرت ایلیا در جسد حضرت یحیی نه بلکه مراد این است

کمالاً تو صفات حضرت ایلیا در حضرت پیغمبر جلوه و ظهور
نموده ۵

بدان تناسخیان بر دو قسم اند قسمی معتقد به قاب و
ثواب معنوی در عالم اخروی نیستند لهذا بر آنند که
انسان بتناسخ و رجوع باین عالم مجازات و مكافایات پیشند و نه
نهیم و جحیم را حصر در این جهان دانند و بجهان
دیگر قائل نیستند و این فرقه ایضاً بر دو قسم اند بعضی
بر آنند که انسان گاهی در رجوع باین عالم بصورت حیوان
در آید تا مجازات شدیده بینند و بعد از حمل عذاب الیم
از عالم حیوان دوباره بعالم انسان آید و این را توانست
نامند و قسم دیگر برآنند که از عالم انسان بعالم انسان
رجوع کند و در رجوع ثواب و جزای زندگانی اول شاهد ه
نماید و این را تناسخ گویند و هر دو فرقه بجهانی غیر از
این جهان قائل نیستند و فرقه دیگر از اهل تناسخ بهم
اخروی قائل و تناسخ را واسطه تکامل شمرند که انسان
بذهب و ایاب در این جهان بتدریج کسب کمالات —
نماید تا آنکه بمرکز کمال رسد یعنی نفوس ترکیب از ماده ه
و قوه اند ماده در بدایت یعنی دور اول ناقص است و
چون مکرر باین عالم آید ماده ترقی نماید و صفا و لطافت

حاصل کند. تا مانند آئینه شفاف گردد و قوه که عبارت از روح
است بجمعیم کمالات در آن تحقق یابد این است مسائله
اهل تناسخ و تواسخ مختصر این بیان شد اگر بتفصیل بردازیم
اوقات تمدلیل شود همین محل کاپت است و دلائل و
براهین عقليه بر این مسائله ندارند مجرد تصور و استنباط
از قرائن استده برها ن قاطع باید از معتقدان تناسخ
برها ن طلبید نه قرائن و تصور رو وجدان ولی شطا از من
دلائل و براهین اختناع تناسخ میجوئید لهذا بیان اختناع
باید نمود اول برها ن اختناع این است که ظاهر عنوان —
باطن است و ملك ائینه ملکوت و عالم جسمانی مطابق عالم
روحانی پس در عالم محسوس ملاحظه نمای که تجلی تکرار
نیابد چه که همین کائین از کائنات بد پگری من جمیع الوجوه
شاشه و مثال نه آیت توحید در جمیع اشیا موجود و پدید
اگر خزان و وجود معلو از دانه گردید و دانه را من جمیع
الوجه شاهه و مطابق و مثال بدون اختیار نیابی لا بد فرق
و تغییری در میان چون برها ن توحید در جمیع اشیا موجود
و وحدانه تو فردانه حق در حقائق جمیع کائنات مشهود
پس تکرار تجلی واحد ممتنع و محال لهذا تناسخ که تکرار
ظهور روح واحد بنا هیئت و شیون سابق درین جهان

تجلى واحد است و این مستحیل و غیر ممکن و چون از برای هر کائنی از کائنات ناسوتیه تکرار بتجلى واحد محسال و متنع پس از برای کائنات ملکوتیه نیز تکرار در مقامی از مقامات چه در قوس نزول و چه در قوس صعود متنع و مستحیل زیرا ناسوت مطابق ملکوت است ولی در کائنات ناسوتیه من حيث النوع عود و رجوع واضح یعنی اشجاری که در سنین سابق بزرگ و شکوفه و شمرنموده بودند در سنیه لاحق نیز بعینه همان اوراق و ازهار و اشمار بهار آرنست این را تکرر نوع گویند و اگرکسی اعتراض نماید که آنورق و شکوفه و شمرمتلاشی شد و از عالم بیانات بعالم جماد تنزل نمود دوباره از عالم جماد بعالم نبات آمد پس تکریافت بیواب این است که شکوفه و بزرگ و شمر پارسال متلاشی شد و آن عناصر مرکب تحلیل گشت و درین فضای تفرق شد آن اجزاء مرکب بزرگ و شمر پارسال بمحینها بعد از تحلیل دوباره ترکیب نگشته و عود نموده بلکه از ترکیب عناصر جدیده نوعیت عود گرد و همچنین جسم انسان بعد از تحلیل متلاشی گردد و اجزاء مرکب تفرق شود و اگر پیانچه از عالم جماد و یا نبات دوباره این جسم عود گند این جسم بمحینه اجزاء مرکب انسان سابق نیور آن عناصر

تحلیل شد و تفہیق گشت و درین فضای واسع منتشر شد
بعد اجزاء ریگر از عناصر ترکیب گشت و جسم ثانی شد و
شاید جزئی از اجزاء انسان سابق در ترکیب انسان لا حق
داخل شود و اما آن اجزاء بتعامها و عینها بدون زیاده و
نقصان محفوظ و مصون نمانده تا دوباره ترکیب گرد و از
آن ترکیب و امتزاج انسان لا حق پر وجود آید واست لال
شود. یا ینکه این جسم ب تمام اجزاء عود نموده و شخصاً ول
شخص ثانی شده بناءً علیه تکرر حاصل گردیده و روح مانند
جسم بحینه عود و تکرو نموده و بعد از فوت بذاته رجوع با
عالم فرموده و اگرگوئیم که این شناسخ بجهت حصول کمال
است تا ماره کسب صفا نماید و شفاف گردد و پرتو روح —
بمنتهای کمال در او ظاهر شود این نیز تصور صحیح است
زیرا بر غوش تصدیق این مطلب در تجدد و عود تغییر —
ماهیت معکن نه زیرا جوهر نقص عیوب و رجوع حقیقت کمال
نگردد و ظلمت صرف پسورد و رجوع مصدر رنور نشود حقیقت
عجز بر جهت قدرت و قوت نشود و ماهیت ناسوتیه بعورد
و رجوع حقیقت ملکوتیه نشود شجر زقوم آنچه تکرر باید ثمر
شیرین ندهد و شجره طبیه هر چه عود کند صیوه ^۰ تلخ
بهار نیارد پس معلوم شد که تکرر و رجوع بعالی ناسوتی

مورث کمال نشود و این تصور را برخان و دلیلی نه عبارت
از افکار است بلکه مدار حصول کمال فی الحقیقہ فی خبر بوردگار
حضرات تیاسفی ها برآند که انسان در قوس
صعود پذرات و مراتعو و رجوع نماید تا اینکه به مرکز اعلی
رسد در آن مقام طاره مرآت صافی شود و انوار روح بنهاست
قوت سارع کند و کمال ذاتی حاصل گردد و حال آنکه مسلم
مد تقین مسائل الهیه است که عوالم جسمانی بنهاست قوس —
نیز مقتلهی گردد و مقام انسانی نهایت قوس نزول پس از
قوس صعود است که مقابل مرکز اعلی است و بگراز بدایت
بنهاست قوس صعود مراتب روحانیه است قوس نزول را
ابداع خوانند و قوس صعود را اختراع نامند قوس نزول —
بعضیانیات مقتلهی گردد و قوس صعود بروحانیات و نوک پرگار
در ترسیم رائمه حرکت قهقری ننماید زیرا منافق حرکت
دلپیشی و نظم الهی است و لا انتظام رائمه بهم خورد
وازین گذشته عالم ناسوتی را پنداش قدر و مزیتی نه که
انسان بعد از نجات ازین قفس دوباره آرزوی این دامنماید
بلکه بفین ابدی استعداد و قابلیت حقیقت انسان بسیار در
مراتب وجود ظاهر و عیان گردد نه بتکرر و رجوع این صدف
هور و خزف که در کمون دارد چون پک مرتبه دهان

گشاید ظاهر و عیان شود و این گیاه چون یک مرتبه بروید
خار یا گل بهار آرد و احیای باهات ثانی نیست و این
گذشته سیر و حرکت در عالم بخط مستقیم بر نظم طبیعی
سبب وجود است و حرکت صافی نظم و وضع طبیعی سبب
اندام است و رجوع روح بعد از صعود منافق حرکت -
طبیعی و مخالف نظم الهی لهذا از رجوع حصول و بود
متعن و مستحیل مانند آن است که انسان بعد از خلاصی
از عالم رحم دوباره بحال رحم رجوع نماید ملاحظه نماید
که اهل تفاسی و تواسی را چشمتوور است جسم را ظرف
شمرند و روح را مظروف را نمند آب و یام این آب -
ازین یام فراغت نمود و در یام دیگر عود کرد این تصور -
ملعیه^۱ صیباں است آنقدر ملاحظه نمند که روح از مجرد ا
است و دخول و خروج ندارد نهایت این است که متعلق
بتن مانند آفتاب بآینه حاصل نماید و اگر چنانچه روح
بسیب تکرر رجوع بعالم جسم نمی قطع مراتب نماید و کمال
ذاتی یابد بهتر آن بود که پروردگار روح را امداد حیات
در عالم جسمانی مهداد تا اکتساب کمالات و فیوضات -
صینمود لزوم چشیدن یام هلاک و حصول حیات ثانی نمود
این فکر اصلاً از تصور حصر وجود درینجا نیانی و انکار

جهان های الهی در بعضاً از تناسخیان منبهمت و حاله
آنکه عوالم الهی نا متناهی اگر عوالم الهی باعین عالم جسمی
منتهی گردد ایجاد نمی شود بلکه وجود طبعیه صیباً گردید
که نتیجه این کائنات نا متناهی هست وجود اشرف انسانی آن
نیز ایما می چند درین دار فانی ذهاب و ایما نمایند و
مکافات بینند عاقبت کل کامل گردند و ایجاد الهی و کائنات
موجوده نا متناهی تکمیل و منتهی شوند والوهیت را نمایند
واسطه و صفات الهیه در حق این کائنات روحانیه موجوده
الآن از تاثیر معمطل و مفوق گردید سیحان ریک رب المرة
عما یصفون مانند عقول قصیره فلاسفه سلفیت بطلهیوس و
سائین که چنین اعتقاد و تصور نمی نمودند که جهان حیات
و وجود محصور درین کره است ارن این فضای نا متناهی
وجود محصور در طبقات تسعه آسمانی و جمیع فارغ و خالی .
واز آنحضرت در جواب سئوالات بیهائیان بارگویه است .

قوله المسزیز : در خصوص تناسخ مرقوم نموده بودید این
اعتقاد تناسخ از عقاید اکتر ام و مطل ایست حتی فلاسفه
یونان و حکماء رومان و مصریان قدیم و آشوریان عظیم ولکن
در نزد حق جمیع این اقوال و اوهام مزخرف و برهان عظیم
تناسخیان این بود که مقتضای عدل الهی این است که

اعطای کل ذیحق حقه شود حال هر انسان بپلاعی مبتلا شود گوئیم که گناهی نموده است ولکن طفلی که هنوز در رحم مادر است و نطفه اشتازه انعقاد گردیده است و کور و کر و شل و ناقصاً الخلق است آیا چه گناهی نموده است که بچنین جزائی گرفتار شده است پس این طفل اگر چه بظایع در رحم مادر خطائی ننمود ولکن پیشازین در قالب اول — جرمی کرد که مستوجب چنین جزائی شده ولی این نفو من ازین نکته غافل گشته اند که اگر خلقت بر یک منوال بود — قدرت محیطه چگونه نمودار میشود و حق چگونه بفضل ما پیشامد و یحکم ما پرید میگشت با وی ذکر رجھمت و رکب الہی مذکور و این مقصد رجوع شئون و آثار و کمالات و حقایق و انواری است که در هر دور عور مینماید نه مقصود اشخاص و احوال مخصوصه است . . . آیا از یک مرتبه وجود درین عرصه شهود اولیاء الہی چه نعمتی و راحتی دیده اند که متصلابود و رجوع و تکرر شواهد . . . این کامن چندان حلاوتی نداشت که آرزوی تتابع و تکرر شود پس دوستان جمال ایهی ثوابی و اجری جز مقام شاهده و لقادر ملکوت ایهی نجویند . . . اگر حیات انسانی وجود روحانی صحصر در زندگانی دنیوی بود ایجاد چه نمره داشت بلکه الوہیت

چه آثار و نتیجه^۰ می پخشید همچنانکه ثمرات
و نتایج حیات رحمی در آن عالم تنگ و تاریک سقوط و چون
انتقال با ین عالم وسیع نماید فوائد نشو و نماد آن عالم
 واضح و شهود میگردد پس بدانکه حق را عوالم
غیبی است که افکار امثاني از ادراکش عاجز است و عقیل
بشری از تصورش قادر نیست .

نرم در روایت پیر حکم

از حضرت بهما^۰ الله در لوحی است .

قوله الاعلى : وهمچنین از نوم سوال شده بود او -
عالی است از عوالم الهیه و مدل و مشعر بر امورات نا
متناشه از جمله دلیل بر عالی که بد و ختم و اول و آخر

قال الامام الرازی فی کتاب نہایة العقول .

ان المسلمين يقولون بحدوث الارواح و ردها الى الابداں لاقی
هذا عالم و التناصیحه يقولون بقدسها و ردها في هذا عالم
و ينكرون الآخرة و انما كفروا من اجل هذه الافکار و قال ایضا هم
استشكلا تعلق النقوص المجردة بمرة اخرى بالبدن بأنه تناصح والتقول
بتناصح باطل شرعا و عقلا و اجابوا عن عذ الاستشكال بان التناصح
انما هو تعلق النفس بمرة اخرى ببدن ما في هذا عالم قبل قيام القيمة

درا او شاهده تمیشود چنانچه حال امری در نوم شاهده
میشود و بعد از سنین محدودات بهمینه همان ملاحظه
میگردد بیک نظر اگر گفته شود عالم مثال است بین عالیین
شبه ملکوت که آنرا بعضی مثال دانند ما بین جبروت و —
ناسوت صحیح است باری اگر تفکر در او کنی طالب لانهایه
اد راک نعائی و همچنین دال است بر حشر و بحث بعد از
موت چنانچه لفستان پهلوخود گفته اگر قادری که نخواهی
قادری که نمیری و اگر بتوانی بعد از نوم بر نخیری بتوانی
بعد از موت محشور نشوی کما ان الموت حق كذلك انثوم
حق و کما ان بعد النوم انتباه بعد الموت قیام و با اختلاف
نفوس و افکار و اكل و شرب گاهی مختلف میشود و روئای
نفوس مقدسه اختلاف نبوده و نیست چه که عین یقظه بوده
ای سائل انسان فهرست اعظم و طلس اقوم است فهرستی
است که در او مثال کل ما خلق فی الارض والسماء موجود و
روح چون از تقييدات عرضیه و شیونات وهمیه فارغ شود
جمیع مراتب را سیر نماید و هرچه فراغتش بیشتر سیرش —
شدید تر و نابتر و صادقتر است .

و اما عند القيمة فغير موضع بل لا يسعى ذلك تناسخا و انتما
سي حشرها و معادها .

و در لوحی دیگر

قوله الاعلى : از جطه مخلوقات نوم است ملاحظه کن
چقدر اسرار در او و دفعه گذاشته شده است وجه حکمتها
در او مخزون گشته و چه عالم در او مستور مانده ملاحظه
فرمایید که شما در بیش میخوابید که درهای آن بیت بسته
استیک مرتبه خود را در شهر بمیدی میبینید بی حرکت
رجل و تصب جسد پان شهر داخل میشود و بی زحمت
چشم مشاهده میکنید و بی صحت گوش میشنوید و بی لسان
تکلم مینماید و گاه هست که آنچه شنیده اید ره سال بمند
در عالم زمان بحسب ظاهر بینه آنچه در خواب دیده اید
میبینید حال چند حکمت است که در آن نوم مشهود است
و غیر اهل این وادی کماهی انرا ادراک نمیکنند اول آنکه
آن چه عالم است که بی چشم و گوش و دست و لسان حکم
نهاده اینها را دارد و معمول میشود و ثانی آنکه در عالم
ظہور اثر خواب را امروز ضمایده میکنید لکن این سیر را
در عالم نوم ره سال قهل دیده اید حال تفکر نما فرق این
دو عالمو اسرار بود عه انرا تا بتائیدات الهی بمقابل
سبحانی فائز شوی .
و در لوحی دیگر .

قوله الاعلى :

واما ما سأله عن الصوالم فاعلم بان لله عوالم لانها
بما لانهاية لها وما احاط بها احد الا نفسه العليم
الحكيم تفكير في النوم وانه الاية الاعظم بين الناس لو تكون
من المستفكلين مثلا انك ترى في نومك امر في ليل وتجده
بعينيه بعد سنة او سنتين او ازيد من ذلك او اقل ولو يكون
العالم الذي انت رأيت هذا العالم الذي تكون فيه فيلزم
ما رأيت في نومك يكون موجودا في هذا العالم في حين
الذى تراه في النوم وتكون من الشاهدين مع انك ترى امرا
لم يكن موجودا في العالم ويظهر من بعد اذا حرق ان
العالم الذي انت رأيت فيه ما رأيت يكون عالما آخر الذى
لله اول ولا آخر وانك ان تقول هذا العالم في نفسك و
طوى فيها بما من لدن عزيز قدير لحق ولو تقول بان
الروح لهاتجربه عن العلاقه في النوم سيره الله في العالم
الذى يكون مستورا في سره هذا العالم لحق وان لله عالم
بعد عالم وخلق يهد خلق وقدر في كل عالم ما لا يحصيه
احدا لا نفسه المحسبي العليم . ودر لوحى د يگر .

قوله الاعلى : از معتبر سؤال نموده بوديد عبر الرؤيا انا
از ناك و نويديك في ذلك انه لهو المقدير القدير انما الاصل

و الاستقامة على امرى من فاز به يجري الله من قلمه بحول
الحقائق والعرفان ومن زل انه من الجاھلین .
ودر لوحی دیگر است .

قوله الاعلى : نوم با احکام نصوصه الھیه مقابله و معارفه
نماید ضع النوم و عذر ما انزله الوھاب فی الكتاب و در
صحیفه اصول و فروع حضرت نقطه است .

قوله الاعلى : بدانکه این ظهور آیات و مناجات و علوم
لدنیه از نومی است که مشاهده نموده بآنکه رأس طهر
جناب سید الشہداء علیه السلام را مقطوع از جسد مطهر
با رأس ذوی القربی و هفت چرخه دم از کمال حب از دم آن
جناب شهید توشیده واز برکت دم آن حضرت است که
صدر آن بمثل این آیات و مناببات محکمه منشح گشته
الحمد لله الذی اشریق دم حبیته و جعله حقیقته فوادی
ولذلك قد نزل البالء با مضایه فانا لله وانا اليه راجعون
وان بمثل ذلك فليعمل الماملون .

ودر توقيعی از آن حضرت است .

قوله الاعلى : ماتری فی المذاق مطابقاً لامر الحق فاعمل به
والا فلا . ودر مناجاتی از آن حضرت است .

قوله الاعلى : وانك لتعلم انى رأيت فی المذاق من قبل

في ذلك البيت الذي أنا قد كتبت جالس فيه أنا وسطه مرقد وعليهها نسريع ولما قرأت المرقد رأيت أن محمد العواد حين من النسريع باحسن صورة لا يمكن في الابداع مثلها ففي الحين عرفت أهاماً من المهاجري وسلامت عليه وكان لديه من أحد مثل ما نزل لي اليوم من آلامي وقضت تلك «الكمبة» في مقامى هذا وأخذت قشرة وبصلته في كثي بين يدي مولاى فاسترد روحى نداه بعذاب منه . فأكل رومى فداه كرمى بعذابه ثم أخذ من جميده كفين من خلو الذى يقول الأعجميين أنه نقل هلا وآخر مني وانا أخذت كلها وأكلت بين يدى الله تعالى لله الذى أكرمنى ببوده عايشاء من الآلهة وإن من يبركة عالمه كان يشرب صدرى . ودر توقىمى دير است .

شوله الاعلى : فايقزن ان في النوم مثل الرحمن مثل الشمس في مقامها لم يشن من البسم بل بنوره يشاهد ملوك السموات والارزخان كان مومنا يشهد الذل بحكم على مقامه وله تأثير لا ينفك عنه وإن كان ذافرا يشاهد الاشياء على سور المصكوس لکفهوله بالمدل تأثير لا ينقلب عنه وإن الله قد شل النوم في العباد ليوقنون بحوالم الا شرة والنشاة الباشه وان عصر الدنيا وتشييرها بعد الموت بمثل نوم يرى الشد فاذ اقام لا يرى منه شيئاً الا اثر تغييره فسبحان الله من الذين يركضون

فِي الدُّنْيَا وَيَغْفُلُونَ عَنْ دَارِ الْآخِرَةِ وَنَعِيمُهَا فَسِبْحَانَكَ
اللَّهُمَّ يَا أَلِهَيْ قَرْبَ أَيَّامِ لِقَائِكَ فَإِنَّ الدُّنْيَا تَحْزِنُنِي وَإِنَّ
أَهْلَهَا يَمْدُونُنِي وَإِنَّنِي لَوْلَا عَدَايُكَ رَبُّ فَرْقَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ
وَإِنِّي مُعْلَمٌ فِي عِبَادَكَ الْمُقْرَبِينَ وَإِنِّي نَزَعَ الرُّونَ وَإِنِّي جَذَابُهُ
الْمَلَكُ الَّيْهِ لَكَانَ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ وَإِنِّي فِي حَقِيقَةِ كُلِّ ذِي رُوحٍ مَرَاثٌ فِيهِ
بَهَالٌ مُتَسْبِّبٌ بَنَى عَلَى عَلِيهِمَا السَّلَامَ فَإِذَا جَاءَتْ سَاعَةُ الْمَوْتِ يَا
الْمَطْلُقُمَا وَقَعَ عَلَى الْمَرَاتِ مِنْ سَيِّئَاتِهِ وَشَوَّءِ نَاتِهِ فَحَيْنَيْتُهُ عَبْدُ
الْمُوْمَ منْ يَصْبِدُ إِلَيْهِ بِالرُّونِ وَنَارِهِ تَانِ بِشَأْنِ الذِّي لَوْ
يَمْسَكُهُ بِنُودِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ لَمْ يَقْدِرْ وَالرَّجْوُعُهُ وَإِنْ عَبْدُ
الْمُشْرِكُمُّ مِنْ سَلَوْتُهُ يَفْرَبُ فِيهِ شَالُوْيَا بَنَدَهُ بِنُودِ السَّمَوَاتِ وَ
الْأَرْضِ لَمْ يَقْدِرْ إِنْ يَقْبِلَ ذَلِكَ عَلَمُ اللَّهِ مِنْ قَبْلِهِ وَمِنْ بَعْدِهِ
وَإِنْ أَنْ لِ شَيْئٍ إِلَّا وَجَهَ رَبِّكَ ذُو الْبَلَالِ وَالْأَكْرَامِ .
وَدَرْ تَوْقِيقُهُ لَيَكْرَأْسُ .

وَإِذْ حَذَرَتْ عَبْدَ الْبَهَاءُ اسْتَ .

قوله المميز : وَإِمَّا دَرْ نَصْوَرِ رُؤُوْيَا سَئُولَ نَمُودَه بِوَدْ بِيدَ
رُؤُويَا رَا مَانَندَ بِيدَارِي فَرَزَ نَمَائِيدَ بَعَهْ بَسِيَارَ كَهْ دَوْ نَفَسْ
مَلاَقاتَ نَمَائِيدَ وَبَا يَكْدِيْگَرْ مَذَا زَهْ وَصَنَاوِرَه كَنَدَ يَكِيْ رَادَرْ

خاطر ماند و دیگری بکلی فراموش کند در عالم رو^ه یا نیز
پنهان است و سبب نسیان این است که قضیه چنانکه باید
و شاید در محفظه^ه قوه^ه حافظه محافظه نکرد . انتہی
و بیانی از آن خضرت در مجمع زائرین و اعباب بتاریخ
۸ آگوست ۱۹۱۱ است .

قوله البیلیل : میانه جمیع این نعمای جسمانی از نعمت
لذیدتر خواب است رون انسانی یک قدر آزاد میشود پنهان
که خواص جسمانی متفاصل میشود رون انسانی قدری آزاد
میشود یعنی در صورتیه قلوب طیب و ظاهر باشد والا اثر
قلب طیب و ظاهر نباشد در عالم خواب انسان غیلی متوجه
میشود و اشیاء دیولناکی بمنظیر میباشد این از آن سبب
است که قلب طیب و ظاهر نیست والا اگر قلب طیب
و ظاهر باشد خواب از برای انسان آزادی است اگر در
زندان باشد خود را در کستان می بیند در زیر زنجیر
باشد خود را بالس بر سریر می بیند بکلی از احساسات
جسمانی بیخبر است اگر افلاطون باطله در قوه ناظمه اش
نمیباشد سیر عجیبی دارد و پنهان بسیار میشود که در مسأله
انسان در بیداری فکر میکند ولکن حل نمیکند در عالم
رو^ه یا بسیار واقع شده است که کشف میکند بسیار میشود که

رُوُّ یا رُوُّ یا صادقه است پنجه دار په می بینید بهینه
 ۶۱ هر میشود محتاج به تعبیر نیست په که شواب بر سه
 قسم است یکی رُوُّ یا صادقه است عیناً مثل روشنائی صبح
 است استیان به تعبیر ندارد همانطور که می بینید همان
 طور واقع میشود ولن از برای اثر ناسبله عموماً حاصل
 نمی شود در مدت عیا تراز برای هر نفسی تصادرف میگند
 که قلب غارغ است و در قوه حاغذه اندار باطلی نیست آنچه
 نه روح نشد، لبقا انتقام حاصل میشود این رُوُّ یا صادقه
 است که تعبیر ندارد و معنی واقع است قسم ثانیش رُوُّ یا
 تعبیری است و آن این است نه در قلب و یا در ذهن
 اندار باطل است یک سیر روشنی از برای انسان حاصل
 میشود آن وقت باید تعبیر نزد اندار باطل را باید ازانکشان
 روشنیه بپرسید مثل قماشی میماند که سفید است و هر
 رنگی که باوبدهی قبول میگند عین واقع است ولی اگر در
 آن قماش رنگی دیده باشد و رنگی باوبدهی غیر واقع است
 مثل اینکه اگر در قماش رنگ زردی باشد و رنگ آبی بدهی
 سبز میشود حالا باید زرد را بپرسید تا آبی جلوه گند
 این تعبیر است قسم دیگر شواب اضطراب احلام است مثل
 اینکه انسان در ایام روز در نزاع وجدالی داخل میشود

در عالم خواب آن حوار ثتمودار صهشور این اضفای و —
احلام است نه تعبیر دارد و نه انکشافی است پیش از
آن که شخص بخوابد او هم بر او مستولی شده بود ظاهران
هیچ تعبیر ندارد اضفای و احلام است در نزد انبیاء
روء یا قسمی از اقسام وسی است علی الخصوص در نزد
انبیاء هنی اسرائیل مسأله روء یا خیلی است بعضی از انبیاء
شب در عالم روئیا میمودشده در عالم روء یا مشاهده کرد
شخصی تورانی یا دیگر ریانی با و خطاب کرد فلان تو برو
بخطکت اسرائیل چنین القاء کن چنین و چنان بگو او هم
صبح بر میگشت و تبلیغ میکرد که فلان مسأله که در او —
تحمیرید چنین است یا آن که حل آن بدین واسطه است
این من دون اراده واقع میشود ولی انسان بود را حاضر
کند بیتر ظاهر میشود مثل دیگرانی است که مماید ولی
اگر صاحب شانه آب و جارو کند آسانتر مماید .

قال بعض العارفين الفرق بين الموت والنوم أن في الموت ينقطع تعلق
النفس الناطقة وفي النوم يبطل تصرفها فالمراد من خروج النفس
الناطقة تصرفها في البدن في الحديث أن رسول الله قال
..... إن الروء يا الصادقة جزء من سبعين جزء من النبوة وفي
بعض نسخ الحديث الصالحة وصفها به لان غير الصالحة تسمى

مخابره روحی

واز حضرت عبد البهاء در سفرنامه امریکا راجع بمخابره
قلبو بدون وساطت زیان است .

قوله العزیز : اگر حبیبی دست محبوب را بگیرد معلوم
است چه احساساتی حاصل میشود روی با روی مخابره مینما
دل با دل مذاکره میکند چنانکه الان این نور با چشم
انسان این آفتاب با زمین این ایر با شاک این نسیم با
اشجار مذایبره مینماید این در جمیع اشیاء جاری است .

موضوع مخابره و مخابره با ارواح متعارفه از دون

واز حضرت عبد البهاء در مفاوضات است .

قوله العزیز : و قسم دیگر از تشفیفات روحیه او هام صرف
است ولی این اوهام پنهان تجسس نماید که بسیاری ساده -

الحل

(جمع البحرين)

در سوره فتح از قران است قوله عالی "صدق الله رسوله الروح بما
بالحق لتدخلن المسجد الحرام ان شاء الله امنهم كل حين روسکم و مقصرون
لاتخافون فعلم تعلموا فجعل من دون ذلك فتحا قربا "

رلان گمان نمایند که تحقیق دارد و دلیل واضح بین این است که ازین تضليل ارواح ابدانستیجه و ثمری حاصل نشود بلکه مجرد حکایت و روایت است . . . مکالمات و احضار ارواح و مخابرات اوهام است و صحن خیال است ولکن چنان بنظر می‌اید که حقیقت دارد عقل و فکر انسان گاهی اکتشاف حقایق نماید و از آن فکر و اکتشاف آثار و نتایج حاصل گردد این فکر اساس ندارد ولی بسیار امور بخاطر انسان آید که مثل امواج بحر او عام است اشاری ندارد و نتیجه بر آن ترتب نماید و همچنین در عالم خواب روئایی بیند که بعینه شر شود وقتی خواهی بیند که ابداً ثمری ندارد مقصود این است که این مبالغه که می‌گوییم مخابرات ارواح با مخاطبات ارواح یک قسم از آن اوهام محس است .

وقوله المفسر : عالم انسان از عالم ملکوت خبر ندارد بلکن جا بهل است لکن ارواح طلکوتیه در عالم انسان تأثیر دارند ملاحظه کن که چقدر صادره واضح است با وجود این اغلب علماء و دانایان عالم بلکن ازین معنی بیخبر ولکن این مسخرین ارواح از عالم تفکر صحبت نمیدارند ولی نفس طلکوتی که از عالم الهی با خبر دیده بصیرتش بازو از عالم طبیعت منصلخ وقوه معنیه فائز آن از عالم مسم

الهی و از عالم ارواح باخبر و حقیقت روح مجرد است جسم
نیست تحریز نیست مخلق را اشغال نمیکند .

وقله العزیز : در غصون تسلط ارواح شریره سؤال
نموده بودید ارواح شریره از حیات ابدیه مخصوص پگونه
تای شیر شواهد داشت اما ارواح مقدسه را چون حیات
ابدیه صفتوم لهذا فیوضاتشان در جمیع عوالم الهی موجود
... و ارواح را بعد از تجدد از اجساد تجسم بجسم
عنصری نیست انچه تشیل مشور این اکتشاف خود انسان -
است که استعداد و استفاضه از ارواح مقدسه نماید و چون
در آن حالت از خود غائب گردد و در بشر توجه مستفرق
بود کیفیتی روحانی که مقدس از جسم و جسمانی است بمنظار
او بلوه نماید گمان کند که این بجسم است مثل شش
مانند روء یا است انسان در عالم روء یا صور مختلف
شاهد کند و مکالمه نماید و استفاضه کند و در عالم
روء یا گمان کند که آنها هیاکل مبسوطه هستند و بلوه
جسمانیست و نال آنکه صرف روحانی است خلاصه حقیقت
روح از جسم و بسمانیات مقدمن و منزه است ولی مانند عالم
روء یا فیوضاتش بصور و اشکال بسمانی است به همچنین در
حالت اکتشافیه ارواح را بصور و رسوم جسمانی شاهده کند ...

اما تجسم ارواح بواسطه مدیوم شخصی که مثل حالت غش از برایش دست میدهد در آنحالات مانند انسانی است که در خواب است آنچه احساس و ادراک میکند تصور مینماید که جسم و جسمانی است و حال آنکه بحقیقت آنچه میبیند روحانی است .

وقوله العزیز : اما سفره و خوان اجنة که مصطلح اقوام مختلفه است این اوہنام محض است .

بعضی از روحه نامیراث و حجه

و نیز از حضرت عبد البهاء است :

قوله العزیز : اما در خصوص چشم رخم یعنی اصابع الدهین که در عربی عین الکمال گویند مرقوم نموده بودند که چشم شورا آیا اثری هست در چشم چنین اثری نیست ولی در تائثیر و تأثیر نفوس حکمتی بالفه موجود این من حيث القسم اما نفوس ثابت راسخه مصون ازین حادثه و اگر چنانچه نفسی را وهمی و تائثیری حاصل شود نمود و پنسخ مرتهه یا الله المستفات بر زمان راند .

وقوله العزیز :

حسو اللہ

ای بخداهُ الہی در مخصوص چشم پاک ونا پاک یعنی اصحاب
عین مرقوم نموده بود ید این محض توهمن است ولی احساس
ازین وهم در نفوس حاصل گردد و آن احساسات سبب
حصول تاثیرات شود مثلاً نفسی بشور چشمی شهرت یابد
که این شخص بد چشم است و نفس دیگر معتقد و متیقн
تاثیرات چون آن شخص بد پشمی مشهور نظری باشند
بیپاره نماید این متوهم مضری گردد و پریشان خاطر
شود و منتظر ورود هلاجی گردد این تاثیرات سبب شود و
وقوعاتی حاصل شود والا نهاین است که از پشم آن شخص
افتش صادر شد و بوجود این شخص رسید لهذا اگر نفسی
بنقلیش چنین خطور نمود که فلاں شخص شور چشم است
و مرا نظر نمود فوراً بذکر الله مشغول شود تا این وهم از
قلب رائل گردد و علیک البهاء الامینی ۰
و در خطا ببعاون التجار است ۰

قوله المزیر : عین الکمال که چشم بد است این تصور
اشخاص است و تاثیر قلوب و چون شدت تاثیر در قلوب
حاصل شود و ایه ویزلقون با بصارهم کنایه از حدت وشدت

نظر از روی غصب است .

مُؤْمِنُوْجَنِينْ مُظْلومَانْ

و نیز از حضرت بہاء اللہ خطاب پسند ر دولت عثمانی است
قوله الاعلى : چه که در هر شیش اثری مشهود واحدی
انکار آثار اشیاء ننموده مگر جا حلی که بالمره از عقل و
درایت محروم باشد لذا البته ناله این اطفال و حنین
این مظلومان را اثری خواهد بسورد .

مُطْهُورُ الرُّؤْسِ عَنْ فَانِ الْعَامِيَّاتِ

ونیز از حضرت بہاء اللہ در لوحی است .

قوله الاعلى : معلوم آن جناب بوده که مقصود از آفرینش
عرفان حق ولقای آن بوده و خواهد بود چنانچه در —
جمعی کتب الهیه و صحف متقدیر آنیه من غیر حجاب این
مطلوب اعلی و مقصد اعلی مذکور و واضح است و هر نفسی که
هان صبح هدایت و فجر احمدیت فائز شد مقام قرب و وصل
که اصل جنت و اعلی الجنان است فائز گردید و به مقام قاب
قوسین کهورای سدره متفهی است وارد شد والا در امکنه

بعد که اصل نار و حقیقت دفعی است ساکن بوده و خواهد
بود اگر چه در ظاهر بر اکراس رفیعه و اعراض منیعه جالس
باشد بلی آن سعادت حقیقت قادر و مقتدر است که جمیع ناس
را از شمال بعد و شوی بیمهن قرب ولقا رساند لوشاء الله
لتذون الناس امة واحده ولكن مقصود صعود انفس طیبه و
جوائز مبارکه استکه بفطرت اصلیه خود بشاطئ بحر اعظم
وارد شوند تا طالبان بطال ذوالجلال از عاکفان امکنه
ضلال و اضلال از یکدیگر مخصوص و ممتاز شوند كذلك قدر
الامر من علم عز سیر .

و در لوحی است .

قوله عز کبریائه : طویل عالم ما جمل العلم حجا با بهینه
و بین العمل و از اتنی القیوم اقبل الیه بوجه منیر انه
من المطامیست درک باتفاقه اهل الفردوس و يستقضی بنیرا
من فی السموات والارضین انه من ورثه الانبیاء من راه -
قد راءی الحق من اقبل الیه اقبل الى الله العزیز الحکیم
و در لوحی دیگر است .

قوله الابھی : قد اردت فی كتابک علم ریک لممری انه
بینتی و بیرید موجودا عندك من بدایع فضل مولاک العزیز
العظيم هذا اصل العلم لو انت من المارفین فانتظر الى

العلماء إنهم لما امتهوا لم يصدق عليهم اسم العلم من الجهل
عند ربك العلمين الخبر .

۱۱ - ذات حق کمال صرف و پاک از هر نقصی	
۶۸	است و مفات سلبی و اثباتی .
۷۱	۱۲ - علم و عدل و فضل و غیرها
۷۴	۱۳ - قدر و قدر و لا جبر و لا تفویض بل امر بین الا مربین
۸۵	۱۴ - خنا ^۱ سعقوم و مشروط
۸۷	۱۵ - علم سابق بر تحقق اشیا ^۲ ولی علت آن نیست
۸۸	۱۶ - حدوث غلقت نسبت به خالق
۹۰	۱۷ - معنی حقیقی آسمان و تعریک در آن و ذم
۸۸	پرسش نظر نوع اینها
۸۹	۱۸ - توسل با سبای و اعتماد بر تائید غیبی
۹۰	۱۹ - بدای ^۳ و افتتان و امتحان
۹۳	۲۰ - اراده بالله و اراده
۹۴	۲۱ - مقامات پیهارگانه توحید و بیان عبارت حقیقی
	<u>باب روم در عوالم آنریمنش</u>

- ۲۲ - مراتب سبیمه توں نزول درایجاد ضعف عقیده
کنایه بربط و عقیده عرفابو عده الوجود و اعیان
ثابت .
- ۲۳ - اول صادر از غیب قدم که مهد ا کل اشیاء^۴ است
و مقام عقل .

- ۲۴ - قیام و تعلق اشیا^{*} بحق صدوری است نه
۱۰۷ ظهوری
- ۲۵ - پیدایش عالم بقوه جذبیه و اصلیه محبت و
بیان نظر تصوف و نقطه اشتباه آن
۱۰۹
- ۲۶ - خلق و خلقت لا اول^{لہ} ولا آخر له نامتناهی چه
جسمانی و چه روحانی و موجب خلقت اتفاقاً
۱۱۰ صفاتی است .
- ۲۷ - وجود امکانی وجود اعماقی و امتناع تحمسه
۱۱۱ عدم بوجود و وجود بعدم .
- ۲۸ - حیات و میات پترکیب و تحلیل عناصر و عدم
دبارت از انقلاب مواد اصلیه قدیم و دائم اند
۱۱۷
- ۲۹ - عوالم طولیه غیر متناهیه
۱۱۹
- ۳۰ - ذله راستعدادات و قوای مکونه عوالم قبلیه
در عوالم بعدیه
۱۲۰
- ۳۱ - وحدت عوالم عالم هستی و دوقوس نزول و صفو
و خط مستقیم را بهیعن وجود
۱۲۱
- ۳۲ - بطلان عقیده سوفسطاتیه و بیان سلسه
لا یتفیر علل و اسباب
۱۲۲
- ۳۳ - حرکت دائم و ملازم وجود و انواع حرکت و حرکت
جوده ریه و ترقی و نشوونمای عالم هستی
۱۲۳
- ۳۴ - تهدل شب و روز و سنه
۱۲۵

۳۵ - مراتب محدود است و کمالات نامحدود و اختصاص و علو بمحض ناچار بخصوص و تقدیر

۱۲۲ پروردگار است .

۳۶ - نظام واحد شکرگفت عمومی الیس و قانون تدرج و کیفیت تکوین زمین و انسان وغیره و آنچه در روی زمین

۱۲۱ و عمق زمین است مواد اولیه اش بود بدرج ظهر یافت

۳۷ - عالم وجود را دواری است و عمر آن ارض بسیار

۱۲۴ قدیم است .

۱۲۵ ۳۸ - بلوغ عالم .

۱۲۶ ۳۹ - زمین و آنچه برآنست از آفتاب اند

۱۰ - عدم تناهی فضا و خلقت و مصنوع سما و افلک

۱۲۷ سیمه

۱۱ - فضا نامتناهی مطابق از ماده اثیریه و قوه موجودیه

۱۴۰ حرکت جذبیه حبیه و بیان قوه بر قیه

۱۴۱ ۴۲ - در سایر گروات هم کائناتی شبیه بکائنات زمین

۱۴۴ هستند

۱۴۳ ۴۳ - رتبه انسان بعد و برتر از همه انواع پندا

۱۴۶ شد و بعد از آن موجودی دیگر نیست

۱۴۲ ۴۴ - هرگره و مرکب مهد و منتهی دارد

۱۴۵ ۴۵ - پیدا بیش و تنوع عنصر و ترکیب گرات و کائنات

۱۴۷ از ماده الصاد و همیولی اولی

۴۶	تفاوت حدود و مراتب حسب استعدادات در
۱۴۸	عالی آفرینش
۴۷	همه اشیا در مراتب خود کامل و در رتبه
۱۴۹	خود ترقی دارند
۱۵۰	۴۸ - لا تکرار فی التجلى
۱۵۰	۴۹ - الکل فی الگ
۱۵۲	۵۰ - تبدیل و تبدل اشیا
۱۵۴	۵۱ - قانون عمومی ارتباط وتعاون وانتظام واتحاد
۱۵۵	عالی خلقت
۱۵۶	۵۲ - سرعت و بطيء واستقامت ورجوع کواكب وفقدان
۱۵۷	آنها
۱۵۸	۵۳ - تذکیک صدق وکذب از احکام ضمیمه
۱۵۹	۵۴ - وجود فعل حق و خیر محض است و شرور اعدام
۱۶۰	۵۵ - اشیاء حقایق اند نه اعدام
۱۶۱	۵۶ - اصل پیدایش و قدم یا حدوث و موئخریت آن
۱۶۲	۵۷ - حقایق غیر محسوسه در عالم وجود نداشتند و بغير
۱۶۳	طريق حس درک مشوند
۱۶۴	۵۸ - بیان خلاصه عرفان صوفی و فلسفه تیاسفیه و
۱۶۵	بیان تنزه ذات حق و انبساط فیض مطلق
۱۶۶	۵۹ - کتاب تکوین و آیات آن و ابدیت قوه مود عه
۱۶۷	در آنها

باب سوم در عوالم انسانی و عالم انسانی

۱۰ - معرفت و تحقق روح و نیز بعده آن بعد از تعطیل

۱۸۵	بند
۲۰۳	۱۱ - درجات روح از جبار تا انسان
۲۰۴	۱۲ - انواع ارواح
۲۱۲	۱۳ - مقام عظیم حقیقت انسانیه و نفس ناطقه
۲۲۱	۱۴ - نفس روح حعل
۲۲۵	۱۵ - قوای ادراکیه انسانیه
۲۲۶	۱۶ - قد وابدیت نفس ناطقه و تعلقش از آغاز منطقه و ظهور تدریجی و ترقی هی انتهاش
۲۲۸	۱۷ - تجدد و استقلال نفس ناطقه و تملق و تجملیش در بدنه با پریق جذب بدنه و قیام بدنه با آن
۲۳۰	۱۸ - نفس ناطقه در زمین صدست و دارای ابتداء و اندی و هی انتها است
۲۳۱	۱۹ - با اینکه ظهور انسان در این کره حادث است با نظر بتمام کرات غیر متاهیه همیشه در عالم بوده
۲۴۱	۲۰ - تطورات انسانی از بد والی نهایت طی با بقا
۲۴۲	نوجیت
۲۴۳	۲۱ - تنزه روح از عوارض مادیه
۲۴۴	۲۲ - وحدت جمعیتی روح
۲۴۵	۲۳ - ارتباط دقیق بین روح انسان و جهان

۷۴ - طریق اتصال جهان پنهان و اخذ قوت	۲۴۴
۷۵ - مکافات و اتحاد روحانی	۲۴۴
۷۶ - تقرب و افاضه و استفاضه بروح است	۲۴۵
۷۷ - روح ایمانی و روح قدسی و آثارشان	۲۴۵
۷۸ - مقام عقل درستی و عالم انسانی	۲۴۷
۷۹ - تفاوت عقول	۲۵۰
۸۰ - فطرت خیر مدنی انسانی وتساوی و عدم تفاوت	۲۵۲
بین افراد	۲۵۲
۸۱ - نفس موادی ادراک وضرورت استفاده از روح القدس	۲۵۶
۸۲ - تفاوت اخلاق	۲۶۱
۸۳ - تفاوت مقبول و مذموم در عالم انسانی	۲۶۲
۸۴ - صیروت	۲۶۲
۸۵ - حیات منکرین نسبت بحیات مومنین عدد است	۲۶۹
۸۶ - اجل محظوظ و معلق	۲۷۰
۸۷ - بقا شخصیت و قوای معنویه در عالم بعد	۲۷۲
۸۸ - کیمیت عالم روح و نصیم و جحیم و مراتب و مقامات	۲۷۶
۸۹ - احوال نفس ناطقه در عالم دیگر مانند این عالم	۲۸۴
بعد از خسروی	۲۸۴
۹۰ - بصیرتها و کشفیات نفس ناطقه در عالم بعد	۲۹۰
۹۱ - اکشاف جمال رحمانی در عالم بعد	۲۹۳
۹۲ - کسب و ترقیات مستمره نفس انسانی در عالم دیگر	۲۹۴

صفحه

۹۳	نم قوی و اثرات شگرف نفوس عظیمه انسانی در عالم
۲۹۶	پسین
۲۹۹	۹۴ — مجازات اخلاق باعمال اسلام
۳۰۰	۹۵ — ادعیه و خیرات و مبرات و شفاقت
۳۰۴	۹۶ — ترقیات ارواح اطفال
۳۰۵	۹۷ — رجعت
۳۰۸	۹۸ — بیان تناصح و بطلان آن و ثبوت رجعت
۳۱۸	۹۹ — نوم و روئیا و تعبیر و حکم
۳۲۸	۱۰۰ — مخابره ^۲ روئی
۳۲۹	۱۰۱ — موضوع مقابله و مخابره ^۲ با ارواح مفارقه از دن
۳۳۱	۱۰۲ — بعضی از وجوه تأثیرات روحیه
۳۳۳	۱۰۳ — تأثیر این و حنین صالومان
۳۳۴	۱۰۴ — منظور از آفرینش عرغان ولقای حق است

امر و خلق

جلد اول

شامل نصوص همه در مسائل مخالفه دینی فلسفی و علمی
و اجتماعی که در آثار مبارکه مدعاو مساقط و در اوقات
متفاوت و بناسبت پائی مخالف غریزول و ضد وریا
قلم

”تعی و تدوین : فاضل بازندارانی

نشر سوم

ساخت جمل افکار هنری خود را در کتابهای اخلاق و سیاست می‌گذارند که این بخش نیز را موقی برآورد کرده است
و امر و خلق، تأثیرگذاری از جنبه اجتماعی فاعل بازیگردانی خود را لذت گرفته است.
دیگر یک نظریه محبوب دیگر که از این کتاب است از اقسام طبقات معتقد است امر بیان در دوران
محلسطه عرصه اسلامی و ایرانی فاعل بازیگردانی با وقت و حوصله تم طرزی از شاهد
اقرایم بگین آوردن و تقدیم آنها نموده و از این در نظر نهاده باشد مددون فرموده اند.

ابواب اول تا چهارم کتاب امر و خلق پیر زلین در سال ۱۳۷۰ مصطفی دهخدا
لبن و سرگویید و این بحث بیان و شرحی که باید در جای خود بگذارند اشاره شده است
میان صورت گرفت.

در سال ۱۳۷۲ میان ابواب اول تا سوم منبع در کتاب فوق اذکر شده عنوان امر و خلق
جلد اول در ۲۴۵ صفحه تجدید اشاره رفاقت و ابوبکر چهارم که مقرر بحث شده عنوان امر و خلق
جلد اول در ۲۴۶ صفحه که در مجموع کتاب میان این دو جلد اشاره می‌شود است.

پنجمین کتاب در سال ۱۳۷۸ میان تجارت عوزان امر و خلق جلد سوم در ۱۶۵ صفحه تجدید گردید و از این
ابواب ششم نام نهم تجارت عوزان امر و خلق جلد چهارم در سال ۱۳۸۱ میان در ۹۸۴ صفحه به جای طبع داشته است.

خیر قصد نسخ نشر کتاب امر خلق محمد و دیوه نیاز تجدید طبع هنر و فن نشر شد
دیز نخست کتاب خاص را عین از درود محدثات سابقه مکسر کرد و طبع نمود . (میرزا ناهد حسنی)
با زیارت شاهزاده مطالعه مطالب عالیه مندرجه دریا نفسی را میگیرد و آنها معلوم است
بیرونیه نیزه نوچی پنجه خود را بمالعده توپش کرده باش مطالعه نمود و جد دیز کتاب بکتب
شون و تحریف فرمایند .

شرح حال و خدمات نواف عصیانی دیز نزدیک دارای اندیشه نسبت به
را برآورده بیان فضیل و خدمات عدیده جملات خود را در این آشنایی میسازد .

با تقدیم حسیر در جای نوشی
مقدمه خوش می بینیان امان
بر نشر آن را در برزیخ سفر و مری . آلمانی جلی
لامن هاین - ۱۴۱ - بیان



جناب فاضل مازندرانی (مؤلف کتاب)

مختصری از تاریخ حیات متصاعد الی الله

جناب فاضل مازندرانی

مستخرج از مقاله جناب الحمدیزدانی

جناب آقا میرزا اسدالله فاضل مازندرانی علیه رحمة
الله وبهايی کی از فضلا و رانشمندان معروف عالم بهايی
بودند که شاید بتوان گفت در جامعیت کمالات معارف دینی
و علوم روحانی و ادبی و حکمت و فلسفه قدیم و تاریخ امر
قدس در عصر خود کم تظریر بودند .

جناب میرزا اسدالله فاضل مازندرانی نجل آقا میرزا
حمدود فرزند آقا رسول اصفهانی و ساکن بابل (بارگوش)
مازندران خاندان تجارت پیشه و اهل کسب بوده پدرش
چون زیان روسی میدانسته باروسیه تجارت و ایاب و زها ب
داشته خوش خط و اهل حساب و انشاء و صاحب اخلاقی
ستوده و متدين و شیخی مسلک و کثیر العیاده بوده و با
بعضی از خانواره های اهل فضل و مکتب بهايی هم
صهاشت صنیعده والده جناب فاضل دختر میرزا آقا بزرگ

(ب)

شاعر و متخلف بقصاب بوده است .

جناب فاضل از خاندان علم و ادب و عرفان بوده
پدرش او را از صفر سن بتلمذ نزد علامه و فضلای بلند
بگماشت و بواسطه استعداد فطری و توارش دائعاً بمطالعه
و کسب علم و فضل میپرداخت و در حدود بیست سالگی
بمدرسه حاجی کاظم بیک وارد و نزد مدرسین متبحر و
استادی فن فنون موسوم به شیخ اسماعیل بن الحداد
که از پیروان شیخ احمد احسائی و از تلامذ حاجی
شریعتمدار کبیر معروف، بود تلمذ نموده در علوم عربیه و فقه
و اصول و کلام و حکمت و منطق و نجوم و هیئت اشتمال
و اشتهر حاصل کرد و پس از فوت مدرس مذکور بسیاری از
طلاب علوم بواسطه حسن عقیدتی که بجناب فاضل داشتند
نزدش تلمذ علوم مذکوره را صنعتند و برخی اعم از منفذین
علاوه بر این مخفول و هم به عبادت و تفکر و تذکر و تهدی
و نیز بتدريس مخفول و هم به عبادت و تفکر و تذکر و تهدی
نفس میپرداخت و در همان اوقات با بعض از بهائیان
که با والدش ارتباط داشتند معاشرت و با برخی از قدماء
مرتبطین با اصحاب قلمه شیخ طبری مراوده و مکالمه
نموده و از امر بدیع اطلاعاتی بدست آورد . در سال

۱۳۶۰ هجری قمری مطابق با ۱۹۰۳ میلادی با اجازه پدر برای تکمیل تحصیلات بطهران وارد و بتحمیل نزد بعضی از مشاهیر مصلحین معمول و منقول مشغول و در عین حال طلایع نیز نزد شیخ‌الاسلام عینمودند و با اهل فضل از بهائیان نیز مراوده داشت.

اولین لوحی که بزیارت آن فائز گشت لوح مبارک بشارا نازله از قلم اعلیٰ حضرت بها، الله جل ذکرہ الاعلیٰ بود که از تدبیر و تعمق در آن بمقام و عظمت و مقاصد عالیّیه این ظاهور مبارک واقف و اعتراض و ایمان حاصل نمود.

سپس به مطالعه در آثار مبارکه حضرت بها، الله جل ذکریّه و حضرت عبد‌البّه‌ا، جل ثناءه مشغول و ما لیف و شب و روز با دوستان بهائی انس و جلس شد و در آن زمان سفری قریب بیک سال بظاندگان نموده بعلاقت والدین و منتصبین و محترمانه با بهائیان و مجالس آنان پرداخت و در مراجعت بطهران کما فی الساقی در مدرسه اقامت جسته و با بهائیان خصوصاً جناب میرزا عبد‌الحسین اردستانی مراوده و الفتات حاصل نمود خصوصاً با بسیاری از ارکان بابیه و وزرگان متصوفه و صاحبان علوم و فلسفه‌های عصریه معاشرت و دوستی داشت تا اینکه بهائیان او را - تشویق بخده است امر الله نموده بواسطه فرط علاقه بزیارت

آثار مبارکه و مداومت در این امر قیام پنشر و خدمت امر
مقدس بهائی صنعت مینمود و بواسطه کترت مراده بهائیان
در مدرسه باوی جمعی از طلاب فقی و غیرهم با اینکه از
تلای میذ او بودند او را حکمی و عارف و بابی و کافر
میشمردند .

جناب فاضل عریضه ئی بحضور مبارک حضرت عبدالبهاء
تقدیم و بحوالی مشعر بر تشویق بقیام پنشر نفحات
روحانیه منتشر گشت و طولی نکشید که دستور مفصلی از
حضرت عبدالبهاء واصل که امر بسفر عراق و ملاقات و —
صاحبہ با آخوند ملا محمد کاظم خراسانی مجتبی
فرمودند و در لوح مبارک بافتخار ایاری امرالله جناب
ابن ابهر چنین میفرمایند :

... قضیه حضرت فاضل مازندرانی را تأکید
نمایید ولی نهایت سفارش کنید که با آن فاضل محترم در
نهایت خضوع و خشوع در صحبت مدرا نماید و بحکمت
و اقتضاً صحبت بد ارد زیارت نامه سید الشهداء را به راه
برد و در ضمن حکایت ثابت و مدلل نماید که من بعد
بن شبیه بساط موجود اهل علم منظوی گرد و نجم آمال
آفل و متواری لهذا باید تأسیس جدید شود که مقاومت
سیل افکار طبیعی گردد زیرا سلک قدیم مقاومت نتواند

وستانت نتواند و برهان این مدعای آنکه در اندک زمان
چقدر نفوس بگی از دین بیگانه گشته و روز بروز در ازدیاد
این طوفان را قوت کلمة الله مقاوحت نماید و این سیل
شدید را خلق جدید شبات و استقامت بنمایند . . .

بنابراین جناب فاضل امثلاً للامر در جماری الاولس
۱۳۲۸ هجری قمری معاشری ۱۱۰ میلادی از طهران با تفاوت
جناب صیرزا عبدالحسین اردستانی عزیمت نمودند .

در کرمانشاه با بعضی از محترمین ملاقات و مذاکرات امری
بهمت آورده و با احباً عکسی گرفته و متعصبین از اهل‌الی
شنیده داشتند و زمزمه و دلمهده شنیدند در قصر شهر پن
با حاجی علی نامی که مأمور و گماشته انجمن مشروطه طلبان
اعتدالی علمایی بخورد نمودند انجمن مذکور نام حیثیت علمیه
نجف تحت ریاست آیة الله زاده پسر آخرond ملا کاظم بود حاجی
علی مذکور از نجف برای مخابره تلگرافی به مجلس شورای ملی
ایران علیه جمعیت رصغرات آمد و بود که ضمایر سلط بیمی که از
دموکرات‌های انقلابی داشتند تجسس از زائرین عتبات بنماید
حاجی علی با جناب فاضل اردستانی تابعه داد نمراه شد و
در طی طریق از مباحث اصلاحیه عصر حاضر که گفتگو کردند
سوه ظنی حاصل کرد و در پیداد ملاقات‌های ایشان را
باد وستان مراقبت میکرد و در گربلا و نجف هم همه جا نمراه

بود و در باطن بهیئت علمیه خبر صیرستان از طهران هم از طرف محمد ستانشان خبر حركت آن دو راه را کز علمیه رساندند و از این دو راه طوفان فتنه برخاست و روز سوم اقامت در نجف که هنوز فرمود ملاقات با احدی دست نداده بود و برای تفرق با اطراف صحن مزار حضرت امیر المؤمنین رفته بودند مورد توجه ایلاف قرار گرفته و چند نفر آخوند و سید اعظم را رسیده با آنها بقانه آمد و گروپی نیازار باب عمامه خانه را ایجاد نمودند و گفتند عمالتا چاره ای جز تفحیض خورجیان و اشیاء شمانیست ایشان اطلاعات اشتبه استند تجسس اشیاء مساعی دنیا باید از طرف حکومت سوت گیرد گفتند بهیئت علمیه خود مختارند و دلایله پس از رسیدگی آنچه کتب والباقع و آثار بود برد اشته و برای بهیئت علمیه بردند ولی بعدهیت مرآقبین خانه بر جای ماندند بعد از ساعتی بعدهیت کثیری از معمصین با نهایتند رسنی سیاسو ایران آمد، آن دو نفر را با اشیاء شان بمحل ویس توتسولگری ایران رسانده اشیاء را با خود بردند، در گوچه و بامها بعدهیت معن میزد که آنها را به بینند مرد و نفر را در محل مذکور در اطاق تاریک بین فرشی حبس کردند پاها ای آنها را در کند گذاشته مغل کردند و در اطاق راهنم از همرون بستند و آن دو هر چند در رفتار و گفتار خود علتو برای این حادثه و تضییق نمیدیدند ولی چنین دانستند که تدبیر غیبی

و حکمت الهی باعت شده که بدین وسیله کتب و الواح امریه مورد مطالعه عمومی قرار گیرند پس از ساعتی که تالار فوقانی قونسولخانه مطوا از ارکان علمیه و جمیعت علمایش آمد هنگام کندر را باز و جناب اردستانی را با خود برده و فاضل را کند بپا گذاشتند و بعد از آن دیگر اوراق محبس برگردانده پاهاشی هر دو را مجدد کند و قفل کردند جناب اردستانی برای جناب فاضل نقل کرد که در ضمن استنطاق از عقیده و قصد مسافرت پرسیدند گفتم به آن زاره هستم و دیراه جناب فاضل چون دوست بوده ایم آمده ام باز طولی نکشید آمده جناب فاضل را بتلار پر جمیعت برداشت و از مشخصات او استعلام و - استنطاق نمودند و پس از ختم سوالات جناب فاضل را مجدد بهمان ترتیب به محبس برداشت و تا هفت روز روزی یکبار به عنین قسم استنطاق ادامه داشت و کتب و آثار را به مطالعه عموم گذاشتند و بسیاری از سوالات مردم که برای تحقیق من آمدند در باب موضوعات امری بود جناب فاضل از روی همان کتب و آثاری که ضبط کرده بودند اثبات مینمود که این طائفه در فکر تأسیس مدنیت جهانی بر اساس صلح عمومی و عدالت آن دست داشتند .

بالاخره تصمیم بر ارجاع و اعزام آن دو محبوس بسرحد ایران گرفته دستهای آن دو را در کند چون کرده همچ

زندو با مأمورین نظاہر و گماشته قونسولگری در عربانه روانه نمودند و کلیه کتب و اشیاء آنها را ضبط و تھا باهه لباسهایشان به کریلا آورده و پس از حبس یکی دو روز در نظمیه محل و بحثهای امری باد و نفر از شیوخ محترم صحبوس بواسطه گماشته آنان ارتباط با حکومت کریلا حاصل کرده و حکومت از صادری و تعالیم امری و مقصد آنان آگاهی یافته فهمید که آلات مضره آنان که در نامه بحکومت کریلا قید شده بود در حقیقت همان کتب پنهانی آنان بوده است و چون اصل و حقیقت واقعه را دانست آنرا برای حکومت بقدار توشت و هر دو را بهمان طریق باگرد بد سمت سوار الاغ کرده چند شب در بین راه در محبس نظمیه نگاه میداشتند تا اینکه به بقدار رسیده بمحبس نظمیه تحويل را دند و بمدید بقونسولگری ایران بوده در محبس قونسولگری پاها در گرد طست سیزده روز حبس نمودند و سپس در تاریکی شبها آن دو را حرکت داده تا بخانقین سرحد ایران رسانده تحويل سرحد دار نمودند سرحد دار شخص نیک نفس بود بعلاوه جناب صیرزا اسحق خان حقیقی از کرمانشاه بواسطه نظام السلطنه مافق و جناب سید نصرالله باقر اف از طهران بواسطه حکومت مرکزی ایران و جناب قائم مقامی و ملکوتی ازاراک هریسک اقدامات مساعدی نموده توصیه ها و دستورهای مسرای

استخلاص آنان صادر کردند آخوند ملا کاظم خراسانی نیزار
 تجفی بحکومت ایران تلگرافی نمود که جناب فاضل و همراهش
 قصد سوئی نداشتند و فقط هنظورشان تبلیغ امریکایی بوده و
 بالجهت های این مقدمات سرحد دار آنان را بکرمانشاه فرستاد^۱
 وازانجا باراک و طهران آمدند و فتنه های متعصبین بین راه
 هم مؤثر واقع نشد قرب دو عاصه در طهران و توابع باطلاع
 محل روحاںی اقا مت گزیدند سپس در شوال ۱۳۲۸ مطابق
 ۱۹۱۰ بحضور حضرت عبد البهای که در آنوقت در اسکندریه
 اقامت را شتند غایب شدند جمیعی نیزار زائرین ایرانی و هندی
 و مصری و انگلیسی و امریکایی و چینیان جناب میرزا ابوالفضل
 گپایگانی در آن او اوان مشرف بودند و دسته نسبته از مردم
 و طلاب و نویسندها گان جراحت بدهی و رضا برآمدند
 بیانات صهاریک میشدند — و راجع بسفرنجد و وقایع آن فرمودند
 نتیجه خوبی را ویرخی بصلات و مکاتبه پرداختند و فرمودند
 که در تنبیه وحدادیتشان نامه مفصلی بانجانگاشتم و بعد جناب
 فاضل را امریکا سفر نمایند وستان فرمودند وازانجا در محرم ۱۳۲۹
 قمری مطابق ۱۹۱۱ با تفاق آقا فرامرز بهائی پارسی
 عازم بھئی شدند زیرا حضرت عبد البهای ارواحنا رمهه —
 الا طهرفدا^۲ بھئی دستور فرموده بودند :
 قوله الا حلی : "... رزمات آن جناب در این سفر بی حد

وپایان و مشکلات عظیمه ظاہر و نمایان . . . باید تحمل
 زحمات نمایید و در هند و سلطان دهوری زنید . . . با ایرانیان
 و پیگران در ابتداء مخالطه و معاشرت فرمایید و از مسائل علمیه
 صحبت بد ارید تا در نزد کل واضح شود که واقعه و آگاهی بد
 چون فی الجمله المقتضی نمایند و گوش هوش بازگشته در که را
 مستمد القای کلمه الله یا باید محرمانه القائید شاید باین واسطه
 خلق ناران اطلاع یابند . . . و اگرچنانچه مکت در هند و سلطان
 مشکل و شوار است غرب سواحل خلیج فارس و در آنجا بتبلیغ
 مشغول گردید پس عازم شیراز شوید چندی در اطراف شهر از
 بگردید و از آنجا بآباره و قریدن و اصفهان و کاشان و قم و طهره
 و دیگر ارجائی که مصلحت بد آنهاست یقین بد آن که بد رقه عنایت
 رسد و انوار تائید بتاید . . .

باری جناب فاضل در پیشی چندی در چارکسالت شد یید شده
 ممهدی باعده ای از طالبان حقیقت ملاقات و انان تقلیب شده
 بعض از آنها باره اقدس شتافتند و اول جون ۱۹۱۱ بست
 کلکته و از آنجا پس از ملاقات با جناب آقا سید مصطفی رنگونی
 و احبابی دیگر ملاقات با آقای سهورو دی دانشمند معروف —
 آدجا و اقدامات دیگر امری بر نگون و هر ما شتافته پس از ملاقات
 و تشویق احبابی الهی و ابلاغ کلمه الله بطالبان حقیقت در ۲۴
 سپتامبر ۱۹۱۱ با تفاوت آقا سید مصطفی مذکور بست مدلسه

رفته ویس از ملاقاتها و مصاحبتهای امری برنگون مراجعت و
 ۷ اکتبر ۱۹۱۱ بقیره کنجانگون برای ملاقات و تشویق
 دوستان رفته ۶ نوامبر ۱۹۱۱ بلکن به بازگشته ویس از چند روز
 رهسپار بمهیش شدند در بیانی به تأسیس محفل روحانیت
 کوشیده اسباب سرور خاطر مبارک حضرت عبد البهاء گشتند.
 پس از سیروس فرد رهند وستان که غالباً آفاسید مصطفی
 رنگونی در نطقها مترجم بود در ۱۹۱۱ از هند وستان
 بسمت بند رعیا س ویند و لنگه و مسکن عزیمت نمودند و درین در
 لنگه چند روزی بتشویق احیا و تبلیغ امرالله ہرداختند سپس
 بشی راز رفته چندی در آنجاب نشر نفحات الله و تشویق دوستان
 قیام نمودند. تاد رز رقان چند نفر از سادات معمم کے از
 تحصیل در نجف بر میگشند و در فتحه سابق نجف دستی
 داشتند و با همین قابل عازم اصفهان بودند چون چشمکشان
 بجناب فاضل افتاد در صدر فتنه و فساد برآمدند ولی خطیری
 روی نداد ویدین ترتیب آباده رسیده جمعی از دوستان
 استقبال کرده و سادات مذکور از مشاهده ان احسوا الله
 بیشتر در غصب فروخته و بفکر فتنه و فساد افتادند و چون آنها
 بخانه امام جمعه آباده ورود کردند خواستند بنشر مفتریات
 علیه جناب فاضل فتنه آغازند ولی موفق نشدند پس از ملاقات
 و تشویق دوستان با اصفهان رفته و جناب اردستانی ازانجا

باردستان و جناب فاضل بسمت طهران عزیمت نمودند بهمن
 از چندی برشت ویند رجز رسپار شده و ازانجادر سال ۱۳۴۱
 شری برحسب دستور مبارک عازم نوود ارکلا گردیدند و با
 جناب صیرزاده افضل الله خان ندام الحمالک و منسوبین اوقافات
 وازانجا بشهد سرو بند رجز و انزلی برگشته در رشت اقا مت
 نمودند و در ذیحجه ۱۳۴۵ قمری در رشت درخانه جناب آقا
 علی ارباب نصیراوف با حضور اعضا مصحف روحانی با پیشاییه
 خانم خواهرزاده ارباب مذکور عقد ازدواج نمودند تا اینکه بنوی
 تلگراف مبارک احضار بارش اتفاق شدند در ذیقعده ۱۳۴۷
 مطابق ۱۹۱۱ ازراه بادگوهه — بالظوم واستانبول عزیمت و
 سحرم ۱۳۴۸ وارد ارمن اقدس حیقا شدند و پس از چند ماه
 تشریف و استفاده کامل و عنمول کمال استعداد عازم امریکا
 گردیدند و در این خصوصی حضرت عبد البهای ارواحنا مرسه —
 الا طهرالندا در لومی مورخ دیسمبر ۱۹۱۱ بافتخار خانم
 جناب غانمیل چنین عین مایند :

... شکر کن خدارا که حضرت فاضل مبلغ کامل است
 و موفق بشد مت جمال مبارک است جز تشریفات آرزوئی ندارد
 و پس از ترتیل آیات بینات مقصدی نخواهد درختی در گشن
 امکان غرس نموده که شاخ رحمانی بکاخ طلاً اعلی رساند اصل
 در حیز امکان و فرع متواصل بلا مکان . حال مقصود من چنان

است که او را با مر عظیمی مکف نمایم و این دم چنان است چنان
که باید و شاید از عهد د برآید و موفق گرد د شمی روشن گند که
الی الا بد افروخته است آتشو برافروزد که حجبات جم غیری

بسوزد .

جناب فاضل در ۲۸ فوریه ۱۹۲۰ بقصد امریکا عازم مصر
شده و از راه مارسیل پاریس و شریورک حرکت و در ۲۳ اپریل
۱۹۲۰ وارد نیویورک شدند و متوجه ازیکمال در آیا لات
متعدد امریکای شمالی و کانادا در کنائس و مدارس و کلوپها
و تالارهای ماسونها تیاسوفیها و اسپرانتیست ها و کانونشنها
آنها و در کانونشن مبلغین مسیحی و کنائس یهود و سالونها
آزاد بلدی و مجامع مذهبی و نژادی و سوسیالیست و فرق
 مختلفه دیگر همه جا نطق و محطابه نداده امر مبارک
را گوشزد عموم نموده و در وکانونشن بهائی نیز در شیکاگو
حضور یافته صحبت نمودند و در این مدت بدستور مبارک فینه
و مولوی بر سر وجبه مشکی آنحضرت را دربرداشتند . در
امریکا علاوه بر خدمات مذکوره قسمت فارسی مجله نجم با ختر
را هم بخط خود نوشته بطبع میرساندند . سپس از آنجا
حسب الام مصبارک بارگش اقدس را بعثت نمودند در موقع
اقامت ایشان در امریکا حضرت عبد البهاء در لوح مبارک
موخ صفر ۹۳۳ چنین صیفر مایند :

... الحمد لله چنانچه بسما وعده صريح شده بسود توفيقات الهيه وتأييدات رحمانيه از هرجهت احاطه نموده امروزانقطاع از ماسوي الله وانجذاب بنفحات الله وتنزيه وتقد پس مفتا طيس تأييد الهبي است الحمد لله شما با آن موفق چهسيار از تنفسی که با آن صفحات رفته ولی اسیر شهو ات بودند والوده با غرائی نفس وهمی از هرای خویش شهرتی سخواستند و شروتی آرزو میکردند با وجود یکه من آنان را فرستاده بود م بگلی ما یوس و صحروم گشتند ولکن حضرت ابو الفضائل روح المقربین له الفد اچون جامع این صفات بود لهدذا مر کر تأييد و توفيق گشت و چنان بنیانی نهاد که الى الابد باقی و برقرار اميدم چنان است که روزپرور تأييد و توفيق تو خد ابهیغزا:

... يَا أَمَّةَ اللَّهِ نَاهِ شَهَادَتِيْ حَقَّ بِجَانِبِ شَهَادَتِ حَضَرٍ
فَاضِلٌ مُدْتَقٌ اسْتَ كَه از شهاده ور شده است و دری و مهجوی سبب حضرت عظیمه است ... ولی حضرت فاضل به نیتشی صادق و محبتی فائق در کمال اقطاع از ایران باریش اقد من شافت و چندی در جوار عتبه مقدسه و مقام اعلی روحیں لتریتها الفداء در کمال روح وریحان ضفول بزیارت و ترتیل مناجات بود بعد از آن بانهايت انجذاب و کمال اقطاع از ماسوي الله بادلی پرشور و جانی پرسرور بهجهت اعلاه کلمه الله

و نشر نفحات الله مأمور شد و بضرب شتافت الحمد لله در امریکا شور و ولہی انداخت و یزد عشق و طربی بریانمود جشنی لا دوستی بریا گرد زیرا قلب عبد البهای بالا بود و این سبب تائید کلیه . از هر جهت موفق و موئید گشت و در جمیع محافل و کنائس متابعت عبد البهای نمود و نصره یا یها " الا بهیی بلند کرد حال شما باید نهایت سرور و حبور را از سفرایشان داشته باشی انشا" الله مظفرا منصورا مراجعت مینماید . . . باری در این دفعه که نوبت سوم تشرفات ایشان بساحت قدس بود قبل از ورود مولوی را از سربرداشته بود بتتصور اینکه درستور مبارک فقط برای امریکا بود ولی حضرت عبد البهای مجدد ایشان با شواهدی امر فرمودند که بهمان لباس بلند و مولوی ملبس شوند وامر فرمودند که از راه استانبول و روسیه با ایران برگردند تا احبابی آنسامان نیز مستبشر شوند با اینکه راه شمال ایران بواسطه انقلابات آن زمان مسدود بود فرمودند تا شما بر سرید راه بازمیشود در استانبول با جناب علیقلى خان نبیل الدوّله شارژدار افر ایران ملاقات و در با ب کتب و نوشت捷ات امری بسیاری که همراه داشت مشورت نمود و ایشان نظر دادند که بواسطه وجود بشویکهاد رباط و موقفاز همراه نهند و بعد ابوسیله سفارت با ایران فرستاده — شود ایشان قبول نکرد و کتب و نوشت捷ات را همراه خود آوردند

و در باطوم که تفتيشات بلشوپکها خيلي سخت بود شخص گرجی در اطاق خالی از فرش نمود حتی لای لباسها را هم جستجو بود شروع به تفتيش نمود حتی لای لباسها را هم جستجو میکرد تا نوبت رسید گی بصنده و ق کتاب رسید یروی کتابها عکس بزرگی از حضرت عبد البهای ارواحنا رمه الا طهر فدا بود چون چشم گرجی بر آن افتاد خیره و با تأمل زیاد برآن نگریست و از جناب فاضل پرسید این عکس کیست ایشان جواب داردند عکس یکی از مردمان عظیم این عصر است او گفت باید شاعر تم باشد جناب فاضل گفت بلی بعد پرسید باشما چه نسبتی دارد ایشان جواب ندارند پدر من ام است و این جواب با فینه و مولوی سفید و لباس بلند مشکی که در برداشتند موافق می‌آمد لذا گرجی مذکور اجازه داد بدون رسید گی کتابها را جناب فاضل ببرند و احبابی باطوم که بر حسب تلگراف محفوظ روحا نی استانبول بیرون محوظه گمرگ منتظر بودند چون جریان راشنیدند تعجب کردند گفتند معمو می‌بایستی کتابها و اوراق را تسلیم کمیته شی از اهل لسان بنمایند و مدتها طول بکشد تارسید گی کنند و چون جناب فاضل بیاد کویه رسیدند اطلاع یافتند که طبق بیان مبارک عبور از انزلی ورشت بلا مانع صورت خواهد گرفت پس از چند ساعت خبر جانگد از صعود مبارک حضرت عبد البهای ارواحنا

لرمه الا طهر الفدا^۱ بتلگراف حضرت ورقه مبارکه علیارسید
 و آتش حضرت همه را میسوزخت سپس پندی طول نکشید که
 تلگراف مبارک حضرت ولی امرالله مشعیر بر احضار جناب فاضل
 باعائله اش رسید ایشان با خانم خود خیائیه خانم و پیگانه
 اولادش آقای موسنگ فاضل از راه بادکوهه باستانبول رهسپا
 شده با کسب اجازه از حضرت ورقه علیا باره ای اقدس وارد و در
 آن موقع محفل روحانی در حبیفاد ائم و جناب فاضل هم په
 عضویت آن محفل منصوب شدند . در ۳۰ زانویه ۱۹۲۳ —
 بدستور هیکل مبارک حضرت ولی امرالله ارواحنا فداه باکشتنی
 مجدد ای امریکا و کانادا حرکت کرد ۲۰ نوریه ۱۹۲۳ به
 نیویورک رسیدند و در این سفر دهم مثل سابق غالبا مترجم
 همراه ایشان بود و گاهی نیز خود جناب فاضل در جلسات بهم
 صحبت انگلیسی صینمودند و در این سفر نیز بتها می ایالت
 متجدد امریکا و کانادا رفت همه جا بنشر و ترویج امرالله مشغول
 و در کانونشن بهائی نیز صحبت نموده بالاخره در ۱۶ جولای
 ۱۹۲۵ از امریکا حرکت کرد ۱۶ آگوست ۱۹۲۵ بحبیفار رسیدند
 حضرت ولی امرالله ارواحنا لرمه الا طهر الفدا در ابلاغیه
 مورخه نوریه ۱۹۲۴ دستور عائی در ریاب نگاهداری و پرورش
 پروفسور لاک که شخص فاضل است میفرمایند و نیز در ریاب
 انتخابات محفل روحانی آنجا هم تعلیماتی میفرمایند در —

حاشیه بخط مبارک چنین صیرتایند :

.... خدمات باهره آن جناب ابد ا فراموش نگرد راصد که در مستقبل ایام سایر مبلغین امرالله با آن جواهر وفا و تقس اقتدا نمایند و دیار غرب را بنور تعالیم مقدسه روشن نمایند و اسباب عزت و رفعت امرالله پیران را فراهم آرند بسیار محل دارم که مبلغ کامل متین در صفات آلمان و انگلستان و - نرانس سفر و عبور ضروری نماید زیرا پیران غرب کل تشه و منتظر و شتاقد و مبلغین موافقی مفقود امید و ارم که باین امر مهم نیز پردازند و باین خدمت باعثه خدمات مهده جلیله خویش در بلاد امریک موفق گردند .

جناب فاضل در مراجعت از حیقا از امریق اردن هاشمی و عراق پیران به همدان و تزوین ورشت وارد و چندی کماضی سابق در رشت بخدمات امریک مشغول گشتند تا اینکه در مهر ۱۳۰۶ مطابق ۱۹۲۸ اینابریشنها در بهائیان عشق آباد و وصول دستور از ساحت اقدس عازم روسیه شده در باد کوبه و عشق آباد اقامت نموده و اقدام در صاحبه و تشویق احباء بحمل آورده مراجعت پیران نمودند سپس چون عضویت صحف روحانی طهران و محقق روحانی طی بهائیان ایران حاصل نمود سالها در طهران مانده در جلسات کانونشن و معاون مد کوره شرکت را شتند . در سال ۱۳۰۸ شمسی

سفری به تبریز عزیمت و ششماه اقامت نموده و در ۱۳۱۳ به خراسان و حسب الامصارک متولیابولایات و بلاد مختلفه ایران سفر نموده دفعه جایه تبلیغ امرالله و ملاقات نفوس — طالب حقیقت از اهل علم و ارباب مناصب عالیه و تشویق احباب الهی پرداخت و هر موقع به اهران مراجعت نمود و چندی اقامت صیبست در کلاس‌های دروس امریه برای جوانان بهائی و امام الرحمن و دوستان الهی تدریس معلومات روحانیه خصوصاً تاریخ ادیان و تاریخ امر مقدس بهائی نموده و همگی از محضر درس ایشان مستفید و محظوظ و طالب استماع و تلمذ بودند .

از جمله خدمات مهمه ایشان تدوین تاریخ عمومی امرالله در ۹ جلد بنام *ظهور الحق* بود که فقط جلد سوم آن طبع گردیده است .

در ابلاغیه مبارک مورخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ که ضمن وصول بخش چهارم کتاب تاریخ مذکور صادر شده در پایان آن بخط مبارک پنین مرقوم است . قوله عزیزانه :

..... ایها الفاضل البخل الشهم النبیل مجھوراً عظیمه و اقدامات با هره ان رکن رکین جامعه در موطن اصلی جمال احدیه آنی ازیاد ترود ملاً اعلیٰ و سلطان فردوس — ایها تمجید نمایند و تمہیت گویند و تحسین کنند این

عبد صنون و مستبشر و مزید تائید را داشتالیلا و نهارا از حضرت
خفی الالطف همنی و طقس در این امر خطیر و منهج
توبیم و صراحت مستقیم استقامت نماید تائید بدرجه ئی شاط
گرد رواحاطه نماید که کل حیران گردند .

کتاب مهم دیگری بنام امر و خلق است که فعلا جلد
اول آن (کتاب حاضر) منتشر نیگردد .

جناب فاضل هازندرانی خدمات تبلیغی و اقدامات
تألیفی و سفرهای مختلفه امری راهنمایی را همواره با هم انجام میدارد
و در سالهای اخیر بمناسبت فضول گاهی به ازندرا و گرگان
و گاهی بجنوب یعنی خوزستان سفرهای تبلیغی و تشویقی
مینمودند سفر اخیرشان در زمستان سال ۱۳۴۶ به خوزستان
بود که همه ساله در این موقع با هواز و خرم شهر و آبادان
صروفته اند روز پنجم دیماه ۱۳۴۶ مطابق ۲۶ دسامبر
۱۹۵۷ در خرم شهر موقع حرکت از خانه بخانه دیگر در
اتومبیل بسته قلبی صعود بطبقه ابیهی نمودند در —
حالیکه هنوز امیدی بحیاتشان باقی بوده او را بآبادان نزد
ا. آبای شرکت نفت میبرند ولی پس از معاينه عروج روح بر
فتحوش محقق گشت و او را بوسیله طیاره با هواز حصل و در
گلستان جاورد آنجا بخاک سپرند . سن ایشان ۷۹
سال بود و در تمام مدت از تصدیق امضا کرد تا حین صعود

(ش)

رائعاً مشفول خدمت امرالله وحد ایت نفوس و تربیت و تدريس
جوانان وغیر جوانان بهائی و تأثیف و نشر نفحات الله بوده
وعاقبت نیز در حین انجام مهمترین وظیفه روحانی یعنی
نشر و تبلیغ امرالله صمود نمودند .

XXXXXX

حیثیت مجلله ایاری امرالله در ارض اقدس علیهم السلام
بها، الله پس از اذلاء بر صمود آن فاضل جلیل تلگرا ف
ذیل را با این مخابره فرمودند :

• از صمود فاضل طازند رانی مبلغ
عالیقدر و برجسته امرالله تالم حاصل
خد ماتش هرگز فراموش نشود به
با زماندگان مراتب تسلیت ابلاغ نمائید .
ایاری امرالله

oooooooooooo

در این موقع محاذل تذکر شایسته در کلیه نقاط بیسادران
ضمائی الى الله منعقد گردید .